

ویون بار

جنسیت دوان شناسی و اجتماعی



برگردانندگان :
دکتر حبیب احمدی
دانشیار دانشگاه شیراز
بیاتاشایق

ویون بار

جنسیت و روان شناسی اجتماعی

برگردانندگان

دکتر حبیب احمدی

دانشیار دانشگاه شیراز

بیبا شایق

انتشارات نوید شیراز



Burr, Vivien	برویون
جنسیت و روان‌شناسی اجتماعی / ویون بار؛ برگردانندگان حبیب احمدی، بیتا شایق. - شیراز:	نوید شیراز، ۱۳۸۳
	۲۴۰ ص.
ISBN 964-358-182-9	
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.	
عنوان اصلی:	
Gender and social psychology.	کتابنامه: ص. ۲۲۴-۲۴۰.
	۱. نقش جنسیت. ۲. روانشناسی اجتماعی. ۳. تفاوت‌های جنسی (روانشناسی). الف. احمدی، حبیب،
	۱۳۳۲. - مترجم. ب. شایق، بیتا، مترجم. ج. عنوان.
	۳۰۵/۳
	ج ۹ / ب ۱۰۷۵ / HQ
	۱۳۸۲
م ۸۳-۱۳۴۳۲	کتابخانه ملی ایران



جنسیت و روان‌شناسی اجتماعی

برگردانندگان: دکتر حبیب احمدی - بیتا شایق

□ حروفچینی: پدیده □ گرافیک: واصف □ چاپ: قلم □ تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

□ طرح جلد: رضا دانش □ چاپ اول: ۱۳۸۳ □ حق چاپ محفوظ

ناشر: انتشارات نوید شیراز

دفتر شیراز - تلفن/ نمابر ۲۲۲۶۶۶۲ - ۰۷۱۱ □ ص.پ.: ۷۱۳۶۵/۶۶۶

دفتر تهران - تلفن/ نمابر ۸۹۰۵۹۳۵ - ۰۲۱

پست الکترونیکی: E-Mail: navid_publication @ yahoo.com

شابک ۹۶۴-۳۵۸-۱۸۲-۹ ISBN 964-358-182-9

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	فصل اول
۵	موضوع‌های کلیدی و دیدگاه‌ها
	فصل دوم
۳۹	تفاوت‌های جنسی در شخصیت
	فصل سوم
۷۷	آموزش و پرورش
	فصل چهارم
۱۱۳	کار و خانواده
	فصل پنجم
۱۵۱	نمایش‌ها و زنان.....
	فصل ششم
۱۹۱	جنسیت و پژوهش روان‌شناختی
۲۲۵	منابع

فصل اول

موضوع‌های کلیدی و دیدگاهها

- چرا به مطالعه‌ی جنسیت می‌پردازند
- روان‌شناسی و مطالعه‌ی جنسیت
- مفاهیم کلیدی و اصطلاحات
- نظریه‌های زن‌گرایی
 - زن‌گرایی آزادی خواه
 - زن‌گرایی مارکسیستی
 - زن‌گرایی رادیکال
 - زن‌گرایی سوسیالیستی
 - زن‌گرایی مدافع سیاهان
- عناوین فصل‌های دیگر
- چکیده
- منابع برای مطالعه‌ی بیشتر

چرا به مطالعه‌ی جنسیت^۱ می‌پردازند

ما به ندرت درباره‌ی موضوع‌هایی همچون چه چیزی غالباً مهمترین جنبه‌های زندگی ما را تشکیل می‌دهد، می‌پرسیم یا می‌اندیشیم، در واقع ابعاد اساسی وجود ما به عنوان موجود انسانی است. ما به ندرت به هوایی که در آن تنفس می‌کنیم، یا به عمل تنفس توجه داریم. چگونگی جنسیت نوعی پرده‌ی شناساننده‌کننده روی صحنه‌ی زندگی است که زندگی در برابر آن به نمایش در می‌آید. جنسیت زندگی ما را چون تنفس احاطه کرده است زیرا با زندگی سرشته شده، ولی برای ما نامرئی است.

وایت^۲ می‌گوید:

«آن کافی است برای ساختن این نکته که برسید: از تمام چیزهایی که شما بطور بالقوه ناتوانید، برای تثبیت یا به خاطر آوردن آنها درباره هر کسی، هنگامی که شما حتی فراموش کردید که فرد از چه جنسی بوده، حتی غالباً بعد از برخورداری زودگذر؟ ما به خاطر می‌آوریم زیرا هم از اینکه ما آن را آرزو کنیم یا آرزو نکنیم، جنس^۳ معنی‌دار است و آن به این معنی است که آن را جنسیت می‌نامند.

(وایت، ۱۹۸۹، ص ۱۸-۱۷)

هنگامی که ما به آزمون لحظه‌هایی از ریزه‌کاری‌های زندگی روزمره آغاز می‌کنیم، معلوم می‌شود که برآستی هیچ جنبه‌ای از زندگی وجود ندارد که جنسیت در آن مورد

1) Gender

2) White

3) Sex

توجه قرار نگرفته باشد. این موضوعی عادی است که به تفاوت‌های آشکار و نابرابری‌های بین زن و مرد و دختر و پسر از راه شیوه‌ی رفتار با آنها مشاهده‌پذیر است، توجه شود. ما به تفاوت اسباب بازی‌هایی که برای کودکان دختر و پسر مناسب تشخیص داده می‌شود، تفاوت در نقش‌های متفاوتی که زنان و مردان در خانواده ایفا می‌کنند، و حتی تفاوت‌های جنسی در مشاغل و حرفه‌ها آگاهیم. اگر چه این گونه تفاوت‌ها به گونه‌ی نسبی بتازگی مشکل ساز شده است، راه‌های دقیق‌تری وجود دارد که از راه آن می‌توان دریافت که زندگی ما براساس جنسیت طبقه‌بندی شده است. در اینجا نمونه‌هایی وجود دارد که مطمئناً می‌تواند با تجربه‌ی شخصی شما رابطه داشته باشد:

زنان و مردان در «زبان جسمانی»^۱ با هم تفاوت دارند. آنها به گونه‌ای متفاوت راه می‌روند. هنگام نشستن حالت‌های گوناگونی می‌گیرند و هنگام سخن گفتن از اصطلاحات و حرکت‌هایی استفاده می‌کنند، به گونه‌ای که ما برای دریافت تفاوت‌ها این چنین اجباری نداریم که به شواهد پژوهشی متوسل شویم. خنده‌دار بودن کار ملکه هم به همین دلیل است چون او دقیقاً بر اساس همین تفاوت‌ها رفتار می‌کند.

در گفتگو، همچنین، تفاوت‌هایی وجود دارد که در آن ما ممکن است کاملاً ناآگاه باشیم و از سطوح آگاهی برخوردار نباشد (نگاه کنید به سوان^۲، ۱۹۹۲). در گروه‌های جنسی مختلف، مردان بیشتر کلام دیگران را قطع می‌کنند، در حالی که احتمال این که کلام زنان هنگام سخن گفتن، برای بیان غیر مستقیم یا برای پشتیبانی از دیگر سخنگویان گسیخته شود، بیشتر است (با گفتن: «مادر»^۳، «بلی»^۴ و غیره، یا با پرسیدن).

هنگامی که برای نخستین بار دستخط فردی را می‌بینیم، به گونه‌ی ذاتی احساس می‌کنیم که می‌توانیم جنسیت نویسنده را از شکل و شیوه‌ی نگارش او حدس بزنیم حتی

1) Body language

2) Swann

3) Mam

4) Yeah

اگر در داوریمان نیز اشتباه کنیم (که پنداشته می‌شود این‌گونه باشد)، مطمئناً با معنی است که ما به آسانی به جنسیت افراد از راه دستخط آنها پی ببریم. (اگر چه تا به حال در این مورد پژوهشی انجام نشده است، ولی بحث جنسیت را هر سال اینگونه آغاز می‌کنیم که از دانشجویان می‌خواهیم تا با مراجعه به متون شخصی دانشجویان سال گذشته که از هر دو جنس بوده‌اند، جنسیت آنها را حدس بزنند، نتایج بدست آمده به گونه‌ی شگفت‌انگیزی از پایداری برخوردار هستند).

در شیوه‌های بی‌شماری، ما می‌توانیم دیگران را متوجه جنسیت خودمان کنیم، هنگامی که با وضعیتی روبرو هستیم که هیچ دلیلی برای طبقه‌بندی جنسیت وجود ندارد. تفاوت‌های شایان توجهی میان اندازه و یا نوع ساعت‌های مچی، جوراب‌ها، دمپایی‌ها، دستمال‌ها، عطرها، جواهرات، تیغ‌های صورت تراشی برقی و مانند اینها وجود دارد که مورد استفاده زنان و مردان قرار می‌گیرد. این اختلاف‌ها را نمی‌توان تنها به دلیل تفاوت‌های فیزیکی بین این دو جنس توجیه کرد. ۴۰ سال پیش اگر موهای کسی در سمت نادرست سرش مرتب می‌شد، ممکن بود یک نوع آشفتگی هولناک به حساب آید، ولی امروزه لباس زنان و مردان هنوز در سمت مخالفشان دکمه می‌شود.

بیشتر واژه «دقیق» را به جای «جزئی و ناچیز» به کار بردم تا انواع گوناگون تفاوت‌هایی که در بالا شرح داده شد را تشریح کنم زیرا تلاش برای اثبات مشکل ساز بودن تفاوت‌های جنسی، با این بحث که تفاوت‌ها جزئی و ناچیز هستند، سازگار است. در مثال‌هایی که نشان داده شده، ممکن است این بحث پیش آید که این‌گونه تفاوت‌ها در رابطه‌ی نزدیک با تفاوت‌های جنسی بزرگ‌تر و آشکارتر که ما به عنوان یک مشکل از آنها یاد می‌کنیم، در ارتباط نزدیک هستند و به هر حال این مشکلات بویژه برای دانشمندان علوم اجتماعی به هیچ وجه جزئی نیستند.

این مثال‌ها دست کم نشان می‌دهند که بیشتر زندگی روزمره‌ی ما پیام‌های روشنی درباره‌ی تفاوت‌های جنسی دارند. هنگامی که ما بین دو جنس گوناگون به شیوه‌هایی که

الزاماً یک بنیان کارکردی ندارد، تمایز قایل می‌شویم، مانند زمانی که کودکان دختر و پسر در مدرسه را وادار می‌کنیم تا در صفوف مجزا صف بگیرند یا هنگامی که نام‌های آنها را بر حسب جنس‌هایشان سازمان می‌دهیم، در این هنگام پیام‌های محکمی در رابطه با تفاوت و جدایی زنان و مردان را بیان می‌کنیم. این مثال‌ها می‌توانند مسایلی را درباره‌ی «مردانگی»^۱ و «زنانگی»^۲ به ما بیان کنند. با افزایش نقشی که متصرفات شخصی در مورد احساس ما از هویت ما بازی می‌کنند، معنایی که وسایلی مانند دمپایی‌های راحتی یا دستمال کاغذی برای مردان دارد می‌تواند در دنیای غرب داده‌های مهمی در این باره ارائه دهد که چه اشیایی زنانه و چه اشیایی مردانه است. به همین شیوه مسایلی در مورد ارتباط دو جنس وجود دارد که باید آموخته شوند. «زبان جسمانی»^۳ زنان و مردان الگوی کنش متقابلشان با یکدیگر درباره‌ی تفاوت‌های اسلوبی اختیاری نیست. در اینجا پیغام‌های مهمی وجود دارد در مورد این که چگونه ما می‌توانیم فضایی را اشغال کنیم (هم فضای فیزیکی و هم فضای زبانی) و همچنین در این باره که مکالمه‌ی میان زنان و مردان با روابط قدرت برخورد می‌کند.

این مسایل در تصویر بزرگتری کاملاً تفهیم می‌شوند، یعنی جایی که بتوانیم تفاوت‌ها و نابرابری‌های آشکارتری را بین زنان و مردان مشاهده کنیم. امروزه گرایش بر این است که در سطح گسترده‌ای، مبارزه برای برابری تا پیروزی مورد توجه قرار گیرد و بگویند که ما هم اکنون در یک جامعه‌ی «فرا-جنسیت»^۴ زندگی می‌کنیم (جامعه‌ای که در آن چیزی از تساوی حقوق زن و مرد نیست). «قانون پرداخت دستمزد مساوی»^۵ (۱۹۷۰)، «قانون تبعیض جنسی»^۶ (۱۹۷۵) و برقراری «کمیته‌ی فرصت‌های یکسان»^۷ نشان‌هایی از

1) Masculinity

2) Femininity

3) Body language

4) Post-feminist

5) The Equal Pay Act

6) The Sex Discrimination Act

7) The Equal Opportunities Commission (EOC)

جامعه‌ای است که بر نبود تساوی متصرفات و دارایی‌ها است و تلاش در ایجاد نوعی توازن دارد. با وجود این سنجه‌ها، هنوز مواردی وجود دارد که زنان و مردان در فرصت‌های موجود در جامعه‌ی غربی، از برابری برخوردار نیستند (که موضوع اصلی این کتاب است). اگرچه زنان تقریباً ۵۰ درصد نیروی کار در بریتانیا را تشکیل می‌دهند، به طور میانگین دستمزد آنها نزدیک دو سوم مردان است و احتمال اینکه در مشاغل با دستمزد پایین و پاره وقت و بدون امنیت شغلی استخدام شوند، بیشتر است. در بخش‌های گوناگون کاری، احتمال اینکه مردان بیش از زنان مشاغل با پایگاه بالا و موقعیت‌های قدرتمند را اشغال کنند، به مراتب بیشتر است (این مسأله به «تقسیم کار جنسی طولی»^۱ برمی‌گردد). در سازمان‌ها عموماً مردان مدیر هستند و دستیاران و کارمندانشان زنان می‌باشند. حتی در مشاغل همچون آموزگاری و پرستاری که به لحاظ تعداد، بوسیله‌ی زنان اداره می‌شوند، مردانی که به این مشاغل وارد می‌شوند، نسبت به زنان، در رسیدن به پست‌های بالاتر در این مشاغل میانگین شانس بالاتری دارند. بر حسب نوع شغلی که مردان دارند، هنوز موردهایی وجود دارد که مشاغل زنان بیشتر صنایع خدماتی و کارهای ظریف است و مشاغل مردان بیشتر در صنعت و تجارت است (این مسأله به «تقسیم کار جنسی افقی»^۲ اشاره می‌کند). در آموزش متوسطه، در آزمون‌های علاقمندی به رشته‌ها و موضوع‌های گوناگون علمی که از دختران و پسران گرفته می‌شود، هنوز یک «تورش جنسی»^۳ وجود دارد با این مضمون که پسران از دانش‌های سخت و فنی لذت می‌برند و دختران زبان و علوم انسانی را برمی‌گزینند (همراه با نتایج غیر مستقیم آن برای گزینش‌های مشاغل و حرفه‌هایی است که دارای دستمزد بالا هستند). در خانواده، با وجود این واقعیت که زنان در بیرون به مشاغل پاره وقت یا تمام وقت وارد می‌شوند،

1) Vertical gender division of labour

2) Horizontal gender division of labour

3) Gender bias

ولی هنوز مسئول اولیه‌ی اداره‌ی منزل بر عهده‌ی زنان است و آنها به گونه‌ی شایان توجهی زمان بیشتری در نگهداری و مراقبت از کودکان صرف می‌کنند و وظایف خانه‌داری به عهده‌ی آنهاست. در موارد اقتصادی، زنان هنوز به اندازه‌ی کافی کار برای انجام دارند. در مقایسه با مردان، احتمال کمتری وجود دارد که زنان به مشاغل مطمئن با دستمزد خوب دسترسی پیدا کنند، در عین حال، این احتمال که مسئولیت‌های کارهای خانه به آنها واگذار شود، بیشتر است. بر حسب دسترسی به نقش‌های نامرسوم، می‌توان اذعان داشت که مردان نیز مورد نابرابری قرار می‌گیرند. ممکن است دسترسی به استخدام در حوزه‌های کاری که به گونه‌ای سنتی زنانه است را کارهای سختی بدانند، برای نمونه به عنوان یک پرستار بخش نوزادان یا پرورش فرزند روشن است که دست کم برخی از مردان احساس می‌کنند که زندگیشان فرصت کافی نمی‌دهد خود را درگیر پرورش فرزند کنند. این مسأله سبب شده تا به عنوان یک جنس مذکر در توسعه‌ی عاطفی آنها و استعداد صمیمی شدن آنان با کودکان خود محدود شوند.

زمانی ممکن است به خودمان تبریک بگوییم در مواردی مانند اینکه به زنان اجازه داده شود تا اموال شخصی و حق رأی داشته باشند یا بتوانند شوهرانشان را به دلیل «تجاوز جنسی»^۱ در دوره‌ی زناشویی مورد تعقیب قرار دهند. ما نباید گمان کنیم که آینده یک داستان غیر پیچیده از افزایش برابری حقوق زن و مرد اغلب با مقاومت‌ها رویارو می‌شود. برای نمونه، براساس «قانون تساوی دستمزد»، هنگامی که زنان کاری همانند کار مردان انجام می‌دهند، می‌بایست به آنها برای این کار دستمزدی معادل مردان پرداخت شود. پس از تصویب این قانون، به کارکنان یک مهلت پنج ساله داده شد تا در این مدت دستمزدشان را با آن هماهنگ سازند. با وجود این، در بسیاری از موارد، این مهلت پنج ساله فرصتی به کارفرمایان داد تا راههایی را کشف کنند که در آن کاری که بوسیله‌ی زنان

1) Rape

انجام می‌شد، می‌توانست به عنوان کاری متفاوت از مردان تعریف شود، به این منظور که اجازه داشته باشند تا به دادن دستمزد پایین‌تر به زنان در مقایسه با دستمزد مردان در کار مشابه ادامه دهند.

بنابراین علوم اجتماعی، نقش مهمی نیز در تبیین تفاوت‌های جنسی و نابرابری‌ها و هم در ارائه توصیه‌ها برای تغییر آن وضعیت را ایفا می‌کند. به گونه‌ی آشکار، انواع تبیین‌هایی که ما ارائه می‌دهیم، استدلال‌های مستقیمی برای درک ما از امکانات و شرایط برای ایجاد تغییرات می‌باشد. اینکه چگونه ما، به عنوان یک روان‌شناس، با مسأله‌ی نابرابری‌های جنسی برخورد می‌کنیم، به فهم ما از موضوع‌ها در ارتباط با تفاوت‌های جنسی پشتیبانی می‌شود (برای نمونه تفاوت‌ها در شخصیت) یا بر اساس روابط جنسی (برای نمونه ازدواج و غیر همجنس‌گرایی^۱).

روان‌شناسی و مطالعه‌ی جنسیت

در گذشته روان‌شناسی از پرسش‌هایی در مورد جنسیت غافل نشده، اگر چه این گونه بیان شده که رویکرد روان‌شناسی نسبت به مسایل جنسیت از علاقه آنها در مورد مبارزه با نابرابری جنسی نشأت نگرفته و روان‌شناسی خود را از قید پیش‌فرض‌های مربوط به مرد سالارانه در مورد دارایی و مالکیت رها نساخته است (گیلیگان^۲، ۱۹۷۷، ایسن‌استاین^۳، ۱۹۸۴، اسکویر^۴، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰). روان‌شناسی به عنوان یک رشته‌ی علمی که موضوع‌های مربوط به جنسیت را بررسی می‌کند همواره به عنوان دانشی که «آزمون‌های نظریه‌ی فمینیستی انتقادی»^۵ که هوادار تساوی حقوق زن و مرد می‌باشد را مطرح کرده

1) Heterosexuality

2) Gilligan

3) Eisenstein

4) Squire

5) Critical feminist examination

است. اینگونه بحث شده است که روان‌شناسی، مانند بیشتر رشته‌های علمی تحت سلطه مردان بوده و بوسیله مردان اداره می‌شود و از این رو علایق علمی و موضوع‌های مورد توجه مردان را بازتاب می‌کند. اعضای انجمن‌های دانشگاهی که بیشتر آنها زن هستند، گرایش بیشتری به مطالعه‌ی موضوع‌های مربوط به مسایل زنان دارند و در نتیجه این زنان دانشگاهی گزارش می‌کنند که همکاران مرد دانشگاهی، کار آنها را به عنوان یک کار با ارزش در نظر نمی‌گیرند و یا این که کارشان از لحاظ علمی و دانشگاهی مورد احترام و تقدیر نیست (برای نمونه، گزارش کار آسشر^۱ در مورد قاعدگی زنان در سال ۱۹۸۹).

در مورد دیدگاه روان‌شناسی درباره‌ی مسایل مربوط به جنسیت، همچنین بحث شده است که تجربه‌ی مردان به عنوان یک «استاندارد» فرض شده است که بر اساس آن در فرایندهای روان‌شناختی مسایل دو جنس با هم مقایسه می‌شود. به این معنی که جایی که تجربه‌ی زنان در یک زمینه با تجربه‌ی مردان در همان زمینه متفاوت است، این تفاوت مغشوش می‌باشد. برای نمونه، مطالعات تأثیرهای روان‌شناختی بیکاری یا بازنشستگی اغلب از نمونه‌های مذکر استفاده می‌شود. این تأثیراتی که توصیف شدند واقعاً توانایی تعمیم به فراسوی افراد مذکر را ندارند، ولی این محدودیت را اغلب به حساب نیاورده و یا مورد توجه قرار نداده‌اند و افزون بر به حاشیه رانده شدن تجربه‌ی زنان در این شیوه، این موضوع در مرحله‌ی بعد مورد بحث قرار گرفته که پژوهش‌های روان‌شناختی درباره‌ی زنان آسیب‌پذیر کارکرد داشته و دریافته است که در برخی از روشها کمبود داشته است. برای نمونه، کهلبرگ^۲ (۱۹۶۹) یک نظریه‌ی مرحله‌ای از اندیشه‌ی اخلاقی مبتنی بر پژوهش‌های طولی با استفاده از نمونه‌هایی که همه مذکر بودند را بسط داد. پس

1) Ussher

2) Kohlberg

از آن، او اندیشه‌ی اخلاقی را در مورد دو جنس دختر و پسر آزمایش و پاسخ‌های آنها را در مورد معماهای دشوار اخلاقی ارزیابی کرد. او مراحل نو توسعه‌ای را که به گونه‌ی شفاف نظریه‌پردازی کرده بود به کار برد و دریافت که اندیشه‌ی اخلاقی دختران بطور توسعه یافته‌ای نسبت به تفکر اخلاقی پسران دچار عقب ماندگی است (کهلب‌رگ و کرامر^۱، ۱۹۶۹). بنابراین، گیلیگان (۱۹۸۲، ۱۹۷۷) بیان کرد که دو جنس شیوه‌های متفاوتی برای ارزیابی معماهای دشوار اخلاقی دارند و این امر بر اساس تجربه‌های متفاوت زندگیشان شکل گرفته است. نظریه‌ی مرحله‌ای کهلب‌رگ از پاسخ‌های افراد مذکر سرچشمه گرفته که به گونه‌ی پرهیز ناپذیری شیوه‌ی اندیشه‌ی اخلاقی زنان بد جلوه داده شده است.

روان‌شناسی به گونه‌ی سنتی خود را به عنوان علمی غیر سیاسی توصیف کرده است. روان‌شناسی در نظریه‌های خود به شدت به عنوان علمی آزاد از ارزش و عینی مطرح شده است، بنابراین، یافته‌های روان‌شناختی بیانگر واقعیت‌های بی طرفانه و بی عیب است. این دیدگاه، بویژه در زمان اخیر مورد پرسش قرار گرفته است (سایرز^۲، ۱۹۸۲، شریف^۳، ۱۹۸۷) و موضوعی است که از لحاظ مفهومی به مراتب گسترده‌تر از جنسیت به تنهایی است و بحث کامل درباره‌ی آن در اینجا مناسب نیست، اگر چه در این باره در فصل بعد توضیح‌های بیشتری ارائه خواهد شد. نیازی نداریم که تا آن حد جلو برویم که اظهار داریم که روان‌شناسان عمدتاً یافته‌های خود را به منظور ارضای نیاز کسانی که روی این پژوهش‌ها و یافته‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند، تحریف نموده‌اند، خواه این سرمایه‌گذاران دولت باشد یا سرمایه‌داران خصوصی در بخش صنعت. کافی است به این نکته اشاره شود

1) Kramer

2) Sayers

3) Sherif

که ما تنها پاسخ‌های پرسش‌هایی را دریافت نمی‌کنیم که پرسیده‌ایم و آن دلایلی است که چرا ما پرسش‌های ویژه‌ای را می‌پرسیم و نه لزوماً پرسش‌هایی که در مبحث روان‌شناسی آموزنده و دارای اطلاعاتی سودمند هستند. برای نمونه، دانشمندان سده‌ی نوزدهم دریافتند که زنان در مقایسه با مردان مغزهای کوچکتری دارند و اذعان کردند که زنان برای کارهای فکری مناسب نیستند (سایرز، ۱۹۸۲). یک نکته‌ی امتیاز پس از سده‌ی بیستم آن است که ما ممکن است چنین یافته‌هایی را به عنوان یک تلاش سیاسی پشت پرده‌ای برای توجیه محرومیت زنان از تحصیل ببینیم، ولی پرسش‌های مطرح شده درباره‌ی اندازه‌ی نسبی مغز تنها از راه پرسش‌هایی درباره‌ی تأثیرات هورمون‌های جنسی بر روی سازمان مغز جایگزین شده است (مایر و جسل، ۱۹۸۹). پرسش‌هایی که پرسیده می‌شوند از این پیش فرض ناشی می‌شوند که تفاوت‌های جنسی (و نابرابری‌های همراه با آنها) با ویژگی‌های زیست‌شناختی ما کاملاً در ارتباط بوده و در نتیجه کم و بیش در برابر تغییرات مقاوم هستند.

مشارکت علمی روان‌شناسی به مطالعه‌ی جنسیت در نواحی ویژه‌ای متمرکز شده است و نیز تمام اینها مورد حمله قرار گرفته‌اند. از تمام مکاتب روان‌شناختی، روان‌کاوی در مورد جنسیت سخن‌های بیشتری داشته است و دارای نفوذ بسیار زیادی در این زمینه است. بر اساس نظریه‌ی فروید^۲، هویت جنسی کودکان براساس میزان شناختی است که آنها (در مورد پسران) از یک آلت تناسلی در مرد دارند یا هیچ شناختی (در مورد دختران) از یک آلت تناسلی مرد ندارند. برای یک پسر، آلت تناسلی مردانه نمادی از هویت مردانگی او است. این نماد مردانگی به عنوان تضمینی خواهد بود که پسران واقعاً در آینده جایگاه حقوقی خودشان را در دنیای قدرتمند مردان به دست خواهند آورد. به دختر و پسر این باور تفهیم شده است که نبود آلت تناسلی مردانه در دختران نتیجه‌ی

1) Moir and jessel

2) Freud

مستقیم اخته شدن آنها در گذشته است (شاید این به خاطر برخی کارهای بد گذشته‌ی آنها است) و پسران به خاطر این وضعیتی که دارند در ترس و وحشت زندگی را آغاز خواهند کرد. به باور فروید، در طول دوره‌ی عقده‌ی ادیپ^۱ (دوره‌ای که کودک تمایل جنسی نسبت به والدین جنس مخالف خود دارد)، وقتی کودک (پسر) سه تا پنج ساله است آگاهی جنسی پسران به گونه‌ی فزاینده‌ای به سوی عشق اولیه‌ی خود یعنی مادرش است، ولی او از پدر قدرتمند و غیر صمیمی خود وحشت دارد چون نوعی رقیب برای ابراز عشق او به مادر محسوب می‌شود و از این بیم دارد که پدر به خاطر چنین احساساتی با اخته کردنش او را تنبیه خواهد کرد. او این ناسازگاری را از راه سرکوب کردن احساس‌های خود نسبت به مادرش و هویت سازی با پدرش حل می‌کند، به این گونه که فرزند پسر می‌اندیشد که اگر او مانند پدرش شود، واقعاً همچون پدر خود خواهد توانست یک رابطه‌ی جنسی با زن دیگر داشته باشد (به جای مادرش). در هویت سازی با پدرش، پسر تمام مسایلی که نشان پدر بودن است را درونی می‌کند، همانند میزان اقتدار پدر و هنجارهای اجتماعی و اخلاقیاتی که او را در برگرفته است. به این دلیل است که فروید اذعان می‌دارد که مردان یک «وجدان»^۲ قویاً توسعه یافته و احساس «آرمان گرایی»^۳ دارند. در مقابل، دختران، آنها به این مسأله آگاه هستند که موقعیت اخته شدنشان آنها را در رده‌ی شهروندان درجه‌ی دوم قرار داده است، و به گونه‌ی پرهیزناپذیر مادران خودشان را نیز موجودات اخته شده می‌پندارند و در نتیجه آنها را در درجه دوم اهمیت می‌دانند. دختر در هویت سازی خود با مادرش نوعی نگرش فروتنانه در شناخت پایگاه پایین‌تر خود نسبت به جنس مذکر به خود می‌گیرد. افزون بر این، به این دلیل که نمی‌تواند مانند برادرش تضاد عقده‌ی ادیپ (درگیری دوران گرایش به والدین جنس مخالف خود یعنی

1) Oedipal phase

2) Conscience

3) Idealism

پدرش) را حل کند، هرگز شخصیت قدرتمند و درستکاری اخلاقی و آرمان‌گرایی یک مرد را به دست نخواهد آورد.

نظریه‌ی فروید در رابطه با جنسیت به گونه‌ی آشکار احترام زیادی برای جنس مذکر قائل است و مؤنث بودن را به عنوان پدیده‌ای بسیار ضعیف و در درجه‌ی دوم اهمیت می‌داند. بحث‌ها و موضوع‌های فراوانی علیه دیدگاه‌های فروید مطرح شده است که بسیار کارآمد واقع شده است، بویژه در دانش پزشکی و روان‌پزشکی و پس از آن نظریه پردازان «پویایی روانی» هوادار تساوی حقوق زن و مرد^۱ تلاش کردند نوعی نظریه‌های روانکاوانه تولید کنند که در آن کمتر از «بیزاری از زن»^۲ بحث شود. انتقاد اول، گفته می‌شود که آگاهی از تفاوت‌های آلات تناسلی ممکن است تنها یک عامل باشد، شاید هم یک عامل فرعی، در راستای تولید و بوجود آمدن «هویت جنسی»^۳. افزون بر این، هیچ دلیل قابل دفاعی وجود ندارد در مورد این که چرا ما نباید بیاندیشیم که دستگاه تناسلی مردان برتر از دستگاه تناسلی زنان است. به نظر می‌رسد که فروید این موضوع را به عنوان یک واقعیت در نظر گرفته تا یک پیش فرض سوال برانگیز. انتقاد دوم بر پیش فرض‌های فروید این است که فروید می‌پندارد که پدر کارگزار اولیه ایجاد انضباط در خانه است، در حالی که در بسیاری از موردها ممکن است مادر این نقش را اجرا کند. سومین انتقاد اساسی بر نظریه‌ی فروید این است که مانند بیشتر نظریه‌های روان‌شناختی، نظریه‌ی روانکاوانه‌ی فروید، جنسیت را به عنوان یک نظام از روابط قدرت در جامعه را انکار می‌کند. نظریه‌ی فروید موقعیت به نسبت قدرتمند مردان در دنیا را امری بدیهی دانسته و تلاش نکرده است تا نمونه‌های گوناگونی از سلطه‌ی مردان همچون «خشونت خانگی»^۴ و

1) Feminist psycho dynamic

2) Misogynistic

3) Gender identity

4) Domestic violence

«کودک آزاری»^۱ را واکاوی کند.

روانکاوی به خودی خود به شدت از درون روان‌شناسی مورد انتقاد قرار گرفته است. روانکاوی به عنوان یک رشته‌ی علمی برای دستیابی به یک بینش علمی، رقابت با سایر حوزه‌های روان‌شناسی را آغاز کرد و این وضعیت در اوایل سده‌ی بیستم نیز تکرار شد. امروزه، روانکاوی به عنوان نوعی روان‌شناسی غیر علمی و غیر قابل آزمون مطرح می‌شود، در حالی که روان‌شناسی محض رویکردهای نوین‌تر را بر مبنای اندازه‌گیری دنبال می‌کند و در شکل «رفتارگرایی»^۲ (که به گونه‌ی عینی اینکه چگونه رفتارها رخ می‌دهد را مطالعه می‌کند) و «روان‌سنجی»^۳ (توسعه‌ی سنج‌ها و آزمون‌های ویژگی‌های روان‌شناختی) را ارائه می‌دهد، روان‌سنجی بر بسیاری از حوزه‌های روان‌شناسی تأثیر گذاشته است و در این مورد جنسیت هم از این قاعده مستثنی نیست. یک حوزه‌ی اصلی پژوهشها پیرامون مطالعه‌ی تفاوت‌های جنسی رشد یافته که تفاوت‌های میان زنان و مردان را در گوناگونی عظیمی از ویژگی‌ها و رفتارها اندازه‌گیری و ثبت کرده است، این پژوهش‌ها به سنجش میزان مردانگی و زنانگی پرداخته است. بنابراین، مانند روانکاوی، جنسیت در اصل به عنوان یک پدیده‌ی روان‌شناختی (تا یک پدیده‌ی «روانشناختی - اجتماعی»^۴ یا یک پدیده‌ی فرهنگی) مطرح است. بتازگی پژوهشهایی در مورد تفاوت‌های جنسی به خاطر بی‌توجهی به تفسیر یافته‌هایش از درون یک «فهم اجتماعی»^۵ بیشتر در مورد جنسیت و به خاطر پذیرش غیر انتقادی پیش فرض‌های غالب و «اندیشه‌های قالبی»^۶ درباره‌ی دو جنس مورد انتقاد قرار گرفته است (فصل ۲ را مطالعه کنید). پژوهش‌های انجام شده در زمینه‌ی مردانگی و زنانگی نیز مورد انتقاد قرار گرفته است (فصل ۶ را

1) Child abuse

2) Behaviourism

3) Psychometrics

4) Socio-psychological

5) Social understanding

6) Stereotypes

مطالعه کنید). مشارکت‌های علمی روان‌شناسی به مطالعه‌ی جنسیت نتیجتاً یک مورد مناسبی از انتقادگرایی را مجذوب خود کرده است زیرا روان‌شناسی از زمینه‌های سیاسی و اجتماعی جنسیت غفلت کرده است. کسانی که امروزه در این رشته (اغلب هواداران تساوی حقوق زن و مرد) کار می‌کنند بیشتر احتمال دارد که در واکاوی‌های خود زمینه‌های سیاسی و اجتماعی را در رابطه با جنسیت عنوان کنند.

مفهوم‌های کلیدی و اصطلاحات

از آنچه که تا کنون گفته‌ایم، کاملاً آشکار شده است که جنسیت هم یک پدیده‌ی روان‌شناختی و هم یک پدیده‌ی اجتماعی است. تنها برای مطالعه‌ی جنبه‌های روان‌شناختی جنسیت، نمود جنسیت در سطح بی‌مانند یک شخص مطرح است و به گونه‌ی مصنوعی می‌بایست جنسیت را از بعد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که برآستی بخشی از آن محسوب می‌شود، مجزا شود. برای درک درست جنسیت به مانند روان‌شناسان، باید آماده شویم تا خارج از حیطه‌ی روان‌شناسی گام برداریم و بنابراین این کتاب همواره منطبق کار جامعه‌شناختی و نویسندگان «هواداران تساوی حقوق زن و مرد»^۱ را با جستارهای روان‌شناختی به هم پیوند خواهد داد. در این کتاب و کتاب‌های دیگری که ممکن است مطالعه کنید، شما با شماری از اصطلاحات و مفهوم‌هایی برخورد خواهید کرد که ممکن است تا حدی برای شما ناآشنا باشند و بنابراین نتیجه می‌گیریم که در اینجا به تبیینی کوتاه از مفهوم و اصطلاحات مربوط به جنسیت و بحث درباره‌ی آنها پردازیم. چکیده صفحه‌های آخر کتاب تبیین‌های کوتاهی از اصطلاحات را آماده می‌سازد و مفهوم‌های ناروشن که در سر تا سر این کتاب به کار رفته است را توضیح خواهد داد.

1) Feminist

جنس^۱: جنس یک اصطلاح زیست‌شناختی است که به کروموزم‌های مشخصی که در سلول‌های بدن حمل می‌شود برمی‌گردد. بیست و سه جفت کروموزم‌های مربوط به جنس هستند، یا با ترکیب XX (مؤنث) و یا با ترکیب XY (مذکر) و (در حالت عادی) سبب تولید دو الگوی متفاوت توسعه‌ی جسمانی می‌شوند که ما آنها را در رابطه با مردان و زنان می‌شناسیم.

جنسیت^۲: جنسیت یک معنی اجتماعی از جنس است. جنسیت به مجموعه‌ای از ویژگی‌ها و رفتارهایی برمی‌گردد که آمده است تا به گونه‌ای متفاوت در رابطه باشد با آنچه را که از مردان و زنان در جامعه‌ای ویژه انتظار دارند. پندارهای ما از مردانگی و زنانگی از جمله‌ی این تفاوت‌ها در انتظارات از دو جنس است. چنین تفاوت‌هایی ممکن است واقعاً وجود داشته باشند، یا آنها ممکن است تنها بصورت فرضی وجود داشته باشد.

تفاوت‌های جنسی^۳: این مفهوم معمولاً به بدنه‌ی پژوهش‌هایی برمی‌گردد که کوشیده است تا به ارزیابی ماهیت و میزان تفاوت‌های روان‌شناختی میان دو جنس بپردازد. یک مطالعه‌ی پهنانگر و کلاسیک در این حوزه بوسیله‌ی مکوبی و جکلین^۴ (۱۹۷۴) انجام شده است.

نقش‌های جنسی^۵: «نقش» یک اصطلاح به عاریت گرفته شده‌ی جامعه‌شناختی است، همان‌گونه که شما ممکن است حدس بزنید، از تأثر، نقش به مجموعه‌ای از رفتارها

1) Sex

2) Gender

3) Sex differences

4) Maccoby and jacklin

5) Sex roles

برمی‌گردد، وظایف و انتظارهای فرد را مقید می‌سازد به اشغال یک موقعیت اجتماعی ویژه، همانند «کشیش» یا «افسر پلیس». نقش‌های جنسی در نتیجه به روش‌هایی رجوع می‌کند که ما انتظار داریم که زنان و مردان با آن روش‌ها رفتار کنند. بنابراین نقش همچنین دارای یک عنصر کنش متقابل است و بر دو جانبه بودن دلالت دارد. شما نمی‌توانید در نقش خود طرف مقابل را حذف کنید، برای نمونه، «آموزگار» بدون افرادی که نقش دانش‌آموز را اجرا می‌کنند. بنابراین، نقش‌های جنسی همچنین به عنوان روش‌هایی مطرح می‌شود که تحت آن راهکارهای رفتاری برای زنان و مردان در رابطه با یکدیگر ارائه می‌دهد.

تقسیم کار جنسی^۱: شماری از روش‌های انجام کار وجود دارد که تحت آن کاری که زنان و مردان انجام می‌دهند، بین آنها تقسیم می‌شود، «تقسیم کار جنسی عمومی» به این واقعیت بر می‌گردد. در مقایسه با زنان، احتمال بیشتری وجود دارد که مردان موقعیت برتر، دستمزد خوب و همچنین مشاغل امنی را اشغال کنند. «تقسیم کار جنسی افقی» به روشی بر می‌گردد که تحت آن رتبه‌ی مشاغل و شاغلان بر اساس جنسیت تعریف و تعیین می‌شود. مشاغل در صنایع خدماتی و حرفه‌های ماشینی و غیرتخصصی به زنان اختصاص می‌یابد و مشاغل مردان در صنعت و تجارت است، هر دو مورد بر حسب تفهیم چگونگی ماهیت این مشاغل به زنان و مردان و شمار زنان و مردانی که در این مشاغل به خدمت گرفته شدند، انجام می‌شود. «تقسیم کار جنسی» همچنین به جداپذیری کار در محیط عمومی و کار در خانه بر می‌گردد.

تمایز جنسی^۲: زیاده‌گویی یا آفرینش تفاوت‌های میان زنان و مردان، جایی که هیچ

1) Gender division of labour

2) Gender differentiation

تفاوت طبیعی وجود ندارد (برای نمونه رنگ لباس نوزادان و دیگر مسائل شخصی پسران و دختران).

تبعیض جنسی^۱: تبعیض جنسی به معنی رفتار ناعادلانه بر پایه‌ی جنسیت افراد (برای نمونه پرداخت دستمزد کمتر و حقوق اجتماعی پایین‌تر). در عمل تبعیض جنسی به معنی تبعیض علیه زنان گرفته شده است. با این وجود، این موضوع نیز می‌تواند مورد بحث قرار گیرد که حوزه‌هایی نیز وجود دارد که در آن مردان نیز به خاطر جنسشان مورد تبعیض واقع می‌شوند. برای نمونه، به لحاظ تاریخی، مردان از نگهداری کودکان محروم بوده‌اند. هنگامی که به خاطر تولد یک فرزند کار خود را ترک می‌کنند احتمال کمی به داشتن حق دریافت دستمزد وجود دارد و دولت در زمان‌های جنگ می‌تواند آنها را ملزم به شرکت در جنگ کند. البته، تفاوت‌هایی در رفتار با مردان به عنوان محرومیت از برخی امتیازها ممکن است لزوماً در مورد تمام مردان دیده نشود.

زنانگی و مردانگی^۲: این اصطلاحات به انتظارات اجتماعی و فرهنگی بر می‌گردد که در آن فرد مقید شده که یک زن باشد یا یک مرد. زنانگی و مردانگی تمام ابعاد اندیشه‌ها و رفتارها، خواسته‌ها و آرزوهای ما، نگاره‌ی ظاهری ما و مانند این‌ها را پوشش می‌دهد. چون زنانگی و مردانگی به لحاظ اجتماعی ساخته شده و توسعه یافته‌اند، خوی‌های زنانگی و مردانگی بوسیله‌ی مردمی که فرهنگی مشترک دارند، تولید و باز تولید می‌شوند. زنانگی و مردانگی ثابت نمی‌مانند و بر حسب زمان و مکان متغیر خواهند بود. برای نمونه، بیشتر به این نکته اشاره شده است که زیبایی زنانه به گونه‌ی سنتی که در

1) Sex discrimination

2) Femininity and masculinity

نقاشی‌های رابینز^۱ به تصویر کشیده شد، ممکن است امروز بسیار فربه دیده شود تا جذاب واقع شود. همچنین پوست دباغی شده (پژمرده شده) که امروز برای زنان حالت عاشقانه دارد، در یک سده پیش برای آنها حالت تأسف‌آور و رقت‌انگیز داشته است و ممکن است برای زنان به عنوان پوستی زبر و خشن و غیر دوست داشتنی دیده می‌شده است. این مثال‌ها سودمند هستند زیرا این مثال‌ها بیانگر آن است که چگونه اندیشه‌های شایان توجهی در مورد زنانگی به شرایط اقتصادی و توزیع ثروت پیوند می‌خورد (در دسترس بودن غذای کافی و ملزومات، یا نبود آنها شاخص‌هایی برای کار در این حوزه است). امروزه نویسندگانی هستند که به احتمال زیاد این دیدگاه که زنانگی و مردانگی حالت مطلق دارند را مردود می‌شمارند. آنها وجود اصول واحد و تغییر ناپذیری که به معنی یک زن یا یک مرد باشد را در جامعه‌ی معاصر انکار می‌کنند. در سال‌های اخیر برای نمونه، حرکتی در راستای طرح مبحث تعدد و تکثر در مورد مردانگی‌ها بوجود آمده است تا مدل‌های گوناگون و قابل پذیرش از یک مرد ارائه دهند. این مدل‌ها معمولاً برای مردان در دسترس است تا آنها خودشان را با این مدل‌ها سازگار کنند و زندگی خود را تغییر دهند.

ذات‌گرایی^۲: ذات‌گرایی بر این باور است که موجودات انسانی یک ذات یا ماهیت تثبیت شده‌ای دارند که در رفتارشان نمود پیدا می‌کند. ذات‌گرایی در فراسوی این ادعا آرمیده است که چیزی تحت عنوان «طبیعت انسان»^۳ وجود دارد که ما می‌توانیم، در اصل، بیابیم و کم و بیش پیرامون زمان و فرهنگ‌ها پایدار است. ذات‌گرایی همچنین در فراسوی این ادعا آرمیده است که مردم رفتار می‌کنند به همان روشی که آنها می‌اندیشند. رفتار و عمل

1) Rubens

2) Essentialism

3) Human nature

آنها تحت تأثیر شخصیت آنهاست (برای نمونه «بیرون رونده» یا عصبانی). ذات‌گرایی وجودها یا ساخت‌های درون اشخاص را به منظور تبیین رفتارشان جستجو می‌کند. در مورد جنسیت، ذات‌گرایی شکلی از نظریه را ارائه می‌دهد که یک ماهیت مذکر و مونث تعریف نشدنی وجود دارد که بر حسب تفاوت در شخصیت، ترجیحات شغلی، عشق پدری و مادری و غیره بیان می‌شود. این طبیعت ذاتی اغلب، ولی نه الزوماً تحت عنوان تعیین‌کننده‌های زیست‌شناختی دیده می‌شود.

کاهش‌گرایی^۱: پدیده‌های اجتماعی - انسانی ممکن است در شماری از سطوح تبیین شوند. در علوم اجتماعی، در بیشتر گاه‌ها سطوح زیست‌شناختی، روان‌شناختی و اجتماعی در تبیین یک پدیده‌ی اجتماعی - انسانی وجود دارد. بنابراین، امکان دیدن و گفتن این واقعیت وجود دارد که زنان به گونه‌ی بنیانی، مسئولیت نگهداری فرزندان را به عهده دارند و (دستکم) سه نوع تبیین پیشنهاد می‌شود: برای زنان نگهداری فرزندان به دلیل سازگاری ژن‌ها یا هورمون‌هایشان با این وظیفه (زیست‌شناسی) طراحی می‌شود، زنان عشق و علاقه به نگهداری فرزندان دارند و ویژگی‌های شخصیتی آنها به بهترین وجه با این وظیفه سازگار است (روان‌شناختی)، یا به آنها به گونه‌ی کارآمد و مؤثر اجازه‌ی هیچ‌گزینشی در این مورد داده نشده، هنگامی که دسترسی آنها به کار مزد بگیری محدود می‌شود (اجتماعی). بحث‌های کاهش‌گرایی این سطوح متفاوت را در یک زنجیره‌ی علی‌ردیف می‌کند و تمام آنها را تا حد یک سطح پایینی از واکاوی کاهش می‌دهد. در مثال بالا، یک بحث کاهش‌گرا ممکن است این گونه باشد که احتمال بیشتری وجود دارد که زنان در فضای خانه (اجتماعی) باشند زیرا آنها پرورش یافته‌تر از مردان هستند (روان‌شناختی) و این پرورش یافتگی به نوبه‌ی خود از وضعیت ژنتیکی یا فرایندهای

هورمونی زنان سرچشمه می‌گیرد (زیست‌شناختی). بحث‌های کاهش‌گرا بیشتر زمان‌ها در این راستا عمل می‌کند، اگر چه هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا این رشته‌ی علی‌ناباید در راستای مخالف کار کند (موقعیت زنان و تجربه‌های آنها در جامعه آنها را در چارچوب انواع ویژه‌ای از مردم تعریف کرده است و این فرایندهای روان‌شناختی بر تولید هورمونشان تأثیر می‌گذارد).

زن‌گرایی^۱ (دیدگاهی که به تساوی حقوق زن و مرد باور دارد): کسانی که خود را زن‌گرا یا مدافع تساوی حقوق زن و مرد می‌دانند، عموماً به دنبال بدست آوردن فرصت‌ها، امتیازها و حقوق مشابه برای زنان و مردان هستند. زن‌گرایی درگیر نظریه‌پردازی پایه‌های نابرابری و ارائه‌ی یک برنامه‌ی تغییر اجتماعی برای بیان آن است. البته، نظریه‌های متفاوتی در این مورد که چرا نابرابری جنسی وجود دارد، ارائه شده است. همچنین اشکال متفاوتی از زن‌گرایی همراه با سفارش‌های متفاوت برای تغییر نابرابری جنسی رشد یافته است.

پدر سالاری^۲: بی‌اغراق، این اصطلاح به معنی «قانون از راه پدر»^۳ می‌باشد. به لحاظ تاریخی، این اصطلاح برای بازگشت به یک نظام حکومتی به کار رفته بود که در آن مردان مسن‌تر بر زنان حکومت کردند و مردان جوان‌تر از راه موقعیتشان به عنوان رؤسای خانوارها مطرح شدند. امروزه، این اصطلاح معمولاً با مسامحه‌ی نسبتاً بیشتری برای توصیف نابرابری‌های منظم قدرت میان زنان و مردان به کار رفته است. به این دلیل، برخی از نویسندگان اصطلاح «پدر سالاری» را به جای «قانون بوسیله‌ی مردان» به کار

1) Feminism

2) Patriarchy

3) Rule by the father

می‌برند. والبی^۱ پدرسالاری را به عنوان «یک نظام ساختارها و رفتارهای اجتماعی تعریف می‌کند که در آن مردان سلطه‌گر هستند و به زنان ظلم کرده و آنها را به بردگی می‌کشانند» (والبی، ۱۹۹۰، ص ۲۰).

نظریه‌های زن‌گرایی^۲

در سر تا سر این کتاب شماری از دیدگاه‌های نظری روان‌شناختی و زن‌گرایی به منظور پیشنهاد برای واکاوی پدیده‌های گوناگون جنسیت به تصویر کشیده خواهد شد. ممکن است شما تا به حال با مطالبی درباره‌ی نظریه‌های روان‌شناختی مانند رفتارگرایی، نظریه‌ی یادگیری اجتماعی و نظریه‌ی پویایی روانی آشنایی داشته باشید، ولی احتمالاً با نظریه‌های زن‌گرایی کمتر آشنا هستید. بنابراین در اینجا به گونه‌ای کوتاه این نظریه‌ها را بررسی می‌کنیم.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، هواداران تساوی حقوق زن و مرد (زن‌گرایان)، در واکاوی‌های خود در مورد دلیل‌های نابرابری‌های جنسی متفاوت هستند و بنابراین در سفارش‌های خود برای تغییر وضعیت موجود زنان نیز متفاوت هستند. بنابراین، هم اکنون اشکال گوناگونی از نظریه‌های زن‌گرایی وجود دارد که هر کدام به جنبه‌های متفاوتی از جنسیت متمرکز شده‌اند. با این حال، تقریباً تمام این نظریه‌ها، نابرابری‌ها را به عنوان امری که بوسیله عامل‌هایی در محیط اجتماعی ایجاد شده است می‌پندارند و هیچ‌کدام از این نظریه‌ها، نابرابری‌ها را طبیعی نمی‌دانند. بنابراین، آنها معمولاً در راستای تربیتی بحث «تربیتی - طبیعی»^۳ را اشغال کرده‌اند. در این مورد مطالب گوناگونی در کتاب‌های دیگر وجود دارد. در سر تا سر این کتاب، در راستای تربیتی موضوع جنسیت،

1) Walby

2) Feminist theories

3) Nature-nurture

به منظور آزمون استدلال‌های نشریه‌ی روان‌شناختی و پژوهش را به تصویر کشیده و آنها را مورد بحث قرار می‌دهیم.

زن‌گرایی آزادی‌خواه^۱

زن‌گرایی آزادی‌خواه به لحاظ تاریخی به افزایش تثبیت اهمیت حقوق بشر فردی و آزادی‌هایی که در طول سده‌ی هیجدهم روی داد، بر می‌گردد. زن‌گرایان آزادی‌خواه با این بیانیه آغاز کردند که زنان به عنوان موجودات انسانی مانند مردان دارای حق طبیعی برای استفاده از فرصت‌های مشابه و آزادی هستند. و رهیافت آنها این بوده است که برای به دست آوردن این حقوق بجنگند و برای ایجاد تغییر در قانون‌هایی که علیه زنان تبعیض قایل شده است، به مبارزه برخیزند. همان‌گونه که زنان برای گرفتن حق رای که تنها برای مردان بوده (مانند جنبش حق رأی برای زنان)، مبارزه کردند. زن‌گرایان آزادی‌خواه همچنین بر ضد قانون‌هایی که تبعیض در مورد زنان قائل می‌شد نیز مبارزه کردند، این در حالی بود که ادعا می‌شد این قوانین برای حفاظت از زنان وضع شده است. برای نمونه، بر اساس شماری از «قانون‌های کارخانه‌ای»^۲ که در سده‌ی نوزدهم وضع شد، زنان را از کار شبانه اخراج کردند و کار آنها به ۱۰ ساعت در روز محدود شد. این شرایط و محدودیت‌های کاری زنان در برگیرنده‌های سده‌ی بیستم نیز شد و امروز نیز کارآمد واقع شده است. اکلای^۳ (۱۹۸۱a) بیان کرد که چنین قانون‌هایی براستی مشارکت کامل زنان را در کار مزدبگیری محروم کرده است و اگر چنین قانون‌هایی در مورد گروه‌های قومی به کار گرفته می‌شدند، به صورت غیرقابل دفاع در می‌آمدند.

بر حسب واکاوی نظری زن‌گرایان آزادی‌خواه از نابرابری‌های جنسی، آنها ریشه‌ی

1) Liberal feminism

2) Factory Acts

3) Oakley

این مسأله را در روشی که برای جامعه‌پذیر کردن کودکان استفاده می‌شود، می‌دانند. آنها نابرابری‌های جنسی را ناشی از تفاوت‌های بین دو جنس می‌دانند (برای نمونه در توانمندی‌ها، استعدادها و آرزوهای آنها) که هنگام رشد یاد می‌گیرند و بدست می‌آورند. این تفاوت‌ها ممکن است کاملاً واقعی باشد (به جای اینکه تنها وجودشان تصور شود)، ولی آنها به هیچ عنوان پرهیزناپذیر نیستند. زن‌گرایان آزادی‌خواه این پیش‌فرض را مطرح می‌کنند که دختران و پسران با استعدادهای بالقوه‌ی یکسانی متولد می‌شوند و آنها را از راه توانایی‌ها و مهارت‌های گوناگونی توسعه می‌بخشند و این مسایل تنها از راه رشد و پرورش دادن کودک و فعالیت‌های آموزشی است که آنها می‌آموزند که نوعاً حالت زنانگی یا مردانگی به خود گرفته‌اند. بنابراین، راه حل زن‌گرایی آزادی‌خواه این است که روی تغییر نگرش‌ها و اندیشه‌امان درباره‌ی جنسیت (برای نمونه، از راه تغییر در مواد و فعالیت‌های آموزشی) تمرکز کنیم.

برای روان‌شناسی، پرسش‌های مهمی وجود دارد که باید پرسیده شود. تا چه حد تفاوت‌ها شخصیتی که گفته می‌شود، میان دختران و پسران وجود دارد، در واقعیت هم وجود دارد؟ چگونه دختران و پسران توانایی‌ها، ترجیحات و رفتارهایی که مناسب به نظر می‌رسند را به لحاظ جنسیتشان به خود می‌گیرند؟ چگونه می‌توانیم شیوه اندیشیدن مردم را نسبت به زنان و مردان تغییر دهیم، و آیا این مسأله سبب می‌شود که برخورد مردم با دو جنس تغییر کند؟

زن‌گرایی آزادی‌خواه نیز مورد انتقاد قرار گرفته است، انکار روشی که دنیای امروز بوسیله‌ی منافع و علایق مردان تحت سلطه قرار گرفته و ساخته می‌شود. برای نمونه، در دیدگاه زن‌گرایی آزادی‌خواه این گونه بحث شده است که زنان باید فرصت‌های همانندی مانند مردان داشته باشند تا یک شغلی را دنبال کنند که در آن تعهد به آن شغل باید مقدم بر هر چیز دیگر مورد علاقه آنها باشد (مانند بچه‌ها یا دوستان). با این وجود، ممکن است برخی اظهار کنند که در مقابل ادعایی که در مورد زنان می‌شود، مشکلات مشابهی

نیز برای مردان وجود دارد. بنابراین ما باید روی تغییر سازماندهی‌های اجتماعی متمرکز شویم به شیوه‌ای که بیشترین فایده را برای هر دو جنس داشته باشد.

زن‌گرایی مارکسیستی^۱

مسئله‌ی بنیادی برای زن‌گرایی مارکسیستی، سرمایه‌داری است. بر اساس نظریه‌ی مارکس، در یک نظام اقتصاد سرمایه‌داری، مالکان ابزار تولید (مالکان طبقه‌ی کارخانه‌دارها و مشاغل بازرگانی) کارگزارانشان (طبقه‌ی کارگر) را از راه پرداخت مزدی که کمتر از ارزش کارشان است، به بردگی می‌کشانند و نفع ناشی از این به بردگی کشیدن را برای خودشان نگه می‌دارند. زجر ناشی از این عمل متوجه «خانواده‌ی ناهمجنس طبیعی»^۲ می‌شود، جایی که گفته می‌شود که زنان نیروی کار را باز تولید می‌کنند.

این باز تولید نیروی کار بوسیله‌ی زنان به دو شکل آشکار می‌شود: تجدید همواره‌ی قوای جسمانی کارگر (مرد) از راه نگهداری کردن از شوهران برای رفع نیازهای فیزیکی آنها (آماده کردن غذا، شستن لباس‌ها و مراقبت از آنها در هنگام بیماری) و جایگزینی نیروی کار از راه فرزند آوری و بالاخره نسل بعدی مستخدمان را تأمین می‌کنند. به زنان برای انجام چنین کارهایی حقوق داده نمی‌شود و این امر برای بقای نظام سرمایه‌داری نقش حیاتی دارد. اگر همسران از انجام چنین کارهایی پرهیز کنند، این کارها بوسیله‌ی افراد دیگری انجام خواهد شد که در انجام این کارها دستمزد دریافت می‌دارند (مستخدمان منزل، پرستاران و غیره) و این هزینه‌ها به کارگران از راه پرداخت دستمزدهای بالاتری که برای تأمین هزینه‌ی زندگی لازم است، داده خواهد شد.

جایگاه زنان در فضای خانوادگی و خصوصی و دسترسی آنها به کارهایی با دریافت دستمزد، از نظر زن‌گرایان مارکسیست بوسیله‌ی نظام سرمایه‌داری تعیین می‌شود. بنابراین، از دیدگاه زن‌گرایان مارکسیست برای این که زنان به امکانات مساوی با مردان

1) Marxist feminist

2) Normal heterosexual family

دسترسی پیدا کنند، باید نظام سرمایه‌داری ریشه کن شود. برخلاف «زن‌گرایان رادیکال»^۱، زن‌گرایان مارکسیست نظام سرمایه‌داری را عامل اولیه نابرابری جنسی و بر خورداری از آن می‌دانند نه مردان را. بنابراین، از دیدگاه روان‌شناختی سوال جالب این است که چگونه این زبردستی استثماری از کار زنان تحقق می‌یابد. اگر از زنان پرسیده شود که چرا ازدواج می‌کنید و چرا از شوهران و فرزندان خود مراقبت می‌کنید، بعید است که زنان پاسخ دهند: «به منظور پشتیبانی از نظام سرمایه‌داری». بنابراین، وظیفه روان‌شناسی این است که این مسأله را روشن سازد که چرا زنان میل به ازدواج و تشکیل خانواده دارند و اینکه چگونه مردان احساسات خودشان را در بخشی از شغل یا حرفه‌ی خودشان می‌یابند.

زن‌گرایی مارکسیسم به دلیل ارائه‌ی یک نظریه‌ی ناقص از فرمان‌برداری زنان در جوامع سرمایه‌داری، مورد انتقاد قرار گرفته است. این نظریه همچنین نمی‌تواند براستی تبیین کند که چرا این زنان هستند که نیروی کار خانگی را در خانه فراهم می‌کنند. ممکن است بپذیریم که زن‌گرایان مارکسیست، مانند مایکل بارات^۲، بیان کرده‌اند که نظام سرمایه‌داری تنها عامل مهم نیست. او اذعان می‌دارد که ایدئولوژی زندگی خانوادگی پیش از پیدایش نظام سرمایه‌داری وجود داشته و سپس نظام سرمایه‌داری این ایدئولوژی را گرفته و مورد استفاده قرار داده است. بنابراین از دیدگاه بارات، این روابط جنسی در خانواده است که برای نابرابری جنسی جنبه‌ی اساسی دارد و از زمان پیدایش صنعتی شدن با نظام سرمایه‌داری درهم تنیده شده است. تفاوت اساسی میان زن‌گرایی مارکسیستی و زن‌گرایی رادیکال این است که زن‌گرایی رادیکال به جای تأکید بر تفاوت میان طبقه‌ی متوسط و طبقات کارگر، روابط میان زنان و مردان را به عنوان ریشه‌ی مشکلات جنسی می‌داند.

1) Radical feminists

2) Michalle Barratt

زن‌گرایی رادیکال^۱

مفهوم «پدرسالاری» در مرکز نظریه‌پردازی و زن‌گرایی رادیکال قرار گرفته است. زن‌گرایی رادیکال مدعی است که زنان به عنوان یک طبقه هستند و شاید همیشه به عنوان یک طبقه زیر سلطه و کنترل مردان قرار می‌گیرند و این سلطه و کنترل تمام ابعاد زندگی را فرا می‌گیرد. بنابراین، سلطه و کنترل و نابرابری جنسی به فضای کار مزدبگیری محدود نیست و این گونه نیست که زنان تنها در روابط میان فعالیت‌های عمومی و خانوادگی مورد ستم قرار می‌گیرند. بلکه همچنین در تمام روابط خصوصیشان با مردان مورد ستم واقع می‌شوند. این مسائل در برگیرنده‌ی ارتباطات شخصی خود با مردان، تولد فرزند و پرورش کودک در خانواده و روابط جنسی که خود شامل «تجاوز جنسی»^۲، فحشا^۳ و «آزار جنسی»^۴ می‌باشد نیز می‌شود. زن‌گرایی رادیکال این عبارت را القاء داده است که «شخصی همان سیاسی است»^۵ زیرا از اینکه تنها نابرابری‌های جنسی را در عرصه‌ی عمومی زندگی و و کار مزدبگیری می‌بیند، پرهیز کرده است. یک موضوع اساسی در دیدگاه زن‌گرایان رادیکال نقشی است که زیست‌شناسی در تولید و ساخت دادن به این روابط ظالمانه میان مردان و زنان بازی می‌کند. برخی از آنها نقش باز تولیدی یا قوه‌ی تولید مثل زنان را نقش مرکزی می‌دانند، در حالی که برخی دیگر بر گوناگونی اشکالی که خشونت مردان نسبت به زنان به خود می‌گیرد، متمرکز می‌شوند. هنوز هم بعضی بر شیوه‌ای که دیدگاه مردانگی نسبت به دنیا را به حاشیه کشانده و تجربه‌ی زنان را بد جلوه داده است متمرکز می‌شوند (که گاه این موضوع به «مردانگی» برگشت داده می‌شود که بیانگر آن است که «مذکر بودن» یک جریان اصلی است). برای نمونه، ادعا می‌شود که علم

1) Radical feminism

2) Rape

3) Prostitution

4) Sexual harassment

5) The personal is political

روانشناسی هم در بر می‌گیرد) به عنوان یک نهاد مذکر مورد استفاده قرار گرفته است تا از ایدئولوژی‌هایی که زنان را به عنوان موجودات پست و زیر دست تعریف می‌کند، پشتیبانی کند.

پرسش‌هایی بوسیله‌ی زن‌گرایی رادیکال مطرح شده است، هنگامی که این پرسش‌ها از یک بنیان جامعه شناختی سرچشمه می‌گیرد، برای روان‌شناس بی‌اندازه جالب است. اینها پرسش‌هایی هستند درباره‌ی بنیان‌های زیست شناختی جنسیت، مادر بودن و زندگی خانوادگی، پرسش‌هایی درباره‌ی اینکه چگونه ما باید تمایلات جنسی و آزادی خواهی را بصورت نظریه درآوریم و همچنین پرسش‌هایی درباره‌ی منشاء تقسیم کار در خانه و علل تجاوز جنسی و «خشونت خانگی»^۱ مطرح است. زن‌گرایی رادیکال همچنین به گونه‌ای گسترده مسئولیت رشد پژوهش‌های زن‌گرایی را نیز به عهده داشته است. پژوهش‌هایی که با روان‌شناسی و رشته‌های دیگر علوم اجتماعی برخورد داشته است. زن‌گرایی رادیکال روش‌ها و عملیات این پژوهش‌ها را مورد سؤال قرار داده و انجام پژوهش درباره‌ی مسائل زنان و پشتیبانی از زنان را تشویق کرده است. برای نمونه، آنها از «ارتقای آگاهی»^۲ پشتیبانی می‌کنند، جایی که زنان با یکدیگر درباره‌ی تجربه‌ی یک زن بودن گفتگو می‌کنند و با انجام چنین کاری از ظلم و ستمی که بر آنها رفته، آگاه می‌شوند.

زن‌گرایی سوسیالیستی^۳

زن‌گرایی سوسیالیستی که گاه به نظریه‌ی نظام‌های دوگانه برگشت داده می‌شود زیرا زن‌گرایی سوسیالیستی بر این امر اصرار دارد که نظام سرمایه‌داری و نه مرد سالاری به تنهایی نمی‌تواند نابرابرهای جنسی را تبیین کنند. بنابراین، زن‌گرایان سوسیالیست

1) Domestic violence

2) Consciousness-raising

3) Socialist feminism

جنسیت را بر حسب روش هر دو نظام می‌دانند، نظام اقتصادی و نظام روابط جنسی در کنش متقابل با یکدیگر هستند. آنها مردسالاری را به عنوان تقدم زمانی و فرهنگ می‌بینند، بنابراین، به این شناخت رسیده‌اند که مردسالاری پیش از سرمایه‌داری وجود داشته است و هنوز، با ظهور سرمایه‌داری شکل ویژه‌ای به خود گرفته است. بنابراین، زن‌گرایان سوسیالیست اذعان می‌دارند که شکل ویژه‌ای که مردسالاری به خود گرفته است، راه‌ها و روش‌های ویژه‌ای که به عنوان یک طبقه، بر زنان به عنوان یک طبقه، اعمال قدرت می‌کنند. این امر به نظام اقتصادی که به صورت رایج در جامعه عمل می‌کند، وابسته خواهد بود. برای نمونه، پیش از صنعتی شدن، مردسالاری می‌توانست به عنوان موضوعی ریشه‌دار در قلمرو خصوصی دیده شود، جایی که زنان به صورت فردی فرمان بردار مردان به صورت فردی در خانوار در می‌آمدند (پدران آنها و شوهرانشان). با صنعتی شدن، مردسالاری به شکل بحث برانگیزی به سمت فضای عمومی سوق داده شد، جایی که زنان در بازار سرسپرده‌ی مردان هستند.

والبی^۱ (۱۹۹۰) اذعان می‌دارد که موضوعی که در اینجا روی داده است، جابه‌جایی از یک اقتصاد خانگی به سمت اقتصاد سرمایه‌داری است. این جابه‌جایی از تغییر منابع قدرتی ناشی شد که در دست مردان بود. به خاطر موقعیت‌های نسبتاً قدرتمندی که مردان در رابطه با زنان از پیش داشتند، آنها تاکنون برای توسعه‌ی پایه‌های قدرت نوین در رویارویی با اقتصاد جایگاهشان را به خوبی پیدا کرده، و جای مردان در اقتصادی تغییر پیدا کرده است.

زن‌گرایان سوسیالیست بیان می‌کنند که برای درک مناسب ظلم و ستم نسبت به زنان، باید به همان روشی که وضعیت زنان را در کار مزدگیری مورد توجه قرار می‌دهیم، تقسیم جنسی کار در فضای خانه را نیز مورد بررسی قرار داده و بدانیم که این دو چگونه

1) Walby

در ارتباط با هم قرار می‌گیرند. این موضوع به منزله‌ی نگرستن به این مسأله است که چگونه ازدواج و زندگی خانوادگی در محدود کردن دسترسی زنان به کار مزدبگیری کارکرد دارند. چگونه سطح پایین‌تر دستمزد زنان، آنها را وابسته به ازدواج می‌کند تا از این راه بتوانند پشتیبانی‌هایی برای خودشان پیدا کنند. ایدئولوژی ازدواج و مادر بودن به عنوان اخفای این مکانیسم دیده می‌شود.

این بدان معنی نیست که گفته شود مردسالاری و سرمایه‌داری همیشه دست در دست هم با یکدیگر کار کرده‌اند. آنها دو نظام متفاوت ظلم و ستم هستند و گه‌گاه منافع ناسازگار با هم دارند. آنها ممکن است برای استثمار از کار زنان در راستای مخالفی تلاش کنند. منافع سرمایه‌داری در این است که زنان را به سمت نیروی کار سوق دهد زیرا کار زنان ارزان است، ولی منافع مردسالاری به ننگ داشتن زنان در خانه و خدمت به مردان است.

از دید روان‌شناختی، این کارها در روش‌های جالبی انجام می‌شوند. زنانی که علاقه دارند که کار مزدبگیری و کارهای خانواده را با هم داشته باشند (یا مجبورند این دو را با هم ترکیب کنند)، اغلب در تلاش‌هایشان برای زندگی و ارضای خواسته‌های خودشان و ارضای انتظارات دیگران با ناسازگاری روبرو می‌شوند. اختصاص وظایف خانگی به زنان اکنون به شکل یک مسأله‌ی حاد برای بسیاری از زوجین در آمده است و بحث‌های زیادی مطرح است که چرا مردان احتمالاً کمتر از زنان در اجرای کارهای خانواده یا نگهداری بچه‌ها مشارکت دارند. بسیاری از مردم درباره‌ی قواعد سخت اشکال سنتی ازدواج و زندگی خانوادگی می‌پرسند. زنانی که به جای وظایف مادری، شغلی را برمی‌گزینند، می‌بایست با پیامدهایی که در اثر پندارها و تصوراتی که از زنانگی سنتی و زن بودن بوجود می‌آید، کنار بیایند، به همین گونه مردانی که «شوهران خانه»^۱ شدن را

برمی‌گزینند، می‌بایست راهی پیدا کنند تا مرد بودن آنها از لحاظ اجتماعی قابل پذیرش واقع شود.

زن‌گرایی مدافع سیاهان^۱

نابرابری جنسی، البته، تنها آن نابرابری نیست که مردم بصورت عام با آن روبه‌رو هستند و در نوشته‌های اخیر زن‌گرایی این نکته مورد توجه قرار گرفته که هم بسیاری از مردم با ظلم و ستم‌های چند جانبه رویارو هستند (برای نمونه، آنها ممکن است علاوه بر زن بودن، سیاه‌پوست، طبقه کارگر و معلول باشند)، و هم تحت ستم و نابرابری قرار گرفتن در روش‌های گوناگونی تجربه می‌شود که به جایگاه فرد در تقسیمات دیگری مانند طبقه و قومیت^۲ بستگی دارد. زن‌گرایی مدافع سیاهان اذعان می‌دارد که مکتب‌های گوناگون زن‌گرایی در پاسخ به مشکلات سفیدپوستان به سرعت توسعه یافتند، زنان طبقه‌ی متوسط، تجربه‌ی تمام زنان را پوشش نداده و تبیین نکرده است. زن‌گرایی مدافع سیاهان همچنین بحث می‌کند که مکتب زن‌گرایی باید آشکارا رابطه‌ی میان جنسیت و قومیت را بیازماید. افزون بر چالش میان سرمایه‌داری و مردسالاری، نژادگرایی همچنین باید مطرح شود. برحسب پژوهش‌ها، زن‌گرایان مدافع سیاهان، تجربه‌های زنان سیاه‌پوست در خانواده، تحصیل و کار را مورد مطالعه قرار داده‌اند.

عناوین فصل‌های دیگر

فصل ۲: تفاوت‌های جنسی در شخصیت؛ پژوهش‌هایی در زمینه‌ی تفاوت‌های جنسی؛ مناقشه محیط - وراثت؛ نقش زیست‌شناسی، نقش جامعه‌پذیری، نظریه‌ی یادگیری اجتماعی و نقش‌های جنسی؛ توسعه‌ی جنسی و توسعه‌ی اخلاقی؛ جنسیت و خشونت.

1) Black feminism

2) Ethnicity

فصل ۳: آموزش و پرورش: تفاوت‌های جنسی در رسیدن به تحصیل و گزینش برنامه‌های تحصیلی پنهان، مواد آموزش، آموزگاران، نگرش‌ها و انتظارات‌های آموزشی، روابط جنسی و کنش‌های متقابل در مدرسه، واکاوی‌های زن‌گرایی از جنسیت در آموزش و پرورش، ابتکارها برای تغییر.

فصل ۴: کار و خانواده: تقسیم کار جنسی در شغل، تقسیم کار جنسی خانگی و رابطه‌ی میان این‌ها، نقش باز تولید و والدین بودن، تبیین‌های روان‌شناختی و زن‌گرایی در مورد جایگاه زنان در فضای عمومی و خصوصی.

فصل ۵: نمایش‌ها و زبان: نمایش‌نامه‌های جنسیت در تلویزیون، مواد خواندنی کودکان و مجله‌های زنان، مردانگی، زنانگی و جنس‌گرایی در نمایش‌نامه‌های دیداری زنان و مردان، برنامه‌های مستهجن، جنسیت، زبان و صحت سیاسی، ساخت‌گرایی اجتماعی، گفتمان و هویت.

فصل ۶: جنسیت و پژوهش‌های روان‌شناختی: پژوهش‌ها در مورد تفاوت‌های جنسی، سنجش مردانگی و زنانگی، مردزایی و انتقاد زن‌گرایی به آن، «مرد مرکز‌گرایی» و انتقاد روان‌شناسی به آن، آزاد بودن از ارزش و عینیت در روان‌شناسی و روان‌شناسی به عنوان علمی سیاسی، بازنویسی هدف‌های پژوهش زن‌گرایی و تنش‌های میان زن‌گرایی و روان‌شناسی.

چکیده

در این فصل نشان داده شد که چگونه جنسیت از روش‌های گوناگونی در زندگانی ما به گونه‌ی واقعی نفوذ دارد. برخی از نابرابری‌های اساسی که میان زن و مرد وجود دارد و مورد توجه قرار گرفته است، بیان و پیشنهاد شد. این نابرابری‌ها ممکن است ناشی از تفاوت‌های روان‌شناختی گوناگونی باشد که به گونه‌ای مشهود در فعالیت‌های طبیعی روزمره وجود دارند. به منظور بیان این نابرابری و پیشنهاد سفارش‌هایی برای تغییر آنها،

لازم است که رابطه‌ی بین فرایندهای روان‌شناختی جنسیتی و قانونمندی‌های اجتماعی جنسیتی را بیازماییم. در این فصل به گونه‌ای کوتاه برخی از پرسش‌های مهم در مورد روان‌شناسی مطرح شد، ولی به این موضوع نیز اشاره شد که روان‌شناسی به علت مشارکت علمیش در مسائل جنسی مورد انتقاد قرار گرفته است. برای این که روان‌شناسی را به گونه‌ی درستی در مفهوم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قرار دهیم، شماری از نظریه‌های زن‌گرایی معرفی شده که در این کتاب به آنها مراجعه خواهیم کرد.

منابع بیشتر برای مطالعه

1. Bryson, V. (1992) *Feminist Political Theory: An Introduction*, Basingstoke: Macmillan. A British text tracing the different strands of feminism through history from the seventeenth.
2. *Polity Reader in Gender studies (1994)*, Cambridge: Polity Press. A wide-ranging collection of papers giving a taster of a number of gender issues.
3. *Tong, R. (2989) Feminist Thought: A Comprehensive Introduction*, London: Routledge. A very readable American text, giving an account of the major feminist theories.

فصل دوم

تفاوت‌های جنسی در شخصیت

- پژوهش‌هایی در مورد تفاوت‌های جنسی
- مشکلاتی در ارتباط با پژوهش‌هایی در مورد تفاوت‌های جنسی
- مناقشه‌ی محیط / وراثت
- نقش زیست‌شناسی
 - تبیین‌های هورمونی
 - تبیین‌های ژنتیکی و تکاملی
- نقش جامعه‌پذیری
 - مقایسه‌های بین فرهنگی
 - توسعه‌ی جنسی
 - پاسخ‌های متمایز شده‌ی جنسی به دختران و پسران
 - نظریه‌ی یادگیری اجتماعی
 - نقش تجربه‌های زندگی: توسعه‌ی اخلاقی
 - نقش‌های جمعیتی
- تبیین‌های مکتب زن گرایی در مورد گرایش‌های جنسی و پرخاشگری
- چکیده
- منابع برای مطالعه‌ی بیشتر

تفاوت‌های جنسی در شخصیت

بیشتر ادعا بر این است که زنان و مردان موجودات متفاوتی هستند، با توانایی‌ها، استعدادها، الگوها، ویژگی‌های شخصیتی، رفتارها و ظرفیت‌های احساسی متفاوت. این ادعا هم از منظر «عقل سلیم»، که بوسیله‌ی افراد معمولی بیان می‌شود، مطرح است و هم دیدگاهی است که بوسیله‌ی روان‌شناسان مطرح می‌شود. این موضوع بسیار مهمی است، زیرا بیشتر پیش‌فرض‌ها بر این پایه استوار است که تفاوت‌های جنسی در شخصیت به دلیل تفاوت‌های جنسی است که ما در پیرامون خود شاهد آن هستیم. در اینجا دو پرسش وجود دارد که باید مطرح شود: نخست اینکه آیا تفاوت‌های میان زنان و مردان در آن حدی که فرض شده است، در واقعیت هم به آن حد وجود دارد؟ و دوم اینکه اگر دریابیم که این تفاوت‌ها واقعی هستند، چگونه می‌توانیم یک دیدگاه نظری برای آنها مطرح کرده و به اثبات برسانیم؟ این مسأله مهم است که توضیح داده شود که این دو پرسش به یکدیگر وابسته هستند. گه‌گاه (به غلط) فرض می‌شود که اگر ما دیدگاه مبتنی بر تفاوت‌های واقعی بین زن و مرد را بپذیریم، گویی به آن معنی است که این تفاوت‌ها پرهیزناپذیر هستند و ریشه‌ی آنها در ویژگی‌های زیست‌شناختی ما نهفته است. برای پذیرش این پیش‌فرض که تفاوت‌های جنسی واقعی هستند، باید این پرسش را مطرح کرد که منشأ آنها چیست. افزون بر این، سوال درباره‌ی وجود یا عدم وجود تفاوت‌های جنسی در شخصیت مورد واکاوی قرار می‌گیرد. این واکاوی از راه روان‌شناسی سنتی و در اصل درون یک چارچوب فردگرایانه انجام می‌شود. تفاوت‌های بین افراد (و بین دو جنس) از درون خود افراد سرچشمه می‌گیرد. (شاید از راه کارکرد ویژگی‌های شخصیتی و گرایش‌های ژنتیکی). همچنان که در فصل اول اشاره شد، روان‌شناسی خود را به عنوان

مطالعه‌ی افراد تعریف کرده است و گرایشی ندارد که به نقش زمینه‌ی اجتماعی شخص در ایجاد رفتار و تجربه‌های افراد توجه کند. اگر چه این فرد‌گرایی بتازگی بوسیله‌ی روان‌شناسان اجتماعی انتقادی به چالش کشیده شده است (مانند شوتر^۱، ۱۹۹۰؛ سامپسون^۲، ۱۹۹۰)، ولی بیشتر پژوهش‌ها و نظریه‌های روان‌شناختی که تفاوت‌های جنسی را مورد توجه قرار داده‌اند، نگاه کوتاهی به ابعاد اجتماعی این تفاوت‌ها داشته‌اند.

پژوهش‌هایی درباره‌ی تفاوت‌های جنسی

از بیانیه‌های سده‌ی بیستم «تفاوت‌های جنسی» به گونه‌ی گسترده‌ای بوسیله‌ی روان‌شناسان مورد پژوهش قرار گرفت (پژوهش‌های انجام شده در این دوره، جنس^۳ را در معنای جسمانی آن بکار برده‌اند، در اینجا نیز به همین معنا گرفته شده است). ماهیت این پژوهش‌ها، بیانگر افزایش در عمومیت یافتن تجربه‌های آزمایشگاهی و روان‌سنجی در روان‌شناسی به گونه‌ی عمومی است. (روان‌سنجی شاخه‌ای از روان‌شناسی است که با توسعه‌ی مقیاس‌ها و نوآوری ابزارهای روان‌سنجش، به سنجش رفتارها و ویژگی‌ها و پدیده‌های روان‌شناختی افراد سروکار دارد). دامنه‌ی گسترده‌ای از رفتارها و ویژگی‌های فردی دو جنس با استفاده از شمار زیادی از مقیاس‌ها و ابزارهای روان‌سنجش پیرامون محور جنسیت مورد مقایسه قرار می‌گیرند. تنها مثال‌های اندکی در مورد فهرستی از توانایی‌های حسی و توجه و دقت در دوران اولیه‌ی رشد نوزادان وجود دارد، مانند واکنش در برابر محروم کردن و ناکام گذاشتن، ترسویی و کمرویی، مهارت‌های لفظی و فضایی، حافظه، اسلوب شناختی، آموزشگری، انگیزه‌ی موفقیت، خطرپذیری، رفتار اجتماعی، خودپنداره^۴، وابستگی، پرخاشگری، سلطه و موافقت بر انجام کاری که دیگران

1) Shotter

2) Sampson

3) Sex

4) Self-concept

درخواست کرده‌اند. تلاش مشتاقانه به منظور این که هیچ نکته‌ای در مورد پژوهش درباره‌ی تفاوت‌های جنسی فراموش نشود، کار با ارزشی محسوب می‌شود. نتیجه‌ی این تلاش شاید می‌تواند موارد بیشتری را درباره‌ی باور بر این که زنان و مردان انسان‌های متفاوتی هستند به ما بگوید، بیشتر از آنچه که این تفاوت‌ها نمایان باشد.

به هر حال، این داده‌های انبوه هنوز شواهد روشنی را ارائه نداده‌است. پژوهش‌ها در مورد تفاوت‌های جنسی، کاری ناهماهنگ و پراکنده و بدون راستای مشخص پژوهشی است و این ناهماهنگی به دلیل این واقعیت است که بسیاری از تفاوت‌های جنسی که در مقاله‌ها گزارش شده، یافته‌های دست دومی هستند که در پژوهش‌ها طراحی شده‌اند تا به پرسش‌های کاملاً متفاوتی پاسخ دهند. تلاش‌های نسبتاً کمی انجام شده تا این انبوه یافته‌های پژوهش‌ها مورد بررسی قرار گیرد و هر موضوع معمولی تشخیص داده شود، ولی از کسانی که در این زمینه تلاش کرده‌اند کار مک‌کبی و ژاکلین^۱ (۱۹۷۴) شاید شناخته شده‌ترین هستند. آنها پژوهش‌های گوناگون و معروفی را مورد بررسی قرار دادند که سطوح گسترده‌ای از رفتارها، ویژگی‌ها و توانایی‌ها را در بر می‌گیرد. آنها نتیجه گرفتند که شاید شواهد کافی برای تأیید این اظهار نظر که زنان و مردان تنها در چهار زمینه انواع متفاوتی از مردم هستند، وجود دارد:

۱- **توانایی گفتاری:** همان‌گونه که دختران رشد می‌کنند، به لحاظ گفتاری توانمندی آنها بیشتر از پسران می‌شود. این توانمندی‌ها بوسیله‌ی آزمون‌های روان‌خوانی، درک مطلب، آموزشگری در نوشتن و مانند این‌ها اندازه‌گیری شده است.

۲- **توانایی دیداری - فاصله‌ای:** همان‌گونه که پسران رشد می‌یابند، در انجام کارهای

1) Maccoby and Jacklin

دیداری - فاصله‌ای بهتر از دختران می‌شوند. آزمون جایگزینی اشکال، آزمون و میله، اشکال چرخشی و تشخیصی از این نمونه هستند.

۳- توانایی ریاضی: دوباره، با آغاز ۱۲ سالگی، توانایی پسران در زمینه‌ی ریاضیات بر دختران پیشی می‌گیرد. با وجود این، بسیاری از پژوهشگران بیان کرده‌اند که این برتری در مورد پسران، شاید به خاطر توانایی بالای آنها در دید فاصله‌ای است. توانایی آنها در زمینه‌ی مسایل ریاضی در برگیرنده‌ی نقشه خوانی با علم هندسه است و بنابراین احساس می‌شود که نباید توانایی در زمینه‌ی ریاضی را به عنوان تفاوت جنسی مجزا به حساب آورد.

۴- پرخاشگری: این ویژگی آشکارترین تفاوت جنسی شناخته شده است. از اوان کودکی، پسران به لحاظ گفتاری و جسمانی بیشتر از دختران پرخاشگر هستند و به مراتب بیشتر از دختران در درگیری‌های تمسخرآمیز و هوس بازی‌های پرخاشگرانه درگیر می‌شوند. مک‌کبی و ژاکلین نتیجه می‌گیرند که شواهد پژوهشی ناکافی برای بسیاری از تفاوت‌ها در مورد باورهای قالبی رایج درباره‌ی زنان و مردان وجود دارد. در چهار مورد بالا، آنها تفاوت‌های کوچک، ولی نسبتاً پایداری یافتند و بیان کردند که تفاوت‌های جنسی به گونه‌ی منظم اغراق‌آمیز است و همانندی‌های میان دو جنس به کمترین حد رسانده‌اند. عموماً، هم‌پوشی زیادی بین زنان و مردان روی ابعادی که مطالعه شد، وجود داشت، با این امکان که تفاوت‌های میان زنان با تفاوت‌های میان مردان ممکن است به مراتب بزرگتر از تفاوت‌های میان دو جنس باشد.

مشکلات پژوهش در زمینه‌ی تفاوت‌های جنسی

دلیل‌های زیادی وجود دارد که چرا باید به پژوهش‌ها در مورد تفاوت‌های جنسی به

دیدگاه احتیاط نگریست.

در بسیاری از موردها، تفاوت‌های معنی‌داری که بین دو جنس گزارش شده‌اند، به علت شمار زیادی از موضوع‌های مورد مطالعه هستند. تفاوت‌های بسیار کوچک در سنجش‌های عددی دارای اهمیت است، هنگامی که تفاوت پیرامون یک نمونه‌ی بزرگ به ثبات و پایداری رسیده باشد، به گونه‌ای که حتی اگر برخی از تفاوت‌های جنسی به لحاظ آماری معنی‌دار باشند، اندازه‌ی واقعی نسبتاً کم این تفاوت ممکن است به لحاظ روان‌شناسی بی‌علاقگی را جبران کند. همچنین به این امر اشاره شده است، هنگامی که به شمار زیادی از مطالعات پژوهشی می‌نگریم، مانند کاری که هم اکنون انجام می‌دهیم، متوجه می‌شویم که شانس و تصادف به تنهایی ممکن است ما را به آنجا برساند که سهم مهمی از یافته‌های با معنی را انتظار داشته باشیم.

در اینجا یک گرایش عام شایان توجهی میان پژوهشگران وجود دارد برای گزارش یافته‌هایی که به لحاظ آماری معنی‌دار هستند و عدم گزارش یافته‌هایی که در آن هیچ تفاوت معنی‌داری وجود ندارد نیز در بین پژوهش‌گران تثبیت شده است. در پژوهش‌های مربوط به تفاوت‌های جنسی، این موضوع به تأثیری اغراق‌آمیز در مورد میزان تفاوت‌های میان زنان و مردان پایان می‌پذیرد. بنابراین، در بدنه‌ی شواهد پژوهشی به عنوان یک کل به جای شباهت‌های بین دو جنس، نسبت به تفاوت‌ها سازش صورت می‌گیرند. بسیاری از نویسندگان بعدی، به ویژه زن‌گرایان، این دیدگاه را دارند. ولی نویسندگانی نیز هستند (مانند ایگلی^۱ ۱۹۸۳) که در مقابل، ادعا دارند که بی‌قاعدگی در واکاوی یافته‌های پژوهشی موجود، تفاوت‌های واقعی بین دو جنس را در پرده‌ی ابهام قرار داده است. تمام زن‌گرایان بر این باور نیستند که شباهت زنان «طبیعتاً» بیشتر از تفاوت آنها با مردان است. برای نمونه، ماری دالی^۲ (۱۹۸۴ و ۱۹۷۹)، زن‌گرای

1) Eagly

2) Mary Daly

رادیکال، اذعان می‌دارد که یک زنانگی بنیانی وجود دارد و آن این که در شیوه‌ی نگریستن به زندگی دنیوی زنان بهتر از مردان هستند.

اغلب در تعریف یا مفاهیم عملیاتی برای اندازه‌گیری مطالعات تجربی و طبیعی مشکلاتی وجود دارد. برای نمونه، تعریف‌های علمی رفتار پرخاشگرانه به گونه‌ی شایان ملاحظه‌ای در مطالعاتی که بوسیله‌ی مک کبی و ژاکلین انجام گرفته، گوناگون است. در یک مورد، پرخاشگری به عنوان «پرت کردن» ضربه زدن با یک شیء یا هل دادن گرفته شده، در مورد دوم، یک اسباب بازی پرخاشگرانه گزینش شده، و در مورد سوم استفاده از واژه‌های خصومت‌آمیز به عنوان تقویت رفتار پرخاشگرانه دنبال شده است. ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که این مطالعات همه یک مورد مشابه را می‌سنجند و افراد گوناگونی ممکن است با موضوعی که به عنوان رفتار پرخاشگرانه تعریف شده است، مخالف باشند.

با ارائه‌ی میزان و شیوع پیش فرض‌ها درباره‌ی زنان و مردان در جامعه‌ی معاصر، اگر یافته‌های پژوهش در مسیر وجود باورهای قالبی تفسیر شوند نباید شگفت زده شویم. برای نمونه، در مطالعاتی که در آنها بچه‌ها در یک اتاق با یک اسباب بازی جذاب تنهاشان می‌گذارند و آزمایش‌کننده به آنها می‌گوید که بدون دست زدن به اسباب بازی با آن صحبت کنید، یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که به احتمال کمتری دختران به اسباب بازی دست می‌زنند یا نسبت به پسران به مدت طولانی‌تری از این کار خودداری می‌کنند (پارک^۱، ۱۹۶۷؛ استوی^۲، ۱۹۷۱). این تفاوت بر حسب فرمانبرداری بیشتری یا اجابت دختران نسبت به پسران تفسیر شده است، ولی شاید بروز چنین رفتاری بوسیله‌ی دختران تنها به این علت باشد که قانوناً چنین سفارش شده است که دختران احترام بیشتری برای چیزهای دیگران قائل می‌شوند، یا این که هم دختران و هم پسران نسبت به

1) Park

2) Stouwie

این موضوع آگاه هستند که اگر به عنوان بچه‌ی شلوغ و شیطانی شناخته شوند، بزرگسالان احتمالاً بد رفتاری پسران را بیشتر از دختران تحمل می‌کنند (و حتی در برخی موارد پسران را به خاطر این بد رفتاریشان تشویق می‌کنند).

مانند تمام مطالعات آزمایشگاهی، این موضوع مطرح است که آیا خارج ساختن رفتار از زمینه‌ی طبیعی خود، معنی را از آنها دور می‌کند. بیشتر رفتار ما به شدت به زمینه‌ی اجتماعی وابسته است (آن «موقعیت ویژه» است) ممکن است انتظار داشته باشیم که رفتار پر خاشگرانه‌ی کودکان، روحیه‌ی همکاری یا کمرویی آنها بسته به اینکه در منزل، مدرسه یا پارک محلی هستند و با چه کسی هستند و چه کسی آنها را تماشا می‌کند، تفاوت داشته باشد. این بدان معنی نیست که باید از یافته‌های مربوط به پژوهش‌ها در مورد تفاوت‌های جنسی غافل باشیم. به روشنی به نظر می‌رسد که، یافته‌های مربوط به پر خاشگری بوسیله‌ی پدیده‌های گوناگونی که در زندگی اجتماعی روی می‌دهد، بوجود می‌آید. برای نمونه، «اوباش‌گری جوانان در فوتبال^۱» خشونت خانگی، تجاوز جنسی و دیگر جرایم خشونت‌آمیز اغلب در بین مردان شایع است. تفاوت‌ها در توانایی‌های گفتاری و متمایز (فاصله‌ای) در نظر گرفتن جنسیت آنها در آموزش عالی اثبات می‌شوند. در انحراف «کمیت‌ی ایجاد فرصت‌های یکسان»^۲ گزارش می‌دهد که در سال‌های ۱۹۹۵ - ۱۹۹۴ زنان لیسانسیه‌ای که در رشته‌های انواع زبان‌ها تحصیل کرده، ۱/۵ برابر مردان در این رشته‌ها بودند، در مقابل، در رشته‌های مهندسی و فنی مردان بیش از ۶ برابر زنان بودند.

با وجود این احتیاط‌ها، به نظر مستدل می‌رسد که بپذیریم، زنان و مردان در برخی از ویژگی‌های روان‌شناختی با هم متفاوت هستند. همچنین به سختی می‌توان ادعاهایی را که درباره‌ی تفاوتی که از تجربه‌ی مشترک ما در زندگی اجتماعی نشأت می‌گیرد را انکار

1) Football hooliganism

2) Equal Opportunities Comission (EOC)

کرد. بیشتر گفته می‌شود که زنان و مردان به لحاظ ظرفیت‌های احساسی و عاطفیشان با هم تفاوت دارند، زنان آسان‌تر از مردان روابط صمیمی برقرار می‌کنند و درباره‌ی احساساتشان صحبت می‌کنند. این موضوع به مشاهده‌ی این امر مرتبط است که دوستی زنان و مردان از بنیان متفاوتی برخوردار است. احتمال بیشتری وجود دارد که زنان اظهارکنند، دوستی آنها بیشتر در برگیرنده‌ی گفتگو درباره‌ی موضوع‌های شخصی و بحث پیرامون موضوعات ارتباطی است، در حالی که احتمال زیادی وجود دارد که مردان دوستی خود را براساس فعالیت‌های مشترک (مانند ورزش) پایه‌ریزی کنند و مقدمه‌ی دوستی خود را گفتگو درباره‌ی موضوع‌هایی می‌گذارند که کمتر با صمیمیت همراه است (نگاه کنید به ناردی^۱، ۱۹۹۱). گه گاه ادعا می‌شود که این گونه تفاوت‌های عاطفی و ارتباطی، تفاوت‌های آشکار بین زوجین را در بر می‌گیرد که به خاطر گرایش و درگیری زنان در مراقبت از کودکان و تیزبینی بیشتر زنان در کارهای دقیق است.

مناقشه‌ی محیط - وراثت^۲

اگر بپذیریم که زنان و مردان در واقعیت دستکم در برخی از ویژگی‌های روان‌شناختی با هم تفاوت دارند، چگونه می‌توانیم این ادعا را به اثبات برسانیم؟ مانند برخی از ابعاد قابل توجه روان‌شناسی مانند هوش، پاسخ‌ها به این پرسش‌ها اغلب با مراجعه به مناقشه‌ی محیط - وراثت پایه‌ریزی شده‌اند. آیا ترکیب روان‌شناختی و رفتاری ما بوسیله‌ی مکانیسم‌های زیست‌شناختی مانند ژن‌ها و هورمون‌ها تعیین می‌شود، یا تولید تأثیرات محیطی است؟ هم اکنون، دیدگاه رایج مورد پذیرش این است که در شیوه‌های پیچیده‌ای هر دو دسته عامل‌های زیست‌شناختی و کنش محیطی و ارادی اثر متقابل برهم دارند تا پدیده‌های اجتماعی و روان‌شناختی که ما تجربه کرده‌ایم را تولید کنند. این

1) Nardi

2) The nature - nurture debate

ادعاها در مورد این که روان‌شناسی ما کاملاً به وسیله‌ی زیست‌شناسی ما یا محیط تعیین می‌شوند، نوعی ادعای کمیاب است. با این وجود، این اظهارنظر منصفانه است که ادعا در مورد اثرهای «محیط»^۱ اغلب در پاسخ و به عنوان واکنش در برابر کسانی است که نسبت به تأثیرهای «وراثت» ادعاهایی دارند. هنگامی که «رفتارگرایی» معروف، ج. ب. واتسون^۲، در اظهاریه‌ی معروف خود ادعا کرد که امکان تولید هر نوع موجود انسانی که ما آرزو داشته باشیم، از راه دستکاری محیطش وجود دارد، او هنگامی این ادعا را بیان کرد که به صراحت گفت که نهایت ادعایش تلاشی بود برای برقراری تعادل:

«من به فراسوی واقعیت‌هایم می‌روم و آن را می‌پذیرم، ولی در جناح مخالف حامیانی وجود دارند که آنها برای هزاران سال این کار را انجام دادند.»
(واتسون، ۱۹۳۰، ص ۱۰۴)

مناقشه‌ی محیط - وراثت چیزی جز یک موضع آکادمیکی نیست

به عنوان یک جامعه، تصمیم‌ها و خط‌مشی‌های ما در رابطه با آمادگی تحصیلی، جرم، بهداشت روحی و جسمی و مجموعه‌ای از موضوع‌های دیگر از راه باورهای ما درباره‌ی تعیین‌کننده‌های محیطی و زیست‌شناختی آنها به گونه‌ای ژرف تحت تأثیر قرار می‌گیرند، بنابراین چنین مناقشه‌ای یک موضع به شدت سیاسی است. اگر چه بسیاری از صاحب‌نظران موقعیتی را که دارای کنش متقابل است را می‌پذیرند، در این جا یک پیش‌فرض که مبتنی بر عقل سلیم است، وجود دارد (که ممکن است هیچ پایه و اساس واقعی نداشته باشد) که عوامل زیست‌شناختی فشار قدرتمندی را در راستاهایی ویژه وارد می‌کند و نفوذهای محیطی (ضعیف‌تر) در اصل اثر متعادل‌کننده دارند. فرض بر این است که اثرهای زیست‌شناختی قوی‌تر و ژرف‌تر از نیروهای اجتماعی باشد که به نظر می‌رسد

1) Nurture

2) J. B. Watson

مصنوعی‌تر هستند. این موضوع که مطالعه‌ی علوم زیست‌شناختی به نظر می‌رسد که ارتباط بیشتری با آموزش روان‌شناسی دارد تا جامعه‌شناسی با معنی است. به این دلیل که ممکن است نشانه‌ای از کاهش‌گرایی فراگیر زیست‌شناختی باشد که در بینش‌های روزمره‌ی عقل سلیم ما به اندازه‌ی روان‌شناسی تشخیص داده می‌شود.

به شکل جالبی، بتازگی یک روند محسوس در راستای یافتن اثرهای ژنتیکی قوی بر روی پدیده‌های روان‌شناختی و اجتماعی گوناگونی که در برگیرنده‌ی الکلیسم، بیماری‌های روانی، جرم و همجنس‌بازی می‌شود، به همان اندازه جنسیت وجود دارد. در پرتوگرایش طبیعی ما برای اظهار نظر درباره‌ی نیروهای زیست‌شناختی به عنوان نیروهای قدرتمند و اثرهای تغییر‌ناپذیرشان، برخی برداشت‌های نگران‌کننده را افزایش می‌دهد. ما می‌توانیم به روشی سیاسی که پس از پژوهش‌های اصلاح‌نژادی سده بیستم آشکار شد و استفاده‌هایی که از یافته‌های پژوهشی آنها انجام گرفت را یادآور شویم. این بینش‌های زیست‌شناختی بیشتر به منظور پشتیبانی و قانونی کردن رفتارهای مغایر با مساوات خواهی مورد استفاده قرار گرفته‌اند (سایرز^۱، ۱۹۸۲)، بسیاری از زن‌گرایان به گونه‌ی قابل‌درکی به توسعه‌ی کامل بینش‌های اجتماعی از تفاوت‌های جنسی به شدت اشتیاق داشته‌اند و این حرکت بوسیله‌ی روان‌شناسان هم‌فکرشان مورد استقبال واقع شده است. این موضوع به افزایش در انتشارات روان‌شناختی که به روشنی رویکرد روان‌شناختی سنتی به جنسیت را مردود می‌داند، مانند نشریه‌ی نسبتاً نوین «زن‌گرایی و روان‌شناسی^۲» پایان پذیرفته است.

نقش زیست‌شناسی

افزون بر این پیش‌فرض که زیست‌شناسی یک نیروی قدرتمندتر از جامعه است،

1) Sayers

2) Feminism and Psychology

گرایش معین به سوی ارج نهادن به عامل‌های وراثتی در مقایسه با عامل‌های فرهنگی وجود دارد. این نوعی بازگشت به دیدگاه سده‌ی نوزدهم است که از تلاش‌های علوم انسانی در راستای دستکاری طبیعت تجلیل شد. در جامعه‌ی غربی معاصر ویژگی‌های وراثتی نه تنها ملزومات ارزش مثبت زیباشناختی پدید آورده‌اند بلکه یک ارزش اخلاقی را نیز به همراه دارند. آنچه وراثتی است به تبع درست است. برای نمونه، کسانی که هم جنس‌بازی را به عنوان روشی مشروع در زندگی نپذیرفته‌اند، اغلب اذعان می‌دارند که آن امری غیر وراثتی است و به وضوح احساس می‌کنند که تظاهرات بر علیه آن در واقع بیان غیر قابل پذیرش بودن آن است. همانند این، ادعای راجع به وراثتی بودن تفاوت‌های جنسی یک حکم اخلاقی می‌خواهد. اگر زنان و مردان به لحاظ وراثتی متفاوت هستند، این تفاوت‌ها باید درست باشد. با این حال، ما می‌توانیم مشاهده کنیم که موضوع وراثت در بحث‌هایی با هدف‌های ایدئولوژیکی به جریان افتاده است. پوشیدن لباس، کشت گیاهان در باغ یا رفتن به اپرا به سختی می‌تواند به عنوان فعالیت‌های وراثتی انسانی دیده شود، ولی شمار کمی از صاحب‌نظران ادعا دارند که این فعالیت‌ها به لحاظ اخلاقی دفاع‌ناپذیر هستند.

بینش‌های زیست‌شناختی تفاوت‌های جنسی بر عامل‌های هورمونی، ژنتیکی و تکاملی تمرکز می‌کنند. زیست‌شناسان، جبرگرایان و کاهش‌گرایان سلسله‌ای از عوامل علی از ویژگی‌های زیست‌شناختی را از میان پدیده‌های اجتماعی و روان‌شناختی تعیین می‌کنند. بنابراین، رخدادهای زیست‌شناختی فعالیت هورمونی و ژنتیکی به نظر می‌رسد که تفاوت‌های روان‌شناختی بین دو جنس را بوجود می‌آورند، مانند تفاوت در میزان پرخاشگری و تربیت پذیری که به نوبه‌ی خود به رشد پدیده‌های اجتماعی مانند خشونت خانگی یا تقسیم کار عمودی و افقی پایان می‌پذیرد. موقعیت این پدیده‌ها به عنوان موضوعی زیست‌شناختی و مشاهده‌ی این‌که کارها همیشه به این صورت بوده‌اند اغلب مورد استفاده قرار گرفته به منظور این ادعا که آنها در نتیجه مورد

گرایش و خواست و یا دستکم تغییرناپذیر هستند.

تبیین‌های هورمونی

تبیین‌های هورمونی گونه‌های متنوعی دارند. برخی ادعا می‌کنند که هورمون‌های جنسی (پروژسترون^۱ و استروژن^۲ به عنوان هورمون زنانگی و اندروژن^۳ به عنوان هورمون مردانگی) تأثیری مستقیم بر اندیشه و رفتار ما دارند. برای نمونه فرض بر این است که تغییرات رفتاری، در طول دوره‌ی قاعدگی از تغییرات در سطوح هورمونی خون ناشی می‌شود. با این حال، آسشر^۴ (۱۹۸۹) اشاره کرد که پژوهش‌ها رابطه‌ای شفاف بین رفتار و سطوح هورمونی نشان نمی‌دهد. شواهد مربوط به رابطه‌ی پرخاشگری با سطوح آندروژن و تستسترون^۵ از مطالعاتی هستند که عموماً بر روی حیوانات انجام گرفته شده است (در آزمایش‌های اولیه از موش‌های صحرایی استفاده شده است) که مشکل بتوان نتایج این پژوهش را به نمونه‌های انسانی تعمیم داد. جایی که این آزمایش‌ها در مورد انسان به کار رفته است، یافته‌های ناسازگاری به دست آمده است. برای نمونه، پرسکی^۶ و همکارانش (۱۹۷۱) همبستگی مثبتی بین پرخاشگری و احساسات خصمانه (اندازه‌گیری شده از راه چندین آزمون روان‌شناختی) و سطوح هورمون مردانگی (تستسترون) در یک نمونه از مردان جوان پیدا کردند. همچنین کلینگ^۷ (۱۹۷۵) با استفاده از نمونه‌ای از زندانیان دریافت کسانی که پرخاشگرترین گروه بودند، سطوح هورمون مردانگی (تستسترون) بالاتری داشتند. با این حال، چندین مطالعه‌ی دیگر که بر روی زندانیان

1) Progesterone

2) Oestrogen

3) Androgen

4) Ussher

5) Testosterone

6) Persky et al

7) Kling

(کروز و رز^۱، ۱۹۷۲)، دانشجویان کالج (مایر - باهلبرگ و همکارانش^۲، ۱۹۷۴) و بیماران روانی بستری شده (رز، ۱۹۷۵) انجام شد، هیچ ارتباطی بین سنجه‌های پرخاشگری یا خصومت و سطوح هورمون مردانگی (تستسترون) نیافتند (برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به آرچر و لیود ۱۹۸۵؛ فاستو - استرلینگ، ۱۹۸۵). مطالعات زیادی به موردهای غیر عادی برخورد کرده است، جایی که نتایجی در راستای مخالف با نقش هورمون‌های جنسی به دست آمده است. با وجود این شواهد هنوز هم ناسازگار هستند و چنین مطالعاتی بیشتر به خاطر کاستی‌های روش شناختی است.

به گونه‌ی فزاینده‌ای نظریه‌هایی شهرت می‌یابند که مدعی هستند که هورمون‌ها بر روی توسعه‌ی مغزهای کودکان مذکر و مونث اثر می‌گذارد و تفاوت‌ها را در فعالیت‌های تخصصی مغز بوجود می‌آورند و سبب تخصصی شدن بخش‌های گوناگون مغز می‌شوند. بویژه، عرصه‌ی مغز جنینی برای آندروژن‌ها (هورمون‌های مرد) گفته می‌شود که سبب تولید درجه‌ی بالاتری از تخصصی شدن در مغز می‌شود. در مردان، نیمکره‌ی راست مغز (فعالیت‌های دیداری - تشخیصی را کنترل می‌کند) مسلط و حکمفرماست، در حالی که در زنان حکمفرمایی و سلطه با نیمکره‌ی چپ مغز است (کنترل‌کننده‌ی توانایی‌های گفتاری) و مغزهای مردان یک درجه‌ی بالاتری از تخصصی شدن را نشان می‌دهند. مویر و همکارانش^۳ (۱۹۷۴) در کتاب معروفشان با عنوان «جنس مغز^۴» بیان می‌کنند که این تخصصی شدن بخش‌های مغز تفاوت‌های جنسی رایج را به اثبات می‌رساند. برای نمونه، به خاطر تخصصی شدن بیشتر مغز مردان، مراکز عاطفی و گفتاری مغز مردان با یکدیگر در ارتباط نیستند و به همین دلیل برای مردان دشوار است که درباره‌ی احساساتشان سخن گویند.

1) Kreuz and Rose

2) Moir and Jessel

3) Meyer-Bahlberg et al

4) Brain Sex

در رابطه با تخصصی شدن متمایز مغزهای مردان و زنان همچنین گفته می‌شود که بینشی را برای گزینش‌های شغلی و تحصیلی ارائه می‌دهد، به گونه‌ای که مردان که نیمکره‌ی راست مغز آنان مسلط و فرمانده است، به آنان توانایی‌های تشخیصی بسیار بالایی اعطا می‌کند که برای مهندسی یا مهندسی طراحی یا ساختمان مناسب است، در صورتی که زنان که نیمکره‌ی چپ مغزشان مسلط بوده و حکمفرمایی می‌کند، توانایی بسیار بالایی در سخن‌گفتن و مطالعه‌ی زبان‌ها دارند. چنین تبیین‌هایی ممکن است به نظر قانع‌کننده باشند، ولی خودخیز بزرگی در به تصویر کشیدن پدیده‌های اجتماعی پیچیده دربارهِ فرایندهای زیست‌شناختی در این شیوه هستند و این پرسش با ارزش است که آیا یک رابطه‌ی علی بین سازمان مغز و تفاوت‌های جنسی وجود دارد که امکان دارد در راستایی مخالف عمل کند و الگوهای رفتاری و دلبستگی‌هایی در دختران و پسران ایجاد کند که روی مغز اثر بگذارد.

تبیین‌های ژنتیکی و تکاملی

همان‌گونه که پیشرفت‌های فن‌آوری این کار را ممکن ساخته‌اند که پژوهش‌های دقیق‌تر و پیچیده‌تری بر روی مواد ژنتیکی صورت گیرد. بینش‌های مدعی کشف ژن‌ها بیان می‌دارند که تنوعی از ویژگی‌های انسانی و رفتارها که ظاهر می‌شوند را کنترل می‌کنند. با ملاحظه‌ی جنسیت، ادعاها بر این موضوع متمرکز شده است که پرخاشگری به صورت ژنتیکی در مردان تعبیر شده است. افزون بر این، مفاهیم وراثت و گزینش جنسی که پایه‌ی نظریه‌ی تکامل را شکل می‌دهد، در ارتباط با این مسأله با تبیین‌های زیستی اجتماعی تفاوت‌های جنسی و سازمان اجتماعی به کار رفته است. یافته‌های مطالعات دربارهِ کودکان، جایی که منتهی به خلاف قواعد کالبد شکافی برای عدم

تشخیص جنسیت نوزادان می‌شود (برای نمونه، مانی و احرهاردت^۱، ۱۹۷۲)، به وضوح تفسیر را دشوار می‌سازد و پژوهش‌های ژنتیکی عموماً ممکن است این ایده را پیشنهاد کند که در این جا یک ژن واحد وجود دارد که به گونه‌ی نسبی همیشه مسئول ویژگی‌های بارز فردی مانند رنگ مو است و به پیدایش رفتارهای اجتماعی پیچیده که امری بسیار آسان است، پایان می‌پذیرد.

با وجود این واقعیت که توانایی ارثی بودن پرخاشگری از راه هیچ ابزاری آشکار نشده است، مراجعه به تبیین‌های زیستی اجتماعی شایان ملاحظه است. تبیین‌های زیستی اجتماعی از این مشاهده‌ها آغاز شده است که در بیشتر گونه‌های حیوانی، جنس مذکر پرخاشگرتر از جنس مؤنث می‌باشد و در ارضای غرایض جنسی تقید کمتری دارند و در بیشتر جوامع، شکارچی و گردآورنده‌ی خوراک (تصور چنین است که از تکامل جوامع شکارچی و گردآورنده‌ی خوراک، جوامع صنعتی معاصر بوجود آمد) مردان هستند و زنان در محیط بسته‌ی منزل به پرستاری و پرورش کودکان اشتغال می‌ورزند (اتفاقاً، اهمیت زیاد گردآوری خوراک که در آن بیشتر زنان را نادیده گرفته، گرایشی برای طرح این موضوع در ما ایجاد می‌کند که هیجان و ماجراجویی که در رفتار مردان دیده می‌شود، در ماهیت شکار وجود دارد).

در چنین جوامعی، زیست‌شناسان اجتماعی^۲ اقرار می‌کنند که یک تقسیم‌کار جنسی ممکن است به شدت دارای کارکرد باشد. زنان، به دلیل حاملگی‌های در پی و دست و پاگیر و نیاز به مراقبت از کودکان خردسال، ممکن است برای حرفه‌ی شکارچندان مناسب نباشند و همچنین ممکن است که فرزندزایی و زایمان‌ها آنها را با خطر رویارو سازد. مردانی که بیشتر از همسالان و هم‌تایان خود پرخاشگر بودند، ممکن بود که در شکار و دفاع از خودشان موفق‌تر بوده و درست همین مردان هستند که به بقای خود ادامه

1) Money and Ehrhardt

2) Sociobiologists

داده و ژن‌هایشان را به نسل بعدی منتقل می‌کنند. همچنین زنانی که بیش از دیگران به امر پرورش و مراقبت می‌پرداختند، احتمال بیشتری وجود داشت که با بچه‌زایی به هنگام و باز تولید نسل امر بقا را ممکن سازند. بنابراین، فرایند «گزینش طبیعی»^۱ (بقای اصلح) تفاوت‌های جنسی به شدت کارکردی را تولید و باز تولید می‌کند.

بنابراین، مردان به لحاظ ژنتیکی برای پرخاشگری و زنان برای پرورش و مراقبت برنامه‌ریزی شده‌اند. پنداشته می‌شود که این گونه استعداد‌های ژنتیکی از راه تفاوت‌های تکاملی ساختار مغز عمل می‌کنند و از راه فعالیت هورمونی کارکرد دارند و خودشان را در تفاوت‌های روان‌شناختی و اجتماعی آشکار می‌کنند و نتیجه‌ی آن تفاوت‌هایی است که میان دو جنس مشاهده می‌کنیم. براساس نظر یکی از بنیان‌گذاران نظریه‌ی «زیستی اجتماعی»^۲ به نام «ای. او. ویلسون»^۳، این تفاوت‌ها برای جامعه دارای کارکرد است و در برابر عامل‌های مداخله‌گر اجتماعی مقاومت می‌کند:

«حتی در آزادترین و مساوات‌خواه‌ترین جوامع آینده، احتمالاً

مردان در ایفای نقش سیاسی، تجارت و علم سهم بیشتری نسبت به زنان

خواهند داشت و این امر همیشگی خواهد بود. (ویلسون، ۱۹۷۵)

براساس نظریه‌ی زیستی اجتماعی، پرخاشگری جنس مذکر از راه یک فرایند تکاملی دست دوم آشکار می‌شود که آن گزینش جنسی است. بقای هر کدام از حیوانات به حیوانات نر و ماده‌ای وابسته است که جفت‌هایی را گزینش می‌کنند که باروری بسیار خوبی داشته و در بچه‌زایی قدرتمند باشند. بنابراین، وظیفه‌ی جنس مؤنث، یافتن جفت مذکری است که ژن‌هایش به نوزادشان منتقل کرده و شانس خوبی برای بقای آنها ایجاد کند. این یک گزینش مهم برای جنس مؤنث است زیرا او بوسیله‌ی جنس مذکر حامله

1) Natural selection

2) Sociobiology

3) E. O. Wilson

خواهد شد و باید برای مدت قابل ملاحظه‌ای از نوزاد پرستاری کند و این وظیفه مقدار زیادی از انرژی ذخیره شده‌اش را خواهد گرفت. افزون براین، فرصت‌های جنس مؤنث برای تولید نوزاد جدید در مقایسه با جنس مذکر به گونه‌ی نسبی کمتر خواهد بود (یک جنس مذکر شمار فرزند بیشتری در مقایسه با یک جنس مؤنث می‌تواند تولید کند)، که این امر به دلیل طول مدت زمان حاملگی و دوران باروری است. بنابراین، برای جنس‌های مؤنث یک منطق ویژه‌ای وجود دارد که براساس آن می‌بایست در گزینش جفت‌های خودشان دقیق باشند. با وجود این، برای جنس مذکر که صرف انرژی در فرایند باز تولید کمترین است، در گزینش جفت خود نیاز به چنین دقتی نیست. در مقابل، آن ممکن است برای جنس مذکر محسوس به نظر برسد که تلاش کند در حد امکان شمار زیادی از جنس‌های مؤنث را باردار کند و به این منظور شانس بهتری برای انتقال ژن‌هایش به نسل بعدی داشته باشد.

ولی چگونه جنس مؤنث یک جنس مذکر خوب را شناسایی می‌کند؟ در بسیاری از جوامع حیوانی جنس‌های مذکر از راه جنگ و جدال با یکدیگر خودشان را در یک سلسله مراتب سلطه شکل می‌دهند و معمولاً جنس‌های مذکر هستند که در موقعیت برتری قرار می‌گیرند و بهترین شانس برای جفت‌گیری با یک جنس مؤنث دارند. نه تنها جنس مذکر قوی‌تر بلکه پرخاشگرتر قادرند رقبای خودشان را ناامید کنند، ولی جنس‌های مؤنث می‌دانند که آن دسته از جنس‌های مذکر گونه‌های خودشان که بقای بیشتری در چرخه‌ی حیات دارند، احتمالاً می‌توانند زاد و ولد قوی داشته باشند. با این حال، جنس‌های مذکر افزون براین که ژن‌های خودشان را به نوزادشان منتقل می‌کنند، برای جنس‌های مؤنث امتیازاتی مانند میزان قدرت، پایداری و استقامت در برابر بیماری و نظیر این‌ها را خواهد داشت. این نوع جنس‌های مذکر همچنین استعداد ستیزه‌جویی و فرمان‌روایی که سبب می‌شود تا آنها بتوانند در ساخت سلسله مراتبی در بالاترین مکان قرار گیرند را منتقل می‌سازند. بنابراین، پرخاشگری در جنس‌های مذکر به گونه‌ی

ژنتیکی برنامه‌ریزی شده است، و بی‌قید و بند بودن جنس‌های مذکر در رفتارهای جنسی نوعی مکانیزم بقاست. نظریه‌ی زیستی اجتماعی مدعی است که این مکانیزم‌ها درست به همان اندازه‌ای که با فهم جوامع صنعتی شده‌ی غربی معاصر مرتبط است، با جوامع شکارچی و گردآورنده‌ی خوراک نیز مناسبت دارد. بقای گونه‌های مختلف به خود آنها بستگی دارد، اگر چه برخی عوارض جانبی منفی این فرایندها بر حسب جاه‌طلبی، بی‌رحمی، جرایم خشونت‌آمیز و تجاوز جنسی بوسیله‌ی مردان وجود دارد. به گونه‌ی فهم پذیری این باورها برخی تضادهای خشم‌آلود را برانگیخته است، هنگامی که آنها نه تنها پرخاشگری و استثمار جنسی جنس مذکر را به عنوان رفتاری طبیعی و وراثتی و در نتیجه پرهیزناپذیر به تصویر می‌کشند بلکه این باورها دلالت ضمنی بر این دارد که این نوع رفتار بوسیله‌ی مردان، ارزش بقای آنها را عاشقانه و مطلوب می‌سازد.

این بینش‌های زیست‌شناختی، شکل‌های بی‌نهایت «تقلیل‌گرایی»^۱ و «جبرگرایی»^۲ هستند و این دلسوزی نسبت به زنان است که بیشتر بینش‌های زیست‌شناختی در درون روان‌شناسی به عنوان چاشنی وجود دارد. در مردود کردن کاهش‌گرایی و جبرگرایی آنها، ما برآستی از مردود کردن تمام بینش‌های موجود رابطه‌ی میان زیست‌شناسی و جنسیت کوتاهی نمی‌کنیم. در یک سو، ما براین باوریم که تصور این موضوع است که ما می‌توانیم پدیده‌های اجتماعی پیچیده را به مکانیزم‌های زیست‌شناختی کاهش دهیم، اشتباه است و از سوی دیگر تلاش برای تبیین رفتار و تجربه‌ی انسان بدون بازگشت به تجسم فیزیکی ما نیز ناکافی است، «رز و همکارانش»^۳ (۱۹۹۰) در این مورد موضع محتاطانه‌ی شایسته‌ای می‌گیرند:

«اگر چه همه آینده به مانند گذشته از رابطه‌ی میان مردان و زنان

1) Reductionism

2) Determinism

3) Rose et al

شکل می‌گیرند، هم بصورت فردی و هم در درون جامعه به عنوان یک کل، این روابط باید با زیست‌شناسی انسان تطبیق داشته باشد، ما هیچ راهی نداریم جز این که از گوناگونی تاریخ انسان و «انسان‌شناسی»^۱ یا از زیست‌شناسی انسان یا از مطالعه جانورشناسی گونه‌های غیرانسانی نتیجه بگیریم که طرح جبرها در مورد جنسیت، اگر نه همه آنها، یک چنین اظهاریه‌ای تحمیلی است.» (رز و همکارانش، ۱۹۹۰، ص: ۱۶۲)

اندازه و شکل ما و فرایندهای بدنی و توانایی‌های فیزیکی باید در فرایند اشتغال ما با دنیای فیزیکی و اجتماعی، مطمئناً کالبد پیدا کند و به تولید تجربه‌ی روان شناختی ما کمک کند. با این حال، تلاش‌های نظری شرح دقیق جزئیات عموماً دچار کمبود هستند.

نقش جامعه‌پذیری

جامعه‌پذیری به فرایندهایی برمی‌گردد که در خلال آن مردم خودشان را به رفتارهایی که در فرهنگشان مناسب پنداشته شده، تطبیق می‌دهند. جامعه‌پذیری معمولاً در رابطه با کودکان به کار می‌رود، کسانی که به تدریج سازگار شدن با رفتار مناسب و قابل‌پذیرش را در تنوعی از موقعیت‌های اجتماعی گوناگون می‌آموزند، ولی نباید فراموش شود که برآستی جامعه‌پذیری ما هرگز به پایان نمی‌رسد، حتی به عنوان افرادی بزرگسال رفتار ما همواره بوسیله‌ی فشارها و انتظارات اجتماعی متعادل می‌شود.

مقایسه‌های بین فرهنگی

اگر تفاوت‌های شخصیت و تفاوت‌های بین زنان و مردان در مشارکت آنها در جامعه (اغلب به نقش‌های جنسی برگشت داده شد) به سادگی حاصل استعدادهای زیست

شناختی بودند، ما انتظار داشتیم که تفاوت‌های جنسی مشابه و تقسیمات کار مشابه را در تمام جوامع انسانی بیابیم. مطالعات فرهنگ‌های دیگر نشان داده است که این اظهار نظر موردی ندارد و بنابراین اشاره دارد به این موضوع که تفاوت‌های جنسی و نقش‌ها از راه فرآیندهای جامعه‌پذیری بدست می‌آید. مطالعه‌ی انسان‌شناختی معروف مالینوسکی^۱ (۱۹۳۲) درباره‌ی جزیره‌نشینان «تروبریاند»^۲، نشان داد که آنها درک بسیار متفاوتی از رابطه‌ی جنسی زن و مرد در مقایسه با درک ما از این موضوع دارند. مید^۳ (۱۹۳۵) سه قبیله را در «گینه‌ی نو»^۴ مورد مطالعه قرار داد و دریافت که در روشی که شخصیت به لحاظ جنسی طبقه‌بندی می‌شود هم این سه قبیله با همچنین تفاوت دارند و هم این سه قبیله با جوامع غربی متفاوت هستند. در قبیله‌ی «آراپش»^۵، تربیت فرزندان و مراقبت از آنها و کودک محوری برای بزرگسالان هر دو جنس ارزش دانسته می‌شود، در حالی که در قبیله‌ی «مان - داگ - یو - مور»^۶ زنان و مردان به گونه‌ی یکسان نیرومند، مستقل و قاطع بودند. در میان قبیله‌ی «تکامبولی»^۷ زنان خود رأی و دارای قدرت مدیریت بودند، در حالی که مردان خود را به زر و زیور می‌آراستند و به یاوه‌گویی علاقمند بودند. اگر چه در همه‌ی انواع متفاوت جوامع انسانی یک تقسیم کار جنسی وجود دارد، با مشاغل ویژه زنان و مردان، محتوای این نقش‌ها فرق دارد و بیشتر وظایفی به زنان تحمیل می‌شود که مستلزم کار سنگینی است. اگر چه مطالعات بین فرهنگی بی‌شماری انجام شده است، ولی بسیاری از آنها در زمان بسیار گذشته انجام شده و هم اکنون اغلب مورد انتقادهای روش شناختی قرار گرفته و تفسیر یافته‌هایشان مورد سؤال واقع شده است. شاید بیان این

1) Malinowski

2) Trobriand

3) Mead

4) New Guinea

5) Arapesh

6) Mun-Dug-U-Mor

7) Tckambuli

موضوع درست است که بسته به اینکه فرد می‌کوشد تا از چه بحثی دفاع کند، این امکان وجود دارد که از مطالعات بین فرهنگی شواهدی درباره‌ی همانندی و تفاوت‌های میان فرهنگ‌ها استخراج شود. با وجود این، دیدگاه تثبیت شده‌ی ما در مورد اینکه زنان و مردان ما شبیه چه چیزی هستند درون فرهنگ ویژه ما، آشکار نیست که امری جهانی باشد.

توسعه‌ی جنسی

کودکان به تدریج درکی از جنسیت به دست می‌آورند. چنین اذعان شده است که هویت جنسی چیزی نیست که در کودکان به گونه‌ی طبیعی وجود داشته باشد. کهلبرگ^۱ (۱۹۶۶)، نظریه‌پرداز توسعه‌ی شناختی، می‌گوید که کودکان در فرایند رشد خود، برای فهم دنیا برحسب مقولات گوناگون که در برگیرنده‌های مقولات جنسی نیز می‌شود، توانایی به دست می‌آورند، این فرایند در راستای توسعه‌ی توانایی‌های هوشی آنهاست. بین سنین ۵ تا ۱۰ سالگی، کودکان به تدریج این واقعیت را درک می‌کنند که مردم بر پایه‌ی جنس طبقه‌بندی می‌شوند و درک می‌کنند که در این طبقه‌بندی آنها تنها به یکی از دو طبقه وابسته‌اند و طبیعتاً نمی‌توانند گروهی را که به آن وابسته است، تغییر دهند. شواهد پژوهشی این ادعا را مورد تأیید قرار داد و نشان داد که بیشتر کودکان می‌توانند به این سؤال که «آیا شما یک پسر یا یک دختر هستید؟» به درستی پاسخ دهند، تنها هنگامی که آنها چهار سال بیشتر ندارند، در این سن بیشتر آنها می‌گویند که یک دختر می‌توانست یک پسر باشد اگر می‌خواست که چنین باشد، یا اگر مویش یا لباسش را تغییر دهد. براساس نظر کهلبرگ، «خود طبقه‌بندی^۲»، کودک سپس پایان می‌پذیرد به درک او^۳

1) Kohlberg

2) Self - Categorization

3) Her

(مونث)، او (مذکر^۱) و به سوی با ارزش داشتن رفتارهای هم جنس خود و سرانجام این که مدل‌های نقشی خود متناسب با جنس خود هماهنگ سازد. این رفتارها روابط مثبتی ایجاد می‌کند که به خودی خود تقدیرپذیر است. با این حال، به نظر می‌رسد که این بخش از نظریه‌ی توسعه‌ی جنسی کهلبرگ، بیشتر ذهنی باشد و به سختی می‌توان به صورت تجربی آزمون کرد. اگر چه نظریه‌ی کهلبرگ کاملاً یک بینش جامعه‌پذیری نیست، ولی می‌توان اذعان کرد که هویت جنسی مادرزاد نیست و به گونه‌ی اکتسابی بدست می‌آید. مانند بینش‌های جامعه‌پذیری، نظریه‌ی توسعه‌ی جنسی کهلبرگ همچنین پذیرش واقعیت تقسیمات و گروه‌بندی‌های جنسی را بیان می‌دارد و تنها می‌پرسد که چگونه افراد جدید را با تقسیمات و گروه‌بندی‌های جنسی تطبیق می‌دهند.

پاسخ‌های تمایز یافته‌ی جنس به دختران و پسران^۲

گاه مردم احساس می‌کنند که نسبت به پذیرش تبیین‌های زیست‌شناختی در مورد جنسیت مقید می‌باشند زیرا از این راه تفاوت‌های جنسی به گونه‌ی بسیار برجسته، سریع در زندگی آشکار می‌شود، این تقید اغلب با وجود عشق‌ها، گرایش‌ها و آرزوهای والدین به وجود می‌آید. با این حال، میزان شایان توجهی از پژوهش‌ها که بیشتر در ده‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ انجام شده‌اند، پیشنهاد می‌کنند که جامعه‌پذیری جنسی از آغاز تولد ایجاد می‌شود (اگر نه پیش از آن). نخستین پرسشی که از والدین دارای نوزاد جدید پرسیده می‌شود، این است که «آیا پسر است یا دختر؟» چه دلایلی ممکن است وجود داشته باشد که ما نیاز به دانستن جنس نوزاد داریم؟ این سؤال نشانه‌ی آن است که پیش‌بینی‌ها در مورد کودک و انتظارهای ما از او براساس جنسیت او ساخت می‌یابد. بدون داشتن دانش

1) Him

2) Sex differentiated responses to girls and boys

کافی درباره‌ی پایگاه جنسی کودک، دشوار است که بتوان روشی برای رفتار مناسب با او پیدا کرد، و چیزهای درستی به والدین و یا خواهران و برادرانش گفت. این نمونه‌ای است از آنچه را که بم^۱ (۱۹۹۳) با عنوان «قطبی شدن جنسی»^۲ بیان کرد، یکی از سه «عدسی جنسی»^۳ است که او می‌گوید هنگامی که ما دنیای اجتماعی خود را درک می‌کنیم، از راه این عدسی می‌نگریم.

ما ممکن است این گونه بیان‌دیشیم که ما انتظارات‌های مشابهی از دختران و پسران داریم و به گونه‌ی مشخصی با آنها رفتار می‌کنیم، ولی مطالعات پژوهشی پیشنهاد می‌کنند که رفتار ما نسبت به آنها در شیوه‌های دقیقی گوناگون است که ممکن است ما خود نسبت به این امر آگاه نباشیم. والوم^۴ (۱۹۷۷) به نقل از گیدنز^۵ (۱۹۸۹)، یافته‌های مطالعه‌ای را گزارش می‌دهد که در آن با استفاده از ضبط صوت، گفتگوی میان مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها در یک بخش نوزادان ثبت شده بود. نوزاد بسته به جنسش در اصطلاحات بسیار متفاوتی مورد بحث قرار می‌گرفت. برای مثال گریه‌ی یک نوزاد پسر به عنوان «ورزشی برای ریه‌هایش» تفسیر می‌شد، در حالی که گریه‌ی یک نوزاد دختر تحت عنوان علامتی در راستای درخواست کمک مورد تفسیر قرار می‌گرفت. والدین نوزاد تازه متولد شده پاسخ‌های متفاوتی بر حسب این که جنس نوزاد چه باشد به او می‌دادند. موس^۶ (۱۹۶۷) در پژوهش‌های خود دریافت که مادران نوزادان پسر بیش از مادران نوزادان دختر نوزاد خود را در آغوش گرفته و تحریک می‌کردند. مادران نوزادان دختر بیش از مادران نوزادان پسر گرایش داشتند که از صدای نوزاد دختر خود تقلید کنند. در مطالعه‌ی

1) Bem

2) Gender polarization

3) Lenses of gender

4) Walum

5) Giddens

6) Moss

دیگر، ویل و همکارانش^۱ (۱۹۷۶) به مادران جوان، یک نوزاد شش ماهه تحویل دادند تا نوزاد را در آغوش گرفته و برای مدت کمی با او بازی کنند، سپس، رفتار مادران جوان را مورد مشاهده قرار دادند. نیمی از مادران، به نوزاد لباس صورتی پوشاندند و نوزاد به نام «بت»^۲ معرفی کردند. نیمی دیگر از مادران نوزاد را به نام «آدام»^۳ معرفی و لباس آبی پوشاندند. در حالی که تبسم بت بیشتر می‌شد، بیشتر به او عروسک داده می‌شد تا با آن بازی کند و این گروه از مادران رفتار بت را چنین توصیف می‌کردند که این نوزاد «شیرین» است و «گریه‌ی ظریفی» دارد. نیوسون و همکارانش^۴ (۱۹۷۸)، در مطالعه‌ی معروفشان در مورد پرورش کودک در ناتینگهام^۵، دریافتند که مادران بیشتر به این امر توجه داشتند که کودکانشان، بویژه کودکان پسر، باید رفتاری متناسب با ویژگی‌های جنسی خودشان بروز دهند. پیش‌فرض‌های والدین (و دیگران) درباره‌ی کودکان دختر و پسر و انتظار از آنها به گونه‌ای است که از همان لحظه‌ای که کودکانشان زندگی را آغاز می‌کنند، انتظاراتی را که از آنها دارند، به آنها می‌گویند و این انتظاراتها ممکن است رسالتی باشد که خودشان باید انجام دهند.

نظریه‌ی یادگیری اجتماعی

اگر چه مفهوم جامعه‌پذیری به گونه‌ی دقیق مشخص نمی‌کند که چگونه رفتار مناسب آموخته می‌شود، ولی عموماً چنین فرض می‌شود که این امر به گونه‌ی گسترده‌ای از راه تقویت^۶ (یادگیری) و مدل‌سازی^۷ روی می‌دهد. رفتار مناسب جنسی اغلب به گونه‌ی

1) Will et al.

2) Bet

3) Adam

4) Newson et al

5) Nattingham

6) Reinforcement

7) Modelling

مستقیم و غیرمستقیم بوسیله‌ی والدین، آموزگاران و «گروه‌های هم سن»^۱ مورد تشویق قرار می‌گیرد. گزینش اسباب‌بازی‌ها، لباس، بازی‌ها و مانند این‌ها موردهایی هستند که به گونه‌ای مستقیم و دقیق موضوع اثبات یا عدم اثبات جنسیت از جانب دیگران است. به شیوه‌ی جالبی، ترویج برای رفتار نامناسب جنسی، شاید در مورد پسران بهتر از دختران است و به نظر می‌رسد که دختران بیش از پسران هم با اسباب‌بازی‌های متناسب با جنسیت و هم نامتناسب با جنسیت خود بازی می‌کنند. عموماً این برای یک پسر جلوه‌ی بدی دارد که به عنوان پسر بچه‌ی زن صفتی باشد تا یک دختر به عنوان دختری مرد صفت و نشان می‌دهد که به گونه‌ی سنتی برای هر دو جنس داشتن ویژگی‌های زنانه از ارزش پایین‌تری برخوردار است.

با این حال، این نظریه‌ی یادگیری اجتماعی است که به گونه‌ی گسترده‌ای در تبیین‌های جامعه‌پذیری بیشترین کاربرد داشته است (میسچل^۲، ۱۹۶۶). نظریه‌ی یادگیری اجتماعی بر تقلید^۳، مدل‌سازی و تقویت جایگزینی به منظور تبیین اکتسابی بودن نقش‌های جنسی متکی است. نظریه‌ی یادگیری اجتماعی اذعان می‌دارد که با مشاهده‌ی دیگران رفتار مناسب جنسی اجرا می‌شود و با دریافت پاداش برای تأیید رفتار جنسی مناسب انجام شده، کودکان می‌کوشند تا با رفتار مناسب برای خودشان پاداشی دست اول تجربه نمایند. یافته‌های تحقیقات برخی تأییدات برای این نظریه پیشنهاد می‌کنند، به این معنی که محیط و مدل‌های قدرتمند (مانند والدین یا آموزگاران) احتمال بیشتری می‌رود که مورد تقلید قرار گیرند.

رفتارهای مشخص از طریق جامعه‌پذیری آموخته می‌شوند، ولی به گونه‌ی منظم این رفتارها با طبقه‌بندی برچسب‌های «دختر» و «پسر» ارتباط دارند و کودکان این اندیشه را

1) Peers

2) Mischel

3) Imitation

توسعه می‌دهند که در مجموع حیطه‌هایی از رفتار وجود دارند که برای جنس آن‌ها مناسب به نظر می‌رسند. افزون بر مدل‌های زندگی واقعی، کودکان یک منبع غنی از مدل‌های نمادین در برنامه‌های تلویزیون، تبلیغات، فیلم‌ها، کتاب‌ها، کمدها و مانند این‌ها را در دسترس دارند. در این جا هیچ کمبود پژوهشی وجود ندارد که نشان دهد زنان و مردان به گونه‌ی کلیشه‌ای به تصویر کشیده می‌شوند، در حالی که در فعالیت‌ها و نقش‌های سنتی هم مردها و هم زن‌ها ظاهر می‌شوند. بیشتر پژوهش‌ها در این حوزه هم اکنون کاملاً قدیمی شده‌اند و پژوهش‌های نوینی مورد نیاز است که تغییرات با معنی که در سال‌های اخیر در این مردها بوجود آمده‌اند را بیابند. بیشتر پژوهش‌های اخیر که تلاش کرده‌اند تا به گونه‌ای غیر سنتی پاسخ‌های کودکان به افسانه‌های جادویی را بیازمایند (برای مثال، دیوس و هاری^۱، ۱۹۹۰) پیشنهاد می‌کنند که ممکن است کودکان این افسانه‌ها را بسیار گیج‌کننده پندارند و نتوانند نقش‌های نامعمول جنس مرد و زن را که در این داستان‌ها پیشنهاد می‌شوند، بشناسند. نقش رسانه‌ها به گونه‌ی جزئی‌تر در فصل پنجم مورد بحث قرار خواهد گرفت.

عموماً قابل پذیرش است که نظریه‌ی یادگیری و نظریه‌ی یادگیری اجتماعی دستکم می‌توانند برای گروهی از اکتساب نقش‌های جنسی استدلال کنند. در حالی که، برخی تردیدها وجود دارد که آنها بتوانند تبیین قانع‌کننده‌ای برای پایداری هویت جنسی در برابر تغییرات ارائه دهند. نظریه‌ی یادگیری زمانی به بهترین شیوه می‌تواند از عهده‌ی این کار برآید که به تبیین اکتسابی بودن رفتارهای ویژه پردازد، ولی هنگامی که تلاش می‌کند تا به تبیین تفاوت‌ها در عواطف، آرزوها و انگیزه‌ها پردازد، این کار را کمتر به خوبی انجام می‌دهد، تمام این‌ها یک بخش وخیمی است از آن چه که در معانی زن یا مرد بودن وجود دارد.

1) Davies and Harre

نقش تجربه‌های زندگی: توسعه‌ی اخلاقی

اگرچه این موضوع با یک حوزه‌ی مشخصی از توسعه (اندیشه‌ی اخلاقی) سروکار دارد، تبیین کارول گیلیگان^۱ (۱۹۸۲) در مورد تفاوت‌های جنسی یک بینش عام‌تری درباره‌ی این که چگونه زنان و مردان در فرایند زندگی ممکن است انواع متفاوتی از مردم شوند را ارائه می‌دهد. گیلیگان نظریه‌ی خود را از نظریه‌ی پویایی روانی ناسی چودورو^۲ (فصل چهارم را مطالعه کنید) بیرون کشید و مانند او اذعان می‌دارد که تفاوت‌های جنسی در شخصیت، در انواع متفاوت زندگی‌ها ریشه دارد که زنان و مردان را در محیط‌های عمومی و خصوصی می‌کشاند.

پژوهش گیلیگان این هدف را به دنبال داشت تا مفهوم کهلبرگ^۳ از توسعه‌ی اخلاقی زنان به عنوان موجودات فردوست نسبت به مردان را به چالش بکشاند (فصل اول را مطالعه کنید). او اذعان داشت که یکی از دلایلی که چرا دختران برخی مواقع در معماهای دشوار اخلاقی نقش خود را به خوبی ایفا نمی‌کنند، این بود که موضوع‌هایی که آنها مطرح می‌کردند، با تجربه‌ی زنان زیاد مرتبط نبود و زنان چنین معماهای مصنوعی را برای ارزیابی بسیار دشوار می‌دانستند، به این علت آنها اغلب احساس می‌کردند که به جزییات بیشتری درباره‌ی مورد مشخص نیاز دارند، پیش از این که بتوانند در مورد کنش اخلاقی تصمیم واقعی بگیرند («نبود اصول و قواعد مشخص» یکی از دلایلی است که آنها نمره‌های بدی از آزمون‌ها بدست می‌آورند). بنابراین، گیلیگان تصمیم گرفت مثال‌هایی در مورد طرح دلیل اخلاقی بوسیله‌ی زنان در تصمیم‌های واقعی که با در نظر گرفتن موضوع مستقیماً مرتبط با آنها گرفته بودند، مطالعه کند، برای مثال، یک مورد سقط جنین که آنها انجام می‌دهند. گیلیگان از مواد مصاحبه‌ی خود به این نتیجه رسید که اقامه‌ی دلیل

1) Carol Gilligan

2) Nanchy Chodorow

3) Kohlberg

اخلاقی بوسیله‌ی زنان به اندازه‌ی مردان دشوار و پیچیده است و به گونه‌ی مشابه با گذار از مراحل بسط می‌یابد ولی شکل این اقامه‌ی دلیل کاملاً متفاوت است. دلایل برای این تفاوت، او ادعا کرد، در تجربه‌های زندگی متفاوت زنان و مردان قرار دارند.

نقش اولیه‌ی مراقبتی زنان در خانواده که گیلیگان در مورد آن اظهار نظر کرده است، نوع ویژه‌ای از تجربه را به آنها می‌دهد. مادر فردی است که باید اطمینان بدست آورد که فرزندان سالم و خوشحال هستند و باید بکوشد تا یک دنیای سازگار برای شوهرش فراهم کند که عصرها به آن بازگردد. او (مادر) در زندگی روزانه‌ی خود باید درخواست‌های شوهر و فرزندان خود را برآورده سازد و تلاش کند تا بهترین کار را برای هرکسی انجام دهد. او باید اختلاف‌های میان بچه‌ها را حل کند و در این مورد تصمیم بگیرد که آیا نیاز یکی از فرزندان برای شلوغ کاری بیشتر از نیاز فرزند دیگرش برای خواب است. او موفق است در حدی که هر کدام از فرزندان در رسیدن به هدف‌هایشان معقولانه خشنود هستند، به میزان کافی مورد مراقبت قرار گرفته‌اند و افزون بر این که هیچ کدام از فرزندان بوسیله‌ی او آسیبی ندیده باشند.

در مقابل، تجربه‌ی روزمره‌ی یک مرد با یک زن بسیار متفاوت است. او در یک دنیای سلسله مراتبی رخنه کرده است، جایی که مردان بیشتر نقش‌ها و طبقات را اشغال کرده و وظایف و مسئولیت‌هایی که از موقعیت‌های آنها سرچشمه می‌گیرد را برای یکدیگر به روشنی تعریف کرده‌اند. مردان در یک نظم اخلاقی که بوسیله‌ی حقوق و تعهدات اداره می‌شود، زندگی می‌کنند، یک دنیای قرارداده‌ها با مردمی که هیچ‌گونه تعهد عاطفی با آن ندارند و خود را در برابر هیچ نوع مسئولیت ویژه‌ی مراقبتی مدیون نمی‌دانند. روابط مردان با مدیران بانک، نمایندگان فروش و دستیاران مدیران اجرایی درست به همان شیوه‌هایی نیست که مادران با فرزندان‌شان رابطه دارند.

با به تصویر کشیدن نظریه‌ی چودورو (۱۹۷۸)، گیلیگان اذعان می‌دارد که مردان احساس می‌کنند خودشان بسیار بیشتر از زنان «خود شمول» و جدا از دیگر مردمان

هستند و دنیای عمومی که آنها آفریده‌اند، با این احساس سازگار است. رفتارهای بین فردی مردان براساس اخلاقی بودن حقوق و این که چگونه از خود در برابر دیگران یا حمله‌ی آنها دفاع کنند، پایه‌ریزی شده است. این یک موضوع ساده‌سازی شده و قانونی شده در مورد کارکرد اخلاقی سفیدپوستان یا سیاه‌پوستان بر قواعد و اصول مورد سازش است که امکان حفظ آن تنها به این علت است که مردان با دیگران به عنوان متصرفان نقش‌ها و نه به عنوان افرادی ویژه برخورد می‌کنند.

برای زنان، اندیشه اخلاقی با ویژگی‌های مربوط به پیوندهای خانوادگی آنها و با موردهای نیاز و مسئولیت به جای حقوق و الزامات مقید شده است. گیلیگان بیان می‌کند که زنان در مراقبت و مسئولیت مقید به اخلاق هستند، این نوع اخلاق از تجربه‌ی روزانه آنها در خانواده پدید می‌آید. بنابراین، هنگام برخورد با این معمای دشوار که آیا به یک کودک در وقت استراحت دیگران اجازه‌ی شلوغی و سروصدا بدهند یا نه، این پرسش که کدام کودک حق اخلاقی بزرگتری دارد، بی‌معنی است. سؤال این است که با توجه به شناختی که از تک تک آنها وجود دارد، چه کاری باید انجام شود تا کمترین زیان و ضرر متوجه کودک شود.

بنابراین، امکان مشاهده‌ی این امر وجود دارد که تجربه‌های متفاوت زندگی زنان و مردان ممکن است در اصل در توسعه‌ی آنها به سمت ایجاد دو نوع انسان گوناگون کمک کند، و اندیشه‌ی اخلاقی ممکن است تنها یک مثال در این مورد باشد.

نقش‌های جنسی

با به تصویر کشیدن دیدگاه جامعه‌شناختی نظریه‌ی نقش (گافمن^۱، ۱۹۶۱ را مطالعه کنید)، ایده‌ی نقش‌های جنسی جامعه‌پذیری جنسی را بوسیله‌ی نوعی فن نمایش

نامه‌نویسی کنایه‌ای تبیین می‌کند. مانند بازیگران در یک نمایشنامه، بسیاری از رفتارهای اجتماعی ما ممکن است به عنوان رفتار سازمان یافته‌ای که از نوع فردیت ما ناشی می‌شود در نظر گرفته نشود بلکه به عنوان نقشی که ما همواره با آن سازگار می‌شویم، مورد توجه قرار می‌گیرد. در بسیاری از نقش‌های اجتماعی (مانند، «افسر پلیس»، «آموزگار» یا «پزشک») مجموعه‌ی روشنی از انتظاراتها وجود دارد که در رابطه با وظایف مردم مانند رفتارها، شیوه‌ی لباس پوشیدن، سخن گفتن و مانند این‌ها می‌باشد. نقش‌هایی نیز وجود دارد که به مشاغل پیوند ندارند، مانند «والدین»، «نوجوان» یا «بیمار بیمارستان» و البته «زن» و «مرد». شباهت نقش‌ها به فن نمایش نامه و داستان نویسی، ما را به طرح چشم‌اندازی از زنانگی و مردانگی به عنوان اجرای نقشی که براساس نوع متن نمایش نامه عمل کرده و مراحل آن مستقیماً دنبال می‌شود، دعوت می‌کند. ما باید خطوط بازی نقش، ورود و خروج، استفاده‌هایی مناسب از حائل‌ها و مانند این‌ها را بیاموزیم تا بتوانیم به بهترین شیوه نقش خودمان را اجرا کنیم.

نظریه‌ی نقش اغلب مورد انتقاد قرار می‌گیرد زیرا به نظر می‌رسد که بسیاری از رفتارهای اجتماعی ما بر مصنوعی بو

دن یا اندیشیده بودن دلالت دارد یا به گونه‌ای تنظیم می‌شود که به شیوه‌ای یک نوع وانمود کردن است. در برخی موردها این امر کاملاً درست است؛ گه گاه مردم احساس می‌کنند که فاصله‌ای بین یک نقش و آن چه را که حس می‌کنند در خود واقعی آنها باشد، وجود دارد، ولی در موردهای دیگر، مانند جنسیت، معمولاً احساس نمی‌کنیم که در حال وانمود کردن یا موضع گرفتن بر روی یک کنش هستیم. با این حال، من گمان می‌کنم این به دلیل بد فهمیدن و پیچیدگی موضوعی است که به معنی «نقش گرفتن» است. بازیگران نقش اغلب خودشان گرفتن یک نقش را نه به عنوان یک موضوع به منظور پنهان کردن خود واقعیشان توصیف می‌کنند بلکه کنکاشی در درون خود و یا برخی از جنبه‌های شخصیتشان می‌دانند که می‌تواند با ملاحظت باشد و ماهرانه تولید آن نوع بازیگری کند

که آنها باید بازی کنند. جرج کلی^۱، بنیان‌گذار «روانشناسی بنیان شخصی»^۲ (کلی، ۱۹۵۵)، از آنچه که او «درمان نقش تثبیت شده»^۳ خواند، پشتیبانی کرد تا به رخداد تغییر شخصی کمک کند. در اینجا برای یک دوره‌ی تثبیت شده‌ی زمانی، یک مشتری لازم است که نقش شخصی را بازی کند که آنها آرزو دارند، و این نشان می‌دهد که چگونه موقعیت ذهنی، نگرش‌ها و انتظارات ما، در لحظه‌های کوتاهی از زندگی با گرفتن یک نقش متفاوت ممکن است تغییر کند. ایفای یک نقش معانی بسیار بیشتری را در برمی‌گیرد تا حالتی که از راه ورود به حرکت‌های ویژه در نمایشنامه‌ها و غیره بدست می‌آید.

تبیین‌های زن‌گرایی در مورد جنسیت و پرخاشگری

در حالی که زن‌گرایان آزادی خواه نابرابری‌ها را برحسب جامعه‌پذیری تبیین کرده‌اند و زن‌گرایان مارکسیسم بر اقتصاد متمرکز شده‌اند، زن‌گرایان رادیکال به جنسیت متمرکز نموده و پرخاشگری مردان را به عنوان اساس ظلم و فشار بر زنان مورد توجه قرار داده‌اند. آنها به تبیین‌های زیست‌شناختی توجه می‌کنند که گرایش‌های جنسی مردان به عنوان خدمتی است برای پنهان کردن روشی که سلطه‌ی امن مردان بر روی زنان از راه ابزارهای جنسی را تحت قاعده‌ی منظمی در می‌آورد. در این جا بحث مرکزی آن نوع روابط جنسی است که به گونه‌ی بحث برانگیزی اساسی‌ترین روابط انسانی هستند و تقریباً بوسیله‌ی سلطه‌ی مرد و تسلیم زن تعریف می‌شوند. این رابطه‌ی قدرت اعطا شده به چیزی که تا حد زیادی برای زندگی انسان اساسی است، شگفت‌آور نیست که زمینه‌ها دیگر (مانند کار و خانواده) شکل خودشان را از چارچوب «فرمان روایی / فرمان

1) George Kelly

2) Personal construct psychology

3) Fixed role therapy

برداری»^۱ گرفته‌اند. «گرایش به جنس مخالف»^۲، همان‌گونه که از راه روابط بین دو جنس شکل گرفته است، در این جا به عنوان یک مشکل دیده می‌شود و این دلیلی است که چرا برخی از زن‌گرایان رادیکال به موضوع «گرایش به جدا زیستن زنان شوهردار»^۳ و روابط «هم جنس بازی با زن»^۴ در مورد زنان پرداخته‌اند.

طبیعت زنان و جنسیت آنها به نظر می‌رسد که تنها در درون خواست‌های جنسی مردان شکل می‌گیرد. براساس نظریه‌ی والبی^۵، «زن‌گرایی رادیکال بیان می‌کند که تحریکات جنسی همراه با سلطه مردان و پیروی زنان مفهوم «جنس»^۶ را به همان گونه‌ای که ما آن را می‌شناسیم، می‌آفرینند» (والبی، ۱۹۹۰، ص ۱۱۸). بسیاری از زنان خودشان را بر حسب جنسیت خودشان که بوسیله‌ی مرد هدایت شده است، تعریف می‌کنند:

«گرایش‌های جنسی مرد سیاسی و قابل دستکاری است. مرد از بدن زن برای تثبیت برتری جنس مذکر خود استفاده می‌کند. به نوعی سیر صعودی گرایش‌های جنسی در فعالیت جنسی مرد آشکار می‌شود، در رویه‌ای که در آن مردان نوعاً حقوق خودشان را براساس بدن‌های زنان اظهار می‌کنند. تجاوز جنسی، «آزار جنسی»^۷ صدای دلخراشی که مرد هنگامی که زن را از لحاظ جنسی جذاب تشخیص می‌دهد، از خود تولید می‌کند، برانگیختن هیجان‌های جنسی بوسیله‌ی فیلم‌ها و کتاب‌ها بر قدرت جنسی تعمیم یافته‌ی مردان در جامعه‌ی توسعه یافته‌ی امروزی تأکید می‌کند. بنابراین، تجاوز جنسی یک پدیده‌ی انحرافی نیست بلکه این یک مثال دراماتیک شگفت‌انگیز از شیوه‌ای است که در آن مردان از زنان بهره‌ی جنسی می‌برند. گرایش‌های جنسی یک زمینه است، دامنه‌ای که

1) Domination/submission

2) Heterosexuality

3) Separatism

4) Lesbian

5) Walby

6) Sex

7) Sexual harassment

در آن هم مردان و هم زنان خودشان را بر حسب یک هویت جنسی به عنوان امری بدیهی^۱ تعریف می‌کنند. «برای یک دختر، این تعریف از لحظه‌ای آغاز می‌شود که او را از طبیعت محتوم خود در ارتباط با گرایش‌های جنسی مردان آگاه می‌سازند. پدرش، برادرانش، پسرهایی که در مدرسه با آنها بازی می‌کنند، رسانه‌های جمعی، کتاب‌هایی که می‌خواند، مادر خودش، سایر زنان و دختران، همه به نوعی با این اظهاریه که زنان موجوداتی منفعل هستند، موافقت می‌کنند» (بریتان و می‌نارد^۲، ۱۹۸۴، ص: ۹۴-۹۳).

تحریک جنسی بوسیله‌ی فیلم‌ها و کتاب‌ها، تجاوز جنسی و آزار جنسی، بنابراین، نشانه‌های گرایش‌های جنسی طبیعی (و سلامتی) جنس مذکر نیستند، ولی اظهاریه‌ها و بیاناتی درباره‌ی کنترل مردان بر گرایش‌های جنسی زنان و کنترل بر بدن آنها از راه گسترش زندگی آنها می‌باشند. زن‌گرایان رادیکال این نظریه که تجاوز جنسی یک تخلف جنسی است که از نیاز طبیعی مردان به روابط جنسی فراوان سرچشمه می‌گیرد را با گفتار خود مورد حمله قرار داده‌اند و اذعان می‌دارند که انگیزه‌ها برای چنین رفتاری به شدت با هدف‌های تثبیت قدرت مردان و کنترل آنها هم‌خوانی دارد. «سوزان بران میلر»^۳ این باورها و بحث‌ها را توسعه داده است که تجاوز جنسی چیزی بیشتر یا کمتر از یک فرایند محتاطانه‌ی ترساندن نیست که از راه آن تمام مردان تمام زنان را در یک موقعیت وحشتناک قرار می‌دهند (بران میلر، ۱۹۷۵، ص: ۱۵). او بر این باور است که از راه رفتار همراه با تجاوز جنسی پی‌درپی (رویه‌رفته از سوی مردان)، زنان به شدت تحریک می‌شوند که خودشان را در فضای خانه محبوس کنند. زنان تحت حفاظت یک مرد معین (از راه ازدواج) قرار می‌گیرند یعنی کسی که گرایش‌های جنسی را تنها برای خود می‌خواهد. این زن‌گرایان رادیکال بودند که این عبارت را نوآوری کردند که «شخصی

1) Taken - for - granted

2) Brittan and maynard

3) Susan Brownmiller

سیاسی است»^۱، به منظور تأکید روی این نکته که صمیمی‌ترین روابط شخصی بین مردان و زنان نمی‌تواند بدون ارتباط با کشمکش‌های سیاسی زنان در نظر گرفته شود، که معمولاً به نظر می‌رسد به عنوان تصاحب کردن جایی درون قلمرو عمومی کار مزدبگیری است.

»

چکیده

در این فصل، به یافته‌های پژوهشی در مورد تفاوت‌های جنسی و برخی از مشکلات موجود در تفسیر این پژوهش‌ها اشاره شده است. هم شواهد ناشی از این پژوهش‌ها و هم تجربه‌ی روزمره‌ی ما بر این امر اشاره می‌کند که زنان و مردان در موردهایی با هم تفاوت دارند. در بیشتر بخش‌های این فصل به این موضوع پرداخته شده که تفاوت‌های میان زنان و مردان معمولاً در مناقشات دانشگاهی با دیدگاه روان‌شناسی با عنوان بحث «وراثت - محیط»^۲ چارچوب یافته‌اند. در این فصل شماری از بحث‌های زیست‌شناختی توصیف شده‌اند که این بحث‌ها بر نقش هورمون‌ها، ساختار مغز، ژن‌ها و تکامل تمرکز کرده‌اند، و به برخی از موردهای شایان توجه درباره‌ی استفاده‌های ایدئولوژیکی و سیاسی از چنین بحث‌هایی پرداخته است. با این حال، در این فصل بحث شده است که ما به توسعه‌ی نظریه‌هایی نیاز داریم که نقش زیست‌شناسی را در جنسیت بدون برگشت به باورهای بنیان‌گرا، کاهش‌گرا و جبرگرا مورد توجه قرار دهد. در به آزمون در آوردن بخش محیطی مورد بحث، نقش جامعه‌پذیری مورد سنجش قرار گرفته است. در این فصل شماری از رویکردهایی توصیف شده‌اند که می‌کوشند تا اثبات کنند چگونه جنسیت ممکن است بدست آید، این اکتساب از راه انتقال انتظارات، تقویت و مدل‌سازی و همچنین از راه تصویب نقش‌های جنسی مورد پذیرش بدست می‌آید. زن‌گرایان آزادی خواه اغلب بحث‌های خودشان را بر روی بینش‌های جامعه‌پذیری پایه‌ریزی می‌کنند و می‌کوشند تا

1) The personal is political

2) Nature-nurture

آگاهی درباره‌ی تمرینات پرورش کودک، مواد آموزشی و مانند این‌ها را رشد دهند و هدف آنها تغییر نگرش‌های عامه نسبت به نقش‌های جنسی است. از سوی دیگر زن‌گرایان رادیکال، تفاوت‌های جنسی را پایه‌ریزی شده در روابط جنسی بین دو جنس گوناگون می‌بینند و گرایش جنسی طبیعی مردان و پرخاشگری آنها را به عنوان نقطه‌ی مرکزی سلطه‌ی مردان بر زنان در فضای عمومی و همچنین فضای خصوصی در نظر می‌گیرند.

منابع بیشتر برای مطالعه

1. Archer, J. and Lloud, B.B. (1981) "Problems and issues in research on gender differences", *Current psychological Review*, 1: 287-304. A Critical evaluation of sex differences research.
2. Edley, N. and Wetherell, M. (1995) *Men in perspective: Practice, Power and Identity*, Hemel Hempstead: prentice Hall/Harvester Wheatsheaf. This is a good, up-to-date book which, although it focuses primarily upon men, covers a number of approaches to gender, including sociology and feminist accounts.
3. Fausto - Sterling, A. (1985) *Myths of Gender: Biological Theories about Women and Men*, New York: Basic Books. A clear account and critique of a variety of biological theories of gender.
4. Hargreaves, D.J. and Colley, A.M. (eds) (1986) *The Psychology of sex Roles*, London: Harper Row. A collection of chapters by different authors dealing with theories of scx-role acquisition.
5. Segal, L. (1990) *Slow motion: Changing Masculinities, Changing Men*, New Brunswick, N. J.: Rutgers University press. An analysis of the nature of masculinity and relationship with sexuality.

فصل سوم

آموزش و پرورش

- تفاوت‌های جنسی در رسیدن به تحصیلات
- برنامه‌های تحصیلی پنهان
 - چه کسی آموزش می‌دهد؟
 - جستارهای آموزشی
 - سازمان مدرسه و فعالیت‌های درسی
 - نگرش‌ها و انتظارهای آموزگاران
- کنش متقابل در مدرسه
 - کنش متقابل آموزگار و شاگرد
 - کنش متقابل میان شاگردان
 - جنسیت، نژاد و طبقه
- راهبردها برای تغییر
 - محیط‌های آموزش تک جنسی
 - طرح‌های «پژوهش در عمل»
 - تشویق به «کار خوب»
- واکاوی‌های زن‌گرایی از جنسیت در آموزش و پرورش
- چکیده
- منابع بیشتر برای مطالعه

تفاوت‌های جنسی در رسیدن به تحصیلات

تا زمان‌های اخیر، الگوهای جنسی در وضعیت تحصیلی، یک تغییر مشخصی از دوره دبستان تا دوره دبیرستان نشان داد. نوعاً، آمادگی کلی دختران در سطح ابتدایی بیش از پسران بود و ارزش این را دارد که به این نکته اشاره شود، «وقتی آزمون‌های بهره‌ی هوشی»^۱ برای بچه‌ها توسعه یافته بودند، آزمون‌ها از راه تعویض مقیاس‌ها به شکل استاندارد شده در آوردند به این منظور که نمره‌های پسران تا سطح نمره‌های دختران بالا بیاید. با این حال، کارکرد دختران در مقطع دبیرستان آرام آرام از پسران عقب افتاد. هم‌اکنون دختران هنوز بهتر از پسران در مقطع دبستان کار می‌کنند و برحسب وضعیت تحصیلی کلی در مقطع دبیرستان آنها دستاورد مشابهی با پسران داشته‌اند و حتی برتری یافتن از پسران را آغاز کرده‌اند. بحث‌های نگران‌کننده در مجامع عمومی درباره‌ی گسترش رسانه‌های جمعی درباره‌ی افت نسبی تحصیلی پسران بالا گرفته است. گزارش ارائه شده در سال ۱۹۹۳ در مورد ارزیابی‌های «برنامه‌ی درسی ملی»^۲ درباره‌ی کودکان ۷ ساله (مرحله‌ی کلیدی ۱) در ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ نشان داد، دختران دستاوردهای بیشتری در خواندن، سخن گفتن و نوشتن نسبت به پسران داشتند. بر اساس بولتن آماری سال ۱۹۹۳ «بخش علوم تربیتی»^۳، در سال ۱۹۸۲ تقریباً شمار مساوی از دختران و پسران در انگلستان با نمره‌ی پنج یا بیشتر دوره‌ی «جی - سی - اس - ای»^۴ یا دوره‌ی «سطح او»^۵ را

1) IQ tests

2) National Curriculum

3) Department for Education (D F E)

4) GCSE

5) O level

گذراندند، ولی در ۱۹۹۲ دختران بیشتر از پسران به این نمره دست یافتند. در تمامی ۱۰ موضوع لیست شده‌ی آزمون «جی - سی - اس - ای» در این مدرک، به استثنای ریاضیات، دختران نمره‌های بالاتری نسبت به پسران در سال ۱۹۹۲ بدست آوردند. در همان سال، ۲۸ درصد دختران از «سطح آ»^۱ نمره‌ی قبولی گرفتند که در مقایسه، تنها ۲۳/۶ درصد پسران نمره‌ی قبولی را در «سطح آ بدست آورده‌اند. بنابراین، دختران به خاطر دستیابی کلی خود به این نمره‌ها در دراز مدت از پسران عقب نیفتادند. دلایل برای چنین تغییر این است که دختران زودتر بالغ می‌شوند، یا اسلوب امتحانات «جی - سی - اس - ای» نوین با توانمندی‌های دختران بهتر سازگار است و کاملاً ذهنی هستند (گزارش شده در مجله‌ی «ساندی تایمز»^۲ ۲۲ می ۱۹۹۴).

با وجود این، اگر ما به سطوح کلی وضعیت تحصیلی در رابطه با موفقیت تحصیلی در رشته‌های ویژه بنگریم، این تصویر پیچیده‌تر می‌شود. سهم‌های نسبی دختران و پسران در تلاش به منظور یادگیری یک زبان مدرن در موضوع‌های «جی - سی - اس - ای» به ترتیب ۸۴ درصد و ۶۴ درصد بود، در حالی که بیش از دو برابر شمار دختران، پسران، رشته‌ی فیزیک را برگزیدند و تقریباً چهار برابر شمار دختران، پسران رشته‌ی فنی را گزینش کردند، این در حالی است که در تمام موضوع‌ها به جز ریاضیات و علوم شمار بیشتری از دختران نمره‌های بالاتری را بدست آوردند. در سطح آ، دختران دو برابر پسران نمره‌های قبولی در زبان انگلیسی و فرانسه به دست آوردند، در حالی که این وضعیت برای ریاضیات، فیزیک و فن‌آوری برعکس است.

در آموزش عالی، داستانی مشابه وجود دارد. سهم مردان و زنان در رشته‌هایی که بیان شد، همانند کل فراگیران است، مردان بیش از زنان احتمال می‌رود که به کسب یک درجه و یا بسندگی معادل آن دست یابند، اگرچه این شکاف بین افراد جوان‌تر تنگ است. در

1) A Level

2) The Sunday Times

سال‌های اخیر، افزایش شایان توجهی در شمار زنان و مردانی که به مراحل بالاتر تحصیلی و آموزش عالی وارد می‌شوند، به وجود آمده است و شمار زنانی که به این کار اقدام می‌کنند، رشدی سریع‌تر از مردان داشته است. با این حال، احتمال این که مردان رتبه‌ی نخست کلاس را به دست آورند، بیشتر است (همچنین، احتمال بیشتری وجود دارد که مردان رتبه‌ی سوم کلاس را بدست می‌آورند)، این امر به نگرانی‌هایی درباره‌ی تورش‌های^۱ ممکن در مشخص کردن ارزیابی‌های دانش‌آموز منتهی می‌شود (آرچر^۲، ۱۹۹۲). همچنین با برجسته شدن مردان در رشته‌های ریاضیات، علوم، معماری، مهندسی و فن‌آوری، و برجسته شدن زنان در انواع زبان‌ها، علوم اجتماعی، علوم تربیتی و انواع هنر، گزینش رشته در این جا بر اساس خطوط سنتی طبقه‌بندی جنسی می‌شود. در هلند، ابتکار عمل دولت برای تشویق دختران به گرفتن علوم طبیعی و ریاضیات به جای تاریخ و انواع زبان‌ها تنها موفقیت محدودی داشته است و مانند هر جای دیگر، موضوع‌هایی مثل روان‌شناسی به گونه‌ی فزاینده‌ای به رشته‌ای تحت سلطه‌ی زنان تبدیل می‌شود (بنین^۳، ۱۹۹۷، اطلاع رسانی شخصی).

«قوانین تبعیض جنسی»^۴ (۱۹۷۵)، تبعیض بین دختران و پسران در مدارس را از راه پیشنهاد برخی موضوع‌های تنها برای یک جنس غیر قانونی کرد، ولی این قانون به وضوح تأثیر بسیار کمی بر روی الگوی سنتی گزینش موضوع‌های درسی داشته است.

در سال‌های اخیر، تغییرات برنامه‌ها و دوره‌های تحصیلی و آموزشی به گونه‌ی بنیادی تدریس در مدارس را بازسازی کرده است. ورود به دوره‌ها و برنامه‌های آموزشی ملی به وسیله‌ی برخی مورد تأمل قرار گرفته است به این منظور که مطمئن شوند که دختران و

1) Biases

2) Archer

3) Beenen

4) The Sex Discrimination Acts

پسران آموزش و تحصیلات یکسانی دریافت می‌کنند (میلز و میدل تون^۱؛ ماک و قایل^۲، ۱۹۹۴)، اگرچه دیگران نسبت به منافع آن بیشتر بدبین هستند، بحث این است که نبود انعطاف‌پذیری در مواد دوره‌ها و برنامه‌های تحصیلی فرصت‌های بسیار کمی برای آموزگاران فراهم می‌سازد تا بتوانند درس‌های خودشان را در راستای علایق و تجربه‌های ویژه‌ی دختران و گروه‌های اقلیت پیش برند.

«الگوی جنسی شده»^۳ گزینش موضوع هم در آموزش متوسطه و هم در آموزش عالی کار شایان توجهی است، هنگامی که بسندگی‌ها در حوزه‌های نسبتاً مردانه‌ی علوم، فن‌آوری، و فن‌آوری اطلاعات خط‌مشی‌هایی را در راستای حقوق و دستمزد بهتر، مشاغل با موفقیت بالاتر و کارهای اجرایی بهتر فراهم می‌سازد. نخستین هدف برای دانش‌آموختگان در «جمهوری پادشاهی بریتانیا»^۴ در سال ۱۹۹۳ نشان داد که مردان در مشاغل با دستمزد بهتر در صنعت و تجارت وارد می‌شوند و زنان به گونه‌ی نسبی به کارهایی با موقعیت پایین‌تر در خدمات عمومی و آموزش و پرورش وارد می‌شوند. اگرچه مطالعه‌ی گزینش موضوع جنسی شده و موقعیت تحصیلی جنسی شده به گونه‌ی گسترده‌ای بر محرومیت‌های ممکن برای دختران و زنان متمرکز شده است، برخی مفسران، پرداختن به چنین مفهوم‌هایی در رابطه با مردان را مورد توجه قرار داده‌اند. مشکل بودن و سختی بیشتر برای پسران در موضوع‌هایی مانند انگلیسی به عنوان جزئی از یک مشکل کلی‌تر است که در ارتباط با بیان و شیوه‌ی گفتار فرد در مورد احساسات و اندیشه‌هایش، در محاوره و مهارت‌های اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد. با ملاحظه‌ی این موضوع، درخواست‌ها در مورد اندیشه‌ی قالبی مردانگی ممکن است با توسعه‌ی اجتماعی و تحصیلی پسران در تقابل قرار گیرد.

1) Milles and Middleton

2) Mac and Jhail

3) Gendered Pattern

4) UK (United Kingdom)

برنامه‌های تحصیلی پنهان

رهیافت‌های زیادی برای تبیین تفاوت‌ها در رسیدن به تحصیلات میان دختران و پسران وجود داشته است و برخی از این‌ها بر روشی که مدرسه به خودی خود ممکن است جنسیت را تولید و باز تولید کند، متمرکز می‌شوند. در اینجا مکانیزم‌های کار معمولاً به گونه‌ای صریح و عمدی و یا آگاهانه مورد تأمل قرار نگرفته است (اگر چه امکان چنین کاری وجود دارد) و اغلب تصور بر این است که این مکانیزم‌ها در خلال فرایند دقیقی که ممکن است نسبت به آن ناآگاه باشیم، صورت پذیرد. شماری از پژوهش‌های ارزنده در مورد جنبه‌های گوناگون آموزش مدرسه‌ای که به لحاظ جنسی طبقه‌بندی شده‌اند، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به اجرا درآمد، ولی از آن جایی که به نظر می‌رسد در مورد زنان پژوهش‌های نسبتاً کمی منتشر شده باشد، اکنون ضرورت دارد دریابند که در مورد این پدیده در ۱۰ یا ۱۵ سال گذشته هیچ تغییرات معنی‌داری مشاهده نشده است.

چه کسی آموزش می‌دهد؟

یک عدم تعادل جنسی مشخص در شماری از زنان و مردان که به عنوان آموزگاران در آموزش و پرورش مشغول به کار می‌باشند و در سمت‌هایی که آنها اشغال کرده‌اند، وجود دارد و این الگویی است که منحصر به کشور پادشاهی بریتانیا نیست. این عدم تعادل به این معنی است که دخترانی که در غیر این صورت گرایش به گرفتن موقعیت‌های شغلی بالا مانند سر مربی آموزشی یا استاد دانشگاه دارند، به گونه‌ای نسبی الگوهای نقشی کمی در دسترس آنها می‌باشد. تدریس و آموزش به گونه‌ای سنتی همیشه به عنوان شغلی مناسب برای زنان مورد توجه بوده است و شگفت‌آور نیست که شمار آموزگاران زن بیش از شمار مردان همکار آنها است. آموزگاران زن در شیر خوارگاه‌ها و بخش‌های آموزش ابتدایی متمرکز شده‌اند و این مسأله ممکن است به عنوان بخشی از ویژگی‌های عمومی زنانه‌ی آنها باشد که بر حسب کودک محوری زنان و گرایش آنها برای مراقبت و

هدایت کودکان در مقایسه با تمرکز بر کارهای غیر شخصی‌تر و دانش تخصصی مدارس متوسطه در نظر گرفته شده است. با وجود این، اگر چه در سال ۱۹۹۳ دو برابر شمار آموزگاران مرد، آموزگار زن در انگلستان و ویلز^۱ وجود داشته است (آمارهای DFE)، ولی در حالی که تقریباً تعداد زنان و مردان سرمربی آموزشی در شیرخوارگاه و آموزش ابتدایی (متأسفانه نمودارها DFE داده‌های آماری شیرخوارگاه و آموزش ابتدایی را جدا نکرده است) مساوی بودند ولی در آموزش متوسطه بیش از سه برابر زنان، مردانی بودند که به عنوان سرمربی آموزشی به کار اشتغال داشتند. این به معنی آن است که مردی که به حرفه‌ی تخصصی آموزشی وارد می‌شود، در مقایسه با زنان شانس بیشتری دارد تا سمت‌های با درجه‌ی بالاتر آموزشی را اشغال کند. یک عامل مشارکتی در این الگو آن است که آموزگاران زنی که موقتاً به منظور مراقبت از کودکان خود، حرفه‌ی آموزشی را ترک می‌کنند، اغلب بعداً دریافتن چنین شغلی با مشکل روبرو خواهند شد، زیرا استخدام آنها گران‌تر از آموزگاران جوانی است که تجربه‌ی کمی در امر آموزش دارند. همچنین سوگیری در آموزش عالی کاملاً آشکار است، با «مربیان دانشگاه»^۲ که عمدتاً بوسیله‌ی مردان اشغال می‌شود و کارکنان زن به گونه‌ی نامناسبی شانس پایین‌تری برای منصوب شدن در موقعیت‌های شغلی بالا دارند.

مطالعات آموزشی

مطالعات درباره‌ی جستارهای به کار گرفته شده در مدارس، به ویژه رویه‌های خواندن و کتاب‌های درسی، «گزارش شده است که آنها نوعاً» دارای پندارهای کلیشه‌ای از زنان و مردان هستند که در این جستارها زنان کمتر از مردان برجسته شده‌اند و محتوای

1) Wales

2) University lecturers

کتاب‌ها بیشتر در راستای علایق مردان هدایت شده است. لبان^۱ (۱۹۷۵) در مطالعه‌ی کلاسیک خود شماری از عناوین خواندنی کودکان برای یک «تحلیل محتوا»^۲ را موضوع مورد بحث خود قرار داد و دریافت که این عناوین مردها و زن‌ها را در نقش‌ها و فعالیت‌های سنتی تعریف کرده و بازیگران مرد در محتوای این خواندنی‌ها به مراتب بیشتر از بازیگران زن می‌باشند. از دیدگاه یک نظریه‌ی یادگیری اجتماعی، عناوین خواندنی و داستان‌ها اغلب یک پیام روشن اخلاقی دارند و تلویحاً کودکان را دعوت می‌کنند تا با محتوای پیام این خواندنی‌ها و داستان‌ها هویت‌سازی کنند و رفتارشان را بر اساس بازیگران این خواندنی‌ها و داستان‌ها مدل‌سازی کنند. در این روش، در چنین کتاب‌هایی اینگونه اندیشیده شده است تا کودکان در تکاملشان به گونه‌ی سنتی به سمت مسیرهای «نوع‌بندی شده جنسی»^۳ هدایت شوند.

پندارهای کلیشه‌ای بر آن چه در تلویزیون، تبلیغات و طنزها و مانند این‌ها یافت می‌شود، صحنه‌گذارده و تقویت می‌کند و کودکان را با دیدگاهی نسبت به دنیا به نمایش در می‌آورد که نه تنها از دید نفوذ بر انتظارهای جنسی سوال برانگیز است بلکه به لحاظ توجهات اساسی به جنس‌ها نامناسب می‌باشد. برای مثال، والدین نوعاً به عنوان سازگاری با کل، به شیوه‌ی ناهمجنس ازدواج کرده و کودکانشان معرفی می‌شوند، اگر کتاب‌های کودکان واقعاً به بازتاب جامعه‌ی معاصر می‌پرداختند، بیشتر آنها ممکن بود افراد مجرد و مطلقه‌ی آینده، والدین تنها، خانواده‌هایی از گروه‌های قومی گوناگون و زوج‌های هرزه و هم‌جنس‌گرا باشند. اگرچه برخی از مدارس به تدریج عناوین خواندنی قدیمی خودشان را با بدیل‌هایی^۴ جابه‌جا کرده‌اند که یک آگاهی از موضوعات مربوط به قومیت^۵ و

1) Lobban

2) Content analysis

3) Sex-typed

4) Alternatives

5) Ethnicity

جنسیت را نشان می‌دهند، ولی می‌توانیم انتظار داشته باشیم که بسیاری از مدارس منابع دسترس‌پذیر برای انجام این کار نخواهند داشت.

مانند داستان‌های کودکان و عناوین خواندنی، کتاب‌های درسی علمی شاید مردان را بیشتر از زنان برجسته کرده‌اند، مردانی که دوباره از راه پندارهای کلیشه‌ای به نمایش درآمده‌اند (کلی^۱، ۱۹۸۵). بر اساس نظر ماهونی^۲ (۱۹۸۵) این امر می‌تواند به عنوان بخشی از بیشتر به «ابتدال کشیده شدن»^۳ عمومی زنان که در برنامه‌های درسی یافت می‌شود، نگرسته شود. ماهونی یک کتاب درسی علمی را توصیف می‌کند که در آن عکس «ماری کوری»^۴ را در حالی که دستش بر شانه‌ی شوهرش است، نشان می‌دهد، که در حال نگاه کردن به پایین یک میکروسکوپ است (ماری کوری، دانشمندی لهستانی، که شهرتش به دلیل پژوهش‌هایش درباره‌ی رادیواکتیو بود. او و شوهرش، پیر کوری، رادیوم را کشف کردند). ماهونی اذعان می‌دارد که جدا از به ابتدال کشیدن مشارکت زنان در علم در این شیوه، مشارکت زنان در بسیاری از حوزه‌های دیگر از راه کتاب‌ها و برنامه‌های درسی با تأکید بر دستاوردهای مردان به حاشیه کشیده شده است. همچنین اسپندر^۵ فمینیست و «زبان‌شناس اجتماعی»^۶ بیان می‌کند که کتاب‌های درسی بر این فرض استوار هستند که «مردم» مردان هستند و بر تجربه و فعالیت‌های جنس نر متمرکز شده و موقعیت زنان را به عنوان موجودات «نامرئی»^۷ توجیه می‌کنند:

«هنگامی که دانشجویان برای آموزش درباره‌ی اقتصاد یا جامعه‌شناسی می‌آیند (یا زبان، ادبیات، علوم تربیتی، روان‌شناسی، فلسفه، علوم سیاسی، انسان‌شناسی،^۸ علوم) آنها را

1) Kelly

2) Mahoney

3) Trivialisation

4) Marie Curie

5) Spender

6) Sociolinguist

7) Invisible

8) Anthropology

به اندیشه درباره‌ی مردان و ادار می‌کنند و این که دید مردان درباره‌ی دنیا چگونه است و این درسی درباره‌ی برتری مردان است.» (اسپندر، ۱۹۸۲: ص ۲۸)

اسکات^۱ (۱۹۸۸) به نقش زنان به شیوه‌ای که در تنوعی از کتاب‌های درسی مدرسه مجسم شده، نگریسته است. او همچنین دریافت که این کتاب‌ها به تمرکز بر فعالیت‌ها و دستاوردهای مردان گرایش دارند و زنان را در نقشی تابع به تصویر می‌کشند. سوان^۲ (۱۹۹۲) گزارش‌هایی از چندین مطالعه‌ی دیگر با یافته‌های مشابه یافته‌های اسکات ارائه داد. چنین پنداشته شده است که این به حاشیه راندن و به ابتذال کشاندن زنان و موقعیت‌های تحصیلی زنان بر انتظارهای فرزندان تأثیر می‌گذارد، تا جایی که هم برای دختران و هم برای پسران واقعاً دنیا، دنیای مرد است و دنیایی ویژه با تمام ویژگی‌های مردانه است و به نظر می‌رسد حوزه‌هایی مانند علوم موجود بوسیله‌ی مردان آفریده شده‌اند و در انحصار جنس نر است.

سازمان مدرسه و فعالیت‌های درسی

اگر چه «قانون تبعیض جنسی»^۳ مقرر می‌دارد که یک سلسله‌ی مشابه از موضوعات درسی برای گزینش در دسترس دختران و پسران باشد، در عمل بر اساس تصمیمات جدول زمان‌بندی شده ممکن است چنین چیزی رخ ندهد. برای مثال، یک تصمیم برای توسعه‌ی جدول زمانی کار کودک در زمانی مشابه به مانند فن‌آوری ممکن است پاسخی منطقی به علاقه‌ی دانش‌آموز باشد، ولی با این وصف به گونه‌ی سنتی به باز تولید گزینش موضوع بر اساس طبقه‌بندی جنسی کمک می‌کند. در درس «تربیت بدنی»^۴، به دختران و پسران ورزش‌های گروهی متفاوتی پیشنهاد می‌شود. راگی (فوتبال دستی) یا کریکت (چوگان

1) Scoot

2) Swann

3) Sex Discrimination Act

4) Physical education

بازی) برای پسران و هاکی و نتبال برای دختران در نظر گرفته می‌شود. به احتمال زیاد گروه‌های ورزشی یا ترکیبی از دختران است و یا تنها از پسران تشکیل شده است (ولی نه درهم). با وجود هم پوشی شایان توجه اندازه و قدرت جسمانی دو جنس در دوران کودکی، روزهای ورزش مدرسه بیشتر گاهی رویدادهای جداگانه‌ای را برای دختران و پسران برجسته می‌کند.

در این جا پیام دریافت شده از منزل به کودکان سبب یکی از این تفاوت‌هاست. به نظر می‌رسد که جنسیت به خودی خود به عنوان دلیلی که فعالیت‌های کودکان را بر حسب جنسشان جدا می‌کند، کافی باشد و این پیام تفاوت بر حسب نوع جنس بوسیله‌ی کارهایی چون تعیین تکالیف و وظایف متفاوت برای دختران و پسران تقویت می‌شود (برای مثال، از پسران ممکن است خواسته شود تا اسباب و لوازم را جابه‌جا کنند، ولی از دختران خواسته شود تا اسباب و لوازم را تمیز کنند) و بر روی اقلام متفاوت لباس رسمی مدرسه (بلوز و دامن برای دختران، بلوز و شلوار برای پسران) پافشاری شود. برخی از شکل‌های اصلاح شده‌ی آسان‌تر تمایز جنسی در مدارس مانند ثبت اسامی بچه‌ها در لیست ثبت نامی بر اساس جنس و یا وادار کردن بچه‌ها که به تفکیک دختر و پسر بودن به صف بایستند، ممکن است ناپدید شده باشد، اگرچه وودز^۱ (۱۹۹۰) گزارش داد که چنین کارهایی هنوز هم انجام می‌شود، تغییرات دیگر مانند تعیین وظایف و تکالیف غیرسنتی برای هر جنس ممکن است دشوارتر باشد که کارآمد واقع شود زیرا آنها به تلاش برای اجماع^۲ بیشتر آموزگاران نیاز دارند و ممکن است با مقاومت از سوی خود بچه‌ها مواجه شوند، بچه‌هایی که خیلی زود درک ژرفی از این موضوع که چه چیزی به عنوان رفتار مناسب با جنس خودشان است را بدست آورده‌اند (نگاه کنید به فصل ۲).

1) Woods

2) Conscious

نگرش‌ها و انتظارات‌های آموزگاران

آموزگاران در هر دو سطح ابتدایی و متوسطه نگرش‌های متفاوتی نسبت به دختر و پسر داشته و انتظارات‌های گوناگونی از شاگردان دختر و پسر خودشان دارند. در مطالعاتی که بوسیله‌ی کلاری کوتس^۱ (۱۹۷۸ و ۱۹۸۰) انجام شد، آموزگاران مدارس ابتدایی دریافتند که پسران سخت‌تر تحت کنترل در می‌آیند، ولی احساس می‌کردند که پسران لیاقت بیشتری برای دریافت جایزه دارند و آموزگاران تدریس به دانش‌آموزان پسر را ترجیح می‌دانند. حتی اگر چه پسران اغلب به اندازه‌ی دختران در کلاس درس ایفای نقش نمی‌کردند، ولی عموماً به عنوان افرادی زرنگ‌تر و توانمندتر ملاحظه می‌شوند و به نظر می‌رسد که موفقیت دختران به استعداد آنها ارتباطی ندارد بلکه به سخت‌کوش‌تر بودن آنها مربوط می‌شود. والکرداین^۲ (۱۹۹۳) دریافت که آموزگاران گرایش به این دارند که موفقیت دختران در ریاضیات را بر حسب سخت‌کوشی آنها تا بهره‌ی هوشیشان تبیین کنند، ولی آن دسته از پسرنی که به خوبی ایفای نقش نمی‌کردند، به عنوان افراد زرنگی در نظر گرفته می‌شدند و ناموفق بودن آنها در تحصیل بر حسب عامل‌های دیگری مانند درهم‌گسیختگی مورد توجه قرار می‌گرفت. هنگامی که دختران با موضوع‌های درسی ظاهراً مردانه مانند ریاضیات درگیر هستند، شاید آموزگاران نباشند که به جای این دختران را به بهتر کار کردن تشویق کنند، به آنها می‌گویند نگران نباشید، این باور دریافت می‌شود که آموزگار برآستی از دختران انتظار ندارد که در حوزه‌ی مردانه‌ای چون ریاضیات شایستگی را به اثبات برسانند. پسران و دختران به شکل متفاوتی پاداش و سرزنش دریافت می‌کنند، کاری که پسران به خاطرش پاداش دریافت می‌کنند سبب توبیخ دختران می‌شود، همین کار و رفتار در مورد دختران برعکس است. پیامی که در این رابطه به دختران منتقل می‌شود آن است که آنها در پاکیزگی و آراستگی «خوب» هستند، ولی به

1) Clarricoates

2) Walkerdine

لحاظ آکادمیکی ضعیف می‌باشند.

استن ورث^۱ (۱۹۸۳) با آموزگاران و دانش‌آموزان یک «کالج شکل ششم»^۲ مصاحبه‌ای انجام داد و گزارش داد که دانش‌آموزان دختر این احساس را داشتند که آموزگاران آنها را به عنوان افرادی متوسط در نظر گرفتند و دختران دانش‌آموز در ارزیابی خودشان چنین معیارهای آموزگاران را درونی کرده بودند. استن ورث از آموزگاران درخواست تا دانش‌آموزان خود را بر حسب موفقیت آکادمیکشان درجه‌بندی کنند. در مقایسه با درجه‌بندی‌های آموزگاران، دختران همواره موفقیت خودشان را پایین‌تر برآورده کرده و خودشان را دست‌کم گرفتند و پسران موفقیت خودشان را بالاتر برآورده کرده و خودشان را دست‌بالا گرفتند و در کل هر دو جنس پسران را موفق‌تر از دختران رتبه‌بندی کردند.

همچنین مصاحبه‌های انجام شده با آموزگاران مشخص کرد که آنها با آمادگی بیشتری دانش‌آموزان پسر خودشان را شناسایی کردند و نسبت به آنها متعهدتر شدند، زیرا از نمره‌ها و رتبه‌های آکادمیکی آنها، هم دانش‌آموزان پسر و هم دانش‌آموزان دختر گفتند که آموزگاران‌شان به پسران توجه بیشتری داشتند، این که پسران به عنوان افرادی که با استعدادتر هستند مورد توجه قرار گرفتند و این که آموزگاران دریافته‌اند که ایجاد رابطه‌ی دوستانه با پسران آسان‌تر است. توجه به علاقه‌ی بیشتر آموزگاران نسبت به دانش‌آموزان پسر و انتظارهای بیشتر آنها از دانش‌آموزان پسر در گرایش‌شان به پرسیدن سؤال‌های بیشتر از آنها در کلاس درس و هدایت کردن مستقیم آنها آشکار می‌شود.

تفاوت‌های جنسی در ارزیابی‌ها از استعداد در آموزش عالی اصرار می‌ورزد. بلوف^۳ (۱۹۹۲) گزارش می‌دهد که میانگین ارزیابی‌های دانشجویان زن دوره‌ی کارشناسی

1) Stanworth

2) Sixth form college

3) Beloff

روان‌شناسی از بهره‌ی هوشی خودشان به گونه‌ای با معنی پایین‌تر از ارزیابی‌های دانشجویان پسر بود و این که هر دو جنس سطح هوش خودشان مانند والدین جنس خودشان (دختران مشابه مادرانشان و پسران مشابه پدرانشان) می‌دانستند، افزون بر این، بهره‌ی هوشی مادران به گونه‌ی ثابتی برآورد پایین‌تری نسبت به بهره‌ی هوشی پدران داشت. بر حسب موفقیت آکادمیکی، دانشجویان پسر نسبت به دانش‌آموزان دختر که بیشتر پیرامون مرتبه‌ی متوسط دسته‌بندی می‌شوند، احتمال بیشتری می‌رود که رتبه‌های اول و سوم بدست آورند.

نه تنها پژوهش‌ها نشان می‌دهند که آموزگاران ممکن است انتظارهای پسران از خودشان را بالا ببرند و انتظارهای دختران نسبت به خودشان را پایین‌تر از مردان بیاورند، بلکه انتظارهای آموزگاران از مشاغل آینده‌ی شاگردانشان این پیام را تقویت می‌کند. در مطالعه‌ی استن ورث، آموزگاران مرد به ویژه درباره‌ی آینده‌ی ممکن دانش‌آموزان دخترشان ابهام داشتند و یا این که بدون در نظر گرفتن آرزوهای خود دختران آنها را در «نقش‌های خانگی»^۱ یا اشتغال «مشاغل کلیشه‌ای»^۲ مانند کار منشی‌گری یا پرستاری دیدند. اسپیر^۳ (۱۹۸۵) نگرش‌های آموزگاران دبیرستان را نسبت به فن‌آوری به عنوان یک درس برای مطالعه، شاگردانش را مورد بررسی قرار داد. آموزگاران فن‌آوری را به عنوان درسی که اهمیت بیشتری برای تحصیل پسران تا دختران دارد، نرخ‌بندی کردند و همچنین به عنوان درسی که برای زندگی آینده‌ی پسران اهمیت بیشتری دارد نیز مورد توجه قرار دادند. آموزگاران علوم همچنین پرسشنامه‌ای به منظور سنجش نگرش‌هایشان نسبت به نقش‌های زنان تکمیل کردند، آنها همواره این اظهار نظرها را بیان کردند که زنان در موضوع‌های فن‌آوری پیچیده به خوبی مردان نیستند، و

1) Domestic roles

2) Stereotypical jobs

3) Spear

مشاغل زنان نسبت به مشاغل مردان از اهمیت کمتری برخوردار است. یک اقلیت قابل اندازه‌گیری این احساس داشتند که نقش اولیه‌ی زنان نگهداری فرزندان و شوهرانشان است. اسپیر نتیجه می‌گیرد که شاید آموزگاران نگرش‌ها و انتظاراتشان را به شاگردانشان منتقل کنند، با این نتیجه که دختران فن‌آوری را رد خواهند کرد و بنابراین چشم‌انداز آینده‌ی خود را محدود خواهند کرد.

در یک مطالعه با طیف گسترده‌ای از نگرش‌های آموزگاران نسبت به موضوع‌های مربوط به فرصت‌های برابر، پرات^۱ (۱۹۸۵) دریافت که اگرچه اقلیتی از آموزگاران (نزدیک ۶۰ درصد) با فرصت‌های مساوی برای زنان و مردان موافق بودند، بسیاری از آموزگاران (بویژه آموزگاران مرد) موافق این موضوع نبودند. پرات نتیجه گرفت که حتی هنگامی که به نظر می‌رسید آموزگاران با اصل این موضوع موافق بودند، ولی این امکان وجود ندارد که این موضوع بیانگر توسعه‌ی کارهای آموزشی که ممکن است برابری فرصت‌ها را تشویق کند، نیست و بعید است که گرایش نداشتن شاگردان برای گرفتن موضوع‌های غیرسنتی به عنوان یک مسأله از سوی بیشتر آموزگاران در نظر گرفته شود. مک ان قایل^۲ (۱۹۹۴) دریافت که در زمینه‌ی به کارگیری گسترده‌ی مردان، دوره‌های حرفه‌ای نوین در موضوع‌هایی مانند فن‌آوری و بازرگانی به وسیله‌ی بسیاری از آموزگاران (مرد) بویژه برای گرایش‌های تحصیلی شاگردان مرد مناسب در نظر گرفته می‌شود. در راستای مطالعات پژوهشی دیگر، او همچنین دریافت که برخی از آموزگاران تلویحاً اظهار نظرهای وابسته به جنس در مورد شاگردانشان می‌کنند. برای مثال، آموزگاران ممکن است بیان کنند که دختران در یک کلاس زیست‌شناسی هنگامی که کالبد شکافی اجرا می‌شود، ممکن است احساس بیماری کنند، پسرانی که «موجودات احمقی» هستند مانند دختران عمل می‌کنند، یا آن پسران باید احساس شرمساری کنند از

1) Pratt

2) Mac an Ghail

اینکه بوسیله‌ی دخترانی که نمره‌های بالاتری بدست آورده‌اند، مغلوب شده‌اند. «آسکو و راس^۱» (۱۹۸۸) دریافتند که یک فرهنگ عمومی مردانه که بین آموزگاران مرد و شاگردان مرد به اجرا در می‌آید، هم شاگردان زن و هم آموزگاران زن از این فرهنگ مستثنی شده بودند.

در مطالعه‌ی مشهور اخیرشان، روزنتال و جکبسون^۲ (۱۹۶۸) شواهدی یافتند و بر اساس آن بیان کردند که انتظاراتی آموزگاران از شاگردانشان می‌تواند به پیش‌گویی‌های «خود-ایفایی»^۳ پایان پذیرد. نویسندگان مطالعات خودشان را در یک مدرسه ابتدایی در ایالات متحده آمریکا به اجرا درآوردند. به تمام بچه‌ها در یک کلاس درس ویژه «آزمون بهره هوشی استاندارد آ»^۴ داده شد. با این حال، به آموزگار کلاس درس گفته شد که این آزمون می‌تواند پیش‌بینی کند که کدام بچه‌ها جهش ناگهانی در توسعه‌ی هوشی خود در آینده نزدیک نشان خواهند داد. آنها سپس به گونه‌ی تصادفی بیست بچه را از کلاس درس گزینش کردند و به آموزگار آنها گفتند که این بچه‌ها می‌توانند چنین جهشی را به لحاظ رشد هوشی نشان دهند. هشت ماه بعد تمام بچه‌ها دوباره مورد آزمون قرار گرفتند و دریافتند که این بچه‌ها در مقایسه با بچه‌های دیگر به گونه‌ی معنی‌داری موقعیت‌های بزرگتری در آزمون بهره‌ی هوشی بدست آوردند. روزنتال و جکبسون نتیجه گرفتند که انتظاراتی آموزگار نسبت به این بچه‌ها از راه رفتارشان به آنها منتقل شده بود و یک افزایش واقعی در نتیجه‌ی آزمون بهره هوشی تولید کرد. اگر چه این مطالعه‌ی ویژه در زمینه‌های روش شناختی مورد انتقاد قرار گرفته است، به نظر می‌رسد مطالعات مشابه دیگر اذعان دارد که نتیجه‌ی کلی این مطالعه هنوز هم درست است، بنابراین، به نظر می‌رسد که این فرض بخردانه باشد که انتظاراتی مبتنی بر طبقه‌بندی

1) Askew and Ross

2) Rosenthal and Jacobson

3) Self-fulfilling

4) A standard IQ test

جنسی که آموزگاران از استعدادهای دانش‌آموزانشان و زندگی‌های آینده‌ی دانش‌آموزان ممکن است داشته باشند، به آنها انتقال داده می‌شود و به وسیله‌ی آنها درونی می‌شود.

کنش متقابل در مدرسه کنش متقابل آموزگار - شاگرد

به نظر می‌رسد واکاوی بالا اشاره دارد به این که تفاوت‌های جنسی در تحصیل ممکن است بر اساس نگرش‌ها و انتظارهای نامناسب آموزگار باشد. با این حال، این‌ها ممکن است به راستی بخشی از شکل‌دهی انتظارهای خود شاگردان را ایفا کنند، همان‌گونه که باید ببینیم کنش‌های متقابل پیچیده‌ی تثبیت شده‌ای در کلاس درس وجود دارد که نمی‌تواند به سادگی به عنوان مسئولیت آموزگاران نمایان شوند.

مطالعات مشاهده‌ای در مورد کنش متقابل شاگردان و آموزگاران در کلاس درس یک تعداد از روش‌ها را مشخص کرده‌اند که در آن این کنش متقابل به لحاظ جنسی طبقه‌بندی می‌شود. در شماری از مطالعات گزارش شده، که آموزگاران توجه بیشتری به شاگردان مردشان دارند و سهم بیشتری از وقتشان را در کنش متقابل با آنها می‌گذرانند. اسپندر^۱ (۱۹۸۲) درس‌هایی را در یک مدرسه‌ی ابتدایی از راه ویدئو تصویری ارائه داد (درب‌گیرنده‌ی عناوین شخصی خود)، تصمیم آگاهانه‌ای به منظور تلاش در صرف زمان بیشتر با دختران (به اندازه‌ی پسران) گرفته شد و اسپندر گزارش می‌دهد که او گه‌گاه احساس کرد که بیش از حد جبران کرده است. با این حال، در واکاوی نوارهای ده درسش دریافت که به گونه‌ای میانگین ۳۸ درصد وقت خود را به دختران داده و این‌الگو با آموزگاران دیگر مشابه بود. او می‌گوید:

«به علت اینکه برای ما مهم‌تر بودن و شایسته‌تر بودن پسران امری بسیار بدیهی

1) Spender

هستند، می‌بایست بیشتر دقت و توجه ما به آنها اختصاص می‌یافت، دادن ۳۵ درصد از وقت ما به دختران می‌تواند این احساس را در ما به وجود آورد که نسبت به پسران غیرمنصف بودیم.»

(اسپندر، ۱۹۸۳، ص: ۵۶)

این نتایج همچنین آموزگاران دیگر را شگفت‌زده کرد و اغلب گزارش دادند که هم آنها و هم پسران کلاسشان احساس کردند که آموزگار بیشتر توجه خود را به دختران معطوف کرده است.

فرنچ^۱ (۱۹۸۶) از ضبط‌های ویدیویی در مطالعه‌ی کنش‌های متقابل کلاس‌های کودکان استفاده کرد. او نیز مانند اسپندر دریافت که بیشتر وقت و توجه آموزگار به پسران داده شده است، مشاهداتش شیوه‌ای را آشکار نمود که رفتار بچه‌ها به تولید این الگو کمک کرد. پسرها گسیخته‌تر بودند، به گونه‌ای که آموزگار اغلب مشغول تلاش به منظور کنترل رفتار آنها و حفظ و جلب توجهشان بود. آنها آموزگار را صدا می‌کردند یا گفته‌های او را تصحیح می‌کردند. در مقابل، دختران به آرامی سرجایشان نشسته و به کار خودشان سرگرم بودند و تقاضای کمتری از آموزگار داشتند و کمتر توجه آموزگار را نسبت به خود دریافت می‌کردند. اگر چه علاقمند و مشتاق و پرکار بودند، این احتمال بیشتر وجود داشت که آنها قاعده‌ی دست بلند کردن و منتظر اجازه دادن برای صحبت کردن را رعایت کنند. در یک واکاوی که به جزئیات نیز پرداخته، درباره‌ی کنش متقابل در کلاس درس، فرنچ و فرنچ پی^۲ (۱۹۹۳) نشان دادند که چگونه برخی پسران می‌توانستند وقت متقابل در کلاس درس با آموزگار را در انحصار خود در آورند. برای مثال، با پرسیدن پرسش‌ها به شیوه‌ای که ممکن بود بررسی و برداشت بیشتری را از

آموزگار بخواهند. کار عمومی «مدرسه‌ی نوزادان»^۱ در مورد شیوه‌ی نشستن بچه‌ها روی زمین جلو میز آموزگار برای یک بحث یا بیان داستان، این دست آورد را داشت که این موضوع در ایجاد الگوی کلی کنش متقابل مشارکت کرده است. نوعاً، دختران در جلو کلاس یا مرکز جمع می‌شدند (نزدیک به معلم) و پسران حاشیه‌ها و پیرامون کلاس را اشغال می‌کردند. امتیاز این نکته‌ی فیزیکی کلاس در مورد نشستن بچه‌ها در منظر آموزگار به این معنی است که اگر چه آموزگار ممکن است دقیقاً بیش از حد به دختران نگاه کند، ولی به گونه‌ی طبیعی بر روی پسران متمرکز می‌شود و بیشتر پرسش‌های آموزگاران متوجه آنهاست.

الگوی طبقه‌بندی جنسی کنش متقابل کلاس درس را نمی‌توان به سادگی به نتیجه‌ی خطای آموزگاران نسبت داد. ترولر^۲ (۱۹۹۵) نتایج پژوهشی را گزارش می‌دهد که بر اساس آن اذعان می‌دارد کنش‌های متقابل مبتنی بر طبقه‌بندی جنسی در مقطع دبیرستان نیز درست است. برای مثال، روی هم رفته این جستار درست است که آموزگاران ممکن است درس‌های علمی خودشان را در کلاس، در اصل به سمت پسران جهت دهند، با دیر پرسیدن، پرهیز کردن از پرسش و بحث و یافتن معذورات مشروع که به آنها اجازه می‌دهد تا کار خود را متوقف کنند و با شاگردان دیگر پیچ کنند، از بحث درباره‌ی موضوع فاصله می‌گیرند.

کنش متقابل میان شاگردان

یکی از بادوام‌ترین مشاهده‌ها در مورد استفاده‌ی کودکان از فضای زمین بازی آن است که مشخصاً این امر به وسیله‌ی جنسیت ساخت یافته است. نوعاً، مشاهده می‌شود که گروه‌هایی از پسران اشغال‌گر هستند و حوزه‌ی زمین بازی را از راه بازی‌های فوتبال با

1) Infant school

2) Trowler

فعالیت‌هایی مانند دویدن، تعقیب کردن و برخورد‌های فیزیکی به انحصار خود در آورند. چه به صورت عمدی یا سهوی، این کار بر کنار گذاشتن دختران کارآمد است، دخترانی که نوعاً در گروه‌های کوچک‌تر یا دو نفر دو نفر یافت می‌شوند، در پیرامون زمین بازی جایی که آنها ممکن است تماشاگر باشند، یا به راحتی در روش فعالیت پسرها پرهیز کنند. همان‌گونه که تورن (۱۹۹۳:۸۳) می‌گوید، «افزون بر اشغال فضای بیشتر بوسیله‌ی پسرها، آنها اغلب دختران را بیشتر زیر نظر دارند و فعالیت‌هایشان به عنوان رفتارهایی «قابل گسیختگی درونی»^۱ می‌دانند؛ پسران هجوم می‌آورند و تمامی بازی‌های دختران را به هم می‌زنند و صحنه‌های بازی دختران اغلب بیش از این نیست.» جدای از محدود کردن احتمالی استفاده‌ی دختران از فضای زمین بازی، نکته‌ای که پژوهشگران مشتاق هستند که روی آنها تأکید کنند، آن است که انحصارگری پسران در مورد فضای بازی حامل پیام مهمی است (هم برای دختران و هم برای پسران دیگر) که این قلمرو آنها است.

این اشغال فضا «می‌تواند در چارچوب متفاوت هر چیزی در کلاس درس دوره‌ی متوسطه دیده شود. ماهونی^۲ (۱۹۸۵) در مصاحبه‌هایش با دختران در یک مدرسه‌ی متوسطه دریافت که در پسران این احساس به وجود آمده بود که مالکیتشان از فضای مدرسه را از راه رفتارشان ابلاغ کنند. نه تنها با مشاهده‌ی فیزیکی بلکه با توجه به آن چه که ممکن است» فضای زبان شناختی نامیده شود، این موضوع درست بود. دختران گزارش دادند که پسران خود را این‌گونه می‌بینند که عمداً از راه تکیه زدن به صندلی‌هایشان و رها کردن خودشان به بیرون از صندلی جنب و جوش دیگران را محدود می‌سازند. با این حال، دختران همچنین گزارش دادند که پسران با زیرکی مالکیتشان نسبت به فضای

1) Interruptable

2) Mahoney

) Linguistic space

زبان‌شناختی را در خلال درس‌ها ابلاغ می‌کنند. اگر یکی از دختران سئوالی می‌پرسید، پسران ممکن بود ناله کنند، بی‌صبرانه با مدادهایشان ضربه می‌زدند و خمیازه می‌کشیدند و یا به شیوه‌ی دیگری دختران را مسخره می‌کردند. شگفت‌آور نیست که دختران اغلب می‌گفتند که آنها ترجیح دادند در بحث‌های کلاس مشارکت نکنند. این کنترل فضای زبان‌شناختی با مطالعات پژوهشی بی‌شماری هماهنگ است که گزارش می‌دهد در گفتگوهای بین دو جنس، مردان سهم بیشتری از زمان را برای صحبت کردن درخواست می‌کنند و بیشتر صحبت‌های دیگران را قطع می‌کنند و عناوین صحبت‌ها را کنترل می‌کنند (اندرسون،^۱ ۱۹۹۸). برخی از نویسندگان می‌گویند که تفاوت‌ها در اسلوب مکالمه میان زنان و مردان به گونه‌ی قطع و یقین ناشی از تفاوت‌های جنسی نیستند بلکه چنین تفاوت‌هایی در هر کنش‌های متقابلی که در آن پایگاه و قدرت مشارکت‌کنندگان با هم جور نیست یافت می‌شوند.

با این حال، نه همه پسران به این شیوه رفتار می‌کنند، بسیاری از دختران یا تلافی می‌کنند یا چنین رفتاری را ندیده می‌گیرند، و نیاز به خونسرد ظاهر شدن و کم‌اهمیت‌تر جلوه دادن توانمندی آکادمیکی فرد فشارهای بسیار واقعی برای هر دو جنس هستند. به علاوه، این فقط پسران نیستند که برای کنترل رفتار دختران ظاهر می‌شوند. برخی از دختران در مطالعه ماهونی حامی کسانی نبودند که به طور منظم به وسیله پسران شکست را می‌پذیرفتند، به وضوح پسران را به عنوان کسانی که مرزهای پذیرفته شده را شکسته‌اند ارزیابی‌گردیدند. این مشکل در سطح تحصیلی ابتدایی و دبیرستان کمتر بیان می‌شود، چنین ادعان می‌شود که ظهور موضوعات توسعه‌ای و بین‌شخصی^۲ هنگامی که شاگردان به دوره بلوغ می‌رسند نقشی با معنی ایفا می‌نمایند. هم تحقیقات قدیمی‌تر و هم تحقیقات اخیر این هویت‌های وابسته به جنسیت که شرح داده شد را گزارش نموده و

1) Anderson

2) Interpersonal

تلاش به منظور دستیابی و حفاظت از هویت‌های جنسی را به عنوان عوامل اساسی عمل کننده در مدارس دوره‌ی متوسطه بیان نمودند. وظیفه‌ای خطیر که همه جوانان^۱ با آن مواجه هستند این است که چگونه به هویت جنسی معتبر دست یابند یا چگونه تمایلات جنسی خودشان را اداره نمایند.

تحقیقات بیان می‌کند که تلاش برای دستیابی به هویت جنسی^۲ (مبتنی بر ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی) در متن مدرسه به طور پایدار بازی کرده بود. برای پسران، یک مردانگی سنتی از طریق همراهی آنها با پسران دیگر در بازی‌های فیزیکی خشن یا جنگ و دعوا، و از طریق تمسخر دختران هم سن خود (که اغلب شامل تفسیر جنسی درباره دختران می‌شود) آماده می‌شود. چنین صحنه‌هایی از اعمال مردانه نه فقط به خاطر منفعت دختران عملی می‌شوند، بلکه همچنین به عنوان روشی به منظور تثبیت پایگاه مردانه پسران در چشم همدیگر انجام می‌گیرند. بر طبق نظر آبراهام^۳ (۱۹۹۵) از طریق رفتار با دختران به عنوان موضوعات جنسی و اشکال دیگر «آزار جنسی»^۴، پسران نه فقط یک هویت جنسی سنتی را خلق می‌کنند بلکه همچنین احساسی از مردانگی در آنها ایجاد می‌شود که بر اساس آن آنها را به لحاظ روان‌شناختی از دختران و از زنانگی دور می‌کنند. در این رابطه، مطالعه‌ای توسط جامعه‌شناس پول ویلیز^۵ (۱۹۷۷) یافته‌هایی را از کاری کلاسیک در دوره اخیرتر منعکس نمود. اگرچه توجه اولیه این جامعه‌شناس به طبقه اقتصادی-اجتماعی دانش‌آموزان بود (به طور تخصصی، رابطه میان «خرده فرهنگ مدرسه»^۶ پسران طبقه کارگر و ورود این پسران در مشاغل با موقعیت پایین‌تر)، ویلیز به اهمیت «جوانک‌های پسر که مرد بودن خودشان را در رفتار پرخاشگرانه می‌دانستند»، به

1) Adolescents

2) Sexual identity

3) Abraham

4) Sexual harassment

5) Paul Willis

6) School subculture

جنس پرستی و رفتار نژاد پرستی در تلاش‌های پسران به منظور نشان دادن مردانگی خودشان اشاره نمود.

در مورد دختران، تلاش آنها برای کسب هویت زنانه به تضاد میان زنانگی، جنس‌گرایی و فعالیت‌های آکادمیکی گره خورده است. اولاً، اعتبار جنسی زنان هنوز هم یک موضوع اصلی برای دختران جوان در دنیای امروز است، دخترانی که مانند پسران میان «دختران خوب» و «دختران بد» تمایز قائل می‌شوند. بنابراین، اداره کردن و کنترل جنس‌گرایی دختران نه تنها از راه آزار جنسی به وسیله‌ی پسران به اجرا در می‌آید بلکه این کنترل و اداره کردن از راه تفسیرها و تاویل‌های خود دختران درباره یکدیگر نیز انجام می‌شود. دوم آنکه زنانگی سنتی تا حدی با فعالیت روشنفکری ناسازگار است. برای سده‌ها، در اندیشه‌ی غربی، دلیل، منطق، فرهنگ و علم هم ردیف مردانگی (و ایالت^۱ مردان بوده‌اند) و با هیچ دلیلی، بصیرت احساس و ویژگی‌های موروثی نشانه‌ی زنانگی بوده است.

بنابراین، دختران با این مشکل رویارو هستند که چگونه به یابندگان روشنفکری تبدیل شوند، به ویژه در حوزه‌های ویژه مانند علوم و فن‌آوری که حوزه‌هایی مردانه است. این امر زمانی تحقق می‌یابد که زنان با یک هویت زنانه‌ی معتبر و باورکردنی زندگی کنند. جنسیت‌پذیری^۲ مضاعف داده شده به دانش‌آموزان (هم به وسیله‌ی دختران) در مدرسه، ممکن است دختران را به توسعه‌ی هویت‌هایی تشویق کند که به خوبی با برخی از انواع موفقیت‌های تحصیلی تناسبی نداشته باشند. سالمون^۳ (۱۹۹۵:۶۵) با به تصویر کشیدن «روان‌شناسی سازه‌ی شخصیتی»^۴، به این مطلب اشاره کرد که «انجام کار آکادمیکی ممکن است رابطه‌ی کمی باهوش یا استعدادهای طبیعی

1) Province

2) Sexualisation

3) Salmon

4) Personal construct psychology

داشته باشد، نسبت به مشکلاتی که در گام نهادن بیرون از هویت تثبیت شده‌ی خودمان به سمت رفتار و سلوکی که در آن خودمان را شناخت‌ناپذیر احساس می‌کنیم. «زنان آموزگار، همچنین، اغلب با وظیفه‌ای سخت در مزدوج کردن زنانگی شان با اعتبار حرفه‌ای و آکادمیکی رویارو می‌شوند. اسکو و راس^۱ (۱۹۸۸)، با تمرکز مقدماتی بر روی پسران در «مدارس - تک جنسی»^۲، گزارش می‌دهند که آموزگاران زن به گونه‌ی عادی با آزار جنسی از سوی شاگردان پسرشان رویارو هستند، افرادی که پسران آنها را به عنوان جنسی «لطیف»^۳ می‌پندارند و به عنوان افرادی که کمتر احتمال دارد پسران آنها را جدی بگیرند. آموزگاران زن همچنین گزارش می‌دهند که همکاران مرد آنها از راه‌های گوناگون اقتدار آنها را در حضور پسران ناچیز جلوه می‌دهند و این که همچنین همکاران مرد آنها به همان اندازه‌ای که از سوی شاگردان پسر آنها با آزار و اذیت روبه‌رو هستند و تحمل می‌کنند، می‌توانند منبع آزار جنسی باشند و آموزگاران زن از این مسأله تلویحاً چشم‌پوشی کنند.

با این وجود، این به معنی آن نیست که گفته شود دختران و پسران هیچ اتاقی برای مانور دادن ندارند. جنسیت به گونه‌ی اجتناب‌ناپذیر از راه‌های پیچیده‌ای با دیگر بخش‌های زندگی مدرسه‌ای در کنش متقابل قرار می‌گیرند و خرده فرهنگ‌های مدرسه فرصت‌هایی را به اندازه‌ی محدودیت‌ها برای هر دو جنس آماده می‌سازند. برای مثال، آبراهام (۱۹۹۵)، در پژوهش خود در یک «مدرسه‌ی جامع»^۴، شماری از خرده فرهنگ‌های مدرسه‌ای متفاوت را پیدا کرد که انواع متفاوتی از هویت‌ها را برای اعضایش پیشنهاد می‌کنند. به ویژه، یک گروه ضد مدرسه‌ای که خودشان را «ولگردهای

1) Askew and Ross

2) Single-sex schools

3) Soft

4) Comprehensive school

وحشی»^۱ نام می‌نهادند و ترکیبی از شاگردان هر دو جنس بودند و هویت‌های جنسی غیر سنتی را برای هر دو جنس پیشنهاد می‌کردند.

جنسیت، نژاد و طبقه

بیان این باور ممکن است گمراه‌کننده باشد که جنسیت تنها منبع نابرابری یا ظلم در آموزش و پرورش است. جنسیت جدای از دیگر عامل‌های فرهنگی و اجتماعی عمل می‌کند. این تصویر از راه شیوه‌ای که جنسیت با نژاد و طبقه در کنش متقابل قرار می‌گیرد، پیچیده می‌شود و اگر چه واکاوی همراه با جزئیات از این کنش متقابل در فراسوی منظور این فصل می‌باشد، ولی شایسته است که در این جا برخی از دلایلها در مورد این موضوع ارائه شود. بچه‌های سیاه پوست و آسیایی از هر دو جنس ممکن است به گونه‌ی ضمنی یا آشکار «نژاد گرایی»^۲ را در زندگانی مدرسه‌اشان تجربه کنند، اغلب در شکل آزار و اذیت، هم از سوی دیگر شاگردان و هم از سوی آموزگاران، به گونه‌ای که برای برخی از دختران ممکن است نژاد گرایی در تجربه‌ی مدرسه‌اشان برجسته‌تر از «جنس گرایی»^۳ باشد. سوان^۴ (۱۹۹۲) مطالعاتی را گزارش می‌کند که اشاره دارد به این که شاگردان «افریقایی - کاریبی»^۵ از هر دو جنس به گونه‌ی شایان ملاحظه‌ای توجه منفی آموزگار را دریافت می‌کنند و این که به گونه‌ی ویژه دختران آفریقایی - کاریبی از سوی آموزگاران به عنوان افرادی دیده می‌شوند که با عهدنامه‌ها و اصول رفتار خوب هیچ هم‌نوایی ندارند. شکاف در رسیدن به تحصیلات میان دختران و پسران آفریقایی - کاریبی در حال رشد و افزایش است و احتمالاً به نظر می‌رسد که تفاوت‌های فرهنگی در انتظارات جنسیتی

1) Gothic punks

2) Racism

3) Sexism

4) Swann

5) Afro - Caribbean

ممکن است بخشی از این تبیین را بازی کند.

همچنین، طبقه با جنسیت در کنش متقابل است به گونه‌ای که تفاوت در تجربه‌های آموزشی میان دختران و پسران ساده نیست. برای مثال «گرافن و همکارانش»^۱ (۱۹۸۷) نشان می‌دهند که چگونه دختران طبقه‌ی کارگر در گزینش موضوع‌های درسی ویژه‌ای کانالیزه می‌شوند که آنها را برای کارهای خانگی به جای حرفه‌های فکری آماده می‌سازند. تصویری که در حال ظهور است این است که طبقه‌بندی جنسی از تحصیلات پدیده‌ی پیچیده‌ای است که نمی‌توان به سادگی آن را به رفتارها و نگرش‌های فردی آموزگاران کاهش داد. مدرسه را باید در درون جامعه‌ی گسترده‌تری که مدرسه جزئی از آن است، مطالعه کرد.

راهبردهایی برای تغییر محیط‌های آموزش تک جنسی

برخی از نظریه پردازان به این نکته اشاره کرده‌اند که دختران در مدارس تک جنسی بهتر از آنهایی که در مدارس مختلط تحصیل می‌کنند، رفتار می‌کنند. این گونه بیان می‌شود که در این مدارس دختران موضوع گرایش‌های جنسی و زنانگی به اندازه‌ی دخترانی که در مدارس مختلط در کنار پسران به تحصیل می‌پردازند، نیستند و این که طبقه‌بندی جنسی فعالیت‌ها کمتر در این مدارس وجود دارد و این که برای دختران در این مدارس مدل‌های نقشی زنانه‌تر در موقعیت و پایگاه اجتماعی بالا مانند سرآموزگار یا رئیس بخش‌های آموزشی و موضوع‌های درسی مردانه مانند ریاضیات و علوم آماده است. با این حال، ارزیابی این ادعا دشوار است، هنگامی که مقایسه‌ای مستقیم و دقیق میان مدارس تک جنسی و مدارس مختلط نمی‌تواند انجام شود. مدارس تک جنسی اقلیتی

1) Grafon et al.

بیش نیستند و بسیاری از این مدارس خارج از نظام جامعه تحت عنوان مدارس دستور زبان (گرامر) عمل می‌کنند یا به صورت مدارس خصوصی پیدا می‌شوند و این بدان معنی است که شاگردانشان عمدتاً از خانواده‌های طبقه‌ی متوسط به آنجا کشیده خواهند شد و این که هر مقایسه‌ای در مورد سطوح موفقیت تحصیلی با مدارس جامع مختلط با موضوع طبقه مغشوش خواهد شد.

برخی از مدارس مختلط روش‌های آموزش آزمایشی معرفی کرده‌اند که بر اساس آن باور بر این است که دختران و پسران به صورت مجزا برای برخی از دروس آموزش داده شوند. یک مداخله^۱ (مداخله نوعی از تدریس است که دانش‌آموزان در جریان تدریس دخالت داشته و فعال می‌باشند) گزارش شده به وسیله‌ی دیم^۲ (۱۹۸۴)، در یک دوره‌ی دو ساله به اجرا درآمد، این مطالعه آموزش ریاضیات و علوم را در مجموعه‌های تک جنسی پوشش داد و نشان داد که موفقیت تحصیلی دختران در این موضوع‌های درسی پیشرفت کرد. آموزش تک جنسی گه‌گاه به عنوان بخشی از طرح‌های مداخله‌ی گسترده‌تر انطباق داشته که تحت عنوان «طرح‌های پژوهش در عمل»^۳ در زیر توضیح داده خواهد شد.

طرح‌های پژوهش در عمل

اغلب یافته‌های موجود در زمینه‌های نابرابری‌های جنسی در آموزش و پرورش که در برگیرنده‌ی هماهنگ کردن مداخلات در مورد شماری از مدارس می‌شود به منظور پژوهش درباره‌ی آنها گردآورده شده و برای مداخله در پژوهش داده شده است. نخستین این یافته‌ها در مورد موضوع «جی - آی - اس - تی»^۴ (ورود دختران به علوم و فن‌آوری)

1) Interrention

2) Deem

3) action research projects

4) GIST (Girls Into Science Technology)

بود و در برگیرنده‌ی شماری از مدارس جامع مختلط در منچستر می‌شد. جی - ای - اس - تی» هدفش بالا بودن سطح نگرش‌های دختران به علوم فیزیکی و موضوع‌های فنی بود. مداخله در برگیرنده‌ی بالا بردن سطح آگاهی جنسی میان آموزگاران و تشویق آنها به تولیدات مداخلاتی از خودشان مانند کلاس‌های تک جنسی، توسعه‌ی جستارهای درسی «دختر دوستانه»^۱، بالا بردن آگاهی جنسی با خود شاگردان می‌شد. اگرچه این پروژه برای تغییر نگرش‌های دختران موفق به نظر می‌رسید، ولی اثرش بر روی گزینش موضوع‌های درسی کمتر از میزانی بود که امید آن می‌رفت. بنابراین، انتخاب موضوعات درسی تحت تأثیر عامل‌های گوناگونی تعیین می‌شود که یکی از آنها نگرش‌های آموزگاران و شاگردان است. آسکر^۲ (۱۹۹۴) به این امر اشاره می‌کند که بسیاری از آموزگاران که در این طرح درگیر بودند، بویژه آموزگاران مرد، به نابرابری جنسی در مدارس از این نظر که به عنوان یک مسأله مطرح باشد، باوری نداشتند و اصرار می‌ورزند که کار مثبت برای دختران ممکن است تبعیض علیه پسران باشد. بنابراین، مقاومت آموزگار ممکن است مشکلی برای مبتکران این طرح (طرح پژوهش در عمل) باشد.

تشویق به «کار خوب»^۳

آموزگاران که به صورت فردی به تفاوت‌ها و نابرابری‌های جنسی در مدرسه‌ی خودشان توجه دارند گاه از راه جمع کردن آموزگاران دیگر در یک هیئت کوشیده‌اند تا سیاست و کارهای مدرسه را تغییر دهند و در نتیجه به کنشی هماهنگ در مورد جنسیت دست یابند. این موضوع فرصت بزرگ‌تری نسبت به تغییرات محدود شده‌ای که آموزگاران می‌توانند در کار خود به تنهایی بوجود آورند، برای موفقیت ایجاد می‌کنند.

1) Girl-friendly

2) Acker

3) Good practice

گاه مدارس توانسته‌اند یافته‌هایی برای مداخله‌های مبتکرانه‌ی آموزگاران خودشان به دست آورند. در شرایطی که متولیان آموزش و پرورش محلی در مورد موضوع‌های مربوط به فرصت‌های آموزشی برابر از مدارس پشتیبانی نکرده بودند برای این آموزگاران مداخله‌گر مبتکر این امکان وجود داشت که در تغییرات برنامه‌های درسی، آموزش کار، رشد آگاهی در شاگردان، یا توسعه‌ی سیاست، فرصت‌هایی برابر در مدرسه به دست آورند. با این حال، همان‌گونه که در طرح‌های پژوهش در عمل توضیح داده شد، موفقیت در این کارها به سطوح تعهد کارکنان مدرسه به عنوان یک کل و بویژه به میزان تعهد معلم ارشد (نماینده‌ی آموزگاران) وابسته خواهد بود. خطوط راهنما برای کار و تمرین‌های خوب بوسیله‌ی «مرکز مطالعه‌ی مدارس جامع»^۱ ترسیم شده است.

با وجود توجه برخی از آموزگاران در رابطه با موضوع‌های فرصت‌های برابر، مشکل برنامه‌ی درسی ملی در انگلستان وجود فضای کمتر برای فرصت‌های برابر و ایجاد شرایط برای به چالش کشیدن بحث جنسیت می‌باشد. آموزگاران همچنین به وسایلی نیاز داشته‌اند تا از راه آن روش‌های ارزیابی نوینی را به اجرا در آورند و از عهده‌ی تغییرات سریعی که بوسیله‌ی حکومت تحمیل می‌شود، برآیند. در عین حال آموزگاران تمام این‌ها را به گونه‌ی فهم‌پذیری بیش از فهرست اولویت‌های آموزشی تعیین شده در راستای فرصت‌های برابر پیش برده‌اند. در بسیاری از نواحی آموزش و پرورش، سطوح بالای بیکاری به این معنی بوده است که افراد و گروه‌هایی که بوسیله‌ی برخی از مدارس به خدمت گرفته شده بودند، ممکن است در آغاز به نبود کار برای پسرانی که تحصیل را رها می‌سازند، توجه کرده‌اند، و مدارس که به موضوع‌های فرصت‌های برابر پافشاری می‌کنند، در چنین فضایی ممکن است به خوبی ناآشنا باشند.

واکاوی زن‌گرایی^۱ از جنسیت در آموزش و پرورش

یافته‌های پژوهشی و مداخله‌های مبتکرانه که شرح داده شد، اکنون ممکن است که بر حسب موفقیت‌های زن‌گرایی که در فصل نخست مطرح شد، واکاوی شود. پژوهش درباره‌ی نگرش‌های آموزگاران در راستای انتظارات‌های شاگردانشان بیان می‌دارد که این یافته‌ها به گونه‌ی سنتی با خطوط اندیشه‌ی قالبی جنسی همراهی می‌کند. یک دیدگاه زن‌گرایی آزادی خواه بیان می‌دارد که ما هنوز نیاندیشیده، انتظارات‌ها و نگرش‌های مربوط به جنس‌گرایی^۲ (ابعاد جسمانی جنس) را از راه فعالیت‌های جامعه پذیریمان هم در مدرسه و هم در خانه از نسلی به نسل بعد منتقل می‌کنیم و این که این نگرش‌ها ابزاری^۳ هستند. برای مثال، سفارش‌های حرفه‌ای متفاوتی که آموزگاران به دختران و پسران می‌کنند و گزینش موضوع‌های درسی که شاگردان در موردشان اقدام می‌کنند. بنابراین، محرومیت زنان به عنوان امری تأسف آور دیده می‌شود، ولی این محرومیت پیامد غیرعمدی باورهای پیش‌داورانه و نامعقولانه درباره‌ی دو جنس می‌باشد و ما باید تلاش کنیم تا باورهایی که مردم درباره‌ی زنان و مردان حفظ کرده‌اند را تغییر دهیم. شاید از راه رشد آگاهی در آموزش و تربیت آموزگار یا تغییر مواد آموزشی و کمک آموزشی مدرسه و تدارک مدل‌های نقشی زنانه بیشتر از راه جابه‌جایی مرزهای ساختاری بین زنان و مردان و گردآوری و تصویب قانون‌های فرصت‌های برابر بتوان به این امر دست یافت. این نوعی عقلانیت است که با مداخله‌های مبتکرانه‌ای چون «جی-آی-اس-تی»^۴ (دختران در علوم و فن‌آوری) و تلاش برای تثبیت سیاست فرصت‌های برابر در مدارس پایدار می‌شود. اگر چه مسلماً چنین مداخله‌های مبتکرانه‌ای ممکن نیست که به صراحت

1) Feminist analyses

2) Sexism

3) Instrumental

4) GIST (Girls Into Science and Technology)

از راه اصول اساسی هر مکتب زن‌گرایی ویژه سرچشمه گرفته باشد. اگر چه هدف‌های آموزشی زن‌گرایان آزادی خواه (تغییر فعالیت‌های جامعه‌پذیری و نگرش‌ها، و گردآوری قانون‌های مربوط به فرصت‌های آموزشی برابر برای هر دو جنس) تحسین برانگیز هستند، این رهیافت بوسیله‌ی دیگر مکتب‌های زن‌گرایی به خاطر کوتاهی کردن در افشای نقشی که مرد سالاری، بازار کار و سرمایه‌داری در ایجاد نابرابری دارند، مورد انتقاد قرار گرفته است. این موضوع مورد بحث قرار گرفته است که زن‌گرایی آزادی خواه‌گرایش به مقصر دانستن قربانی^۱ با تمرکز کردن بر انتظارهای طبقه‌بندی شده‌ی جنسی از دختران دارند و این که این مورد شکلی از کاهش‌گرایی روان‌شناختی^۲ است (این به معنی تقلیل نیروهای اجتماعی پیچیده یا عملیاتی کردن رویدادهای درون - روانی و فرایندها است).

یافته‌ها در مورد کنش متقابل آموزگار - شاگرد و شاگرد - شاگرد یک دیدگاه زن‌گرایی رادیکال را تأیید و حمایت می‌کند. آنها پیشنهاد می‌کنند که پسران از راه رفتارشان (که در بسیاری از موردها چشم پوشی شد یا دستکم بوسیله‌ی کارکنان آموزشی مدرسه رسیدگی نشدند) به گونه‌ی فعال دختران را کنترل می‌کنند و مشارکت آنها را در مدرسه محدود می‌سازند. این رفتار به عنوان مثالی از مدرسه سالاری است و در ماهیت هیچ تفاوتی بین روش‌های بی‌شماری که در آن مردان به عنوان یک طبقه زنان را کنترل می‌کنند وجود ندارد و دسترسی زنان به منابع، هم در فضای خانگی و هم در کار مزدبگیری وجود ندارد. در نتیجه، مدرسه مسئول کل نابرابری جنسی نیست اما بخشی از این نقش را بازی می‌کند. مدرسه در کنار دیگر نهادهای تحت سلطه‌ی مردان نقش معینی در حمایت از مردسالاری ایفا می‌کند. همچنین این مسأله دنبال می‌شود که بنابراین مدارس نمی‌توانند به تنهایی مسئول ریشه‌کشی نابرابری باشند. با این حال، مدرسه هنوز

1) Victim

2) Psychology reductionism

هم باید سهم خود را در این مسئولیت (از بین بردن نابرابری) ادا کند و هر چه در توان دارد برای انجام تغییرات به کار برد. این مسأله تغییر آموزش و پرورش خطوط پایه‌ی مردانه‌اش از راه روش‌های گوناگون در بر می‌گیرد (وینر^۱، ۱۹۹۴). این کار توجهی فعال به موضوع‌های مرتبط به جنس‌گرایی در مدرسه را در بر می‌گیرند که هدفش واکاوی روش‌هایی است که در آن مردانگی، زنانگی و جنس‌گرایی با قدرت جنس‌نر در رابطه می‌باشد (جونز و ماهونی^۲، ۱۹۸۹)، اگر چه تمرکز اولیه‌اش بر نژادگرایی است، همچنین در آزمایش پرتلاش خود در مداخله‌ی مبتکرانه در کنش‌های متقابل در کلاس درس دوره‌ی ابتدایی به فراسوی یک رهیافت زن‌گرایی آزادی خواه می‌رود. او نه تنها بچه‌ها را تشویق کرد تا پیش فرض‌های جنس‌گرایی (ویژگی‌های جسمانی جنس) ویژه‌ی خودشان را مطرح کنند بلکه روابط قدرت را قادر ساخت تا فعالانه دختران و پسران را در شیوه‌های بدیل ساختار دهی روابط بین آنها و کشاندن آنها به بحث و مطرح ساختن تغییراتی که این موضوع سبب آن شده است، به چالش کشیده شوند.

نظریه پردازان زن‌گرای مارکسیست و سوسیالیست (نظام‌های دوگانه)^۳ در مورد احتمال تغییر در آموزش و پرورش کمتر خوش بین هستند، به این دلیل که آنها آموزش و پرورش را به عنوان یکی از مهمترین جایگاه‌هایی می‌بینند که در آن هم طبقه و هم نابرابری‌های جنسی برای منافع نظام سرمایه‌داری تولید و باز تولید می‌شود. در نتیجه نظام آموزش و پرورش خودش یک کارگزار کلیدی ظلم و تعدی است به خاطر روشی که آموزش و پرورش از راه ایدئولوژی طبقه و تقسیمات جنسی را تقویت می‌کند، حتی هنگامی که خود را به عنوان «مکتب مساوات طلب»^۴ معرفی می‌کند، مدرسه از راه تولید شمار زیاد زنان جوانی که توانایی‌ها و مهارت‌های آنها را کمتر از توانایی‌ها و

1) Weiner

2) Jones and Mahoney

3) Dual systems

4) Egalitarian

مهارت‌های مردان جوان ارزش‌گذاری می‌کند، از نظام سرمایه‌داری حمایت می‌کند، یعنی کسانی (زنان) که در نتیجه «یک نیروی کار ذخیره»^۱ بالقوه‌ی ارزان، «کارگران موقت»^۲ یا کارگران پاره وقت را شکل می‌دهند. این نظریه پردازان دست‌یابی به هدف نهایی خود را در حذف هم طبقه و هم «ستم جنسی»^۳ از راه ریشه‌کنی سرمایه‌داری و نظام طبقاتی می‌بینند.

چکیده

اگر چه امروز دختران با پسران برابر هستند و حتی در سطوح کلی موفقیت تحصیلیشان از پسران پیشی می‌گیرند، ولی هنوز یک تفاوت آشکاری در دوره‌ی تحصیلی جی - سی - اس - ای وجود دارد، «سطح آ»^۴ و در دوره‌های مدارج تحصیلی که دختران و پسران گزینش می‌کنند، تفاوت وجود دارد. این گزینش‌ها به گونه‌ی کلیشه‌ای طبقه‌بندی جنسی را حفظ می‌کنند و این گونه اظهار شده است که دختران از راه این طبقه‌بندی جنسی در آموزش و پرورش، در بازار کار با محرومیت روبه‌رو می‌شوند و این که پسران نیز همچنین ممکن است بر حسب مهارت‌های اجتماعی و درک اجتماعی دچار محرومیت شوند. پژوهش‌ها اشاره دارد به این که این الگو ممکن است نتیجه‌ی شماری از فرایندهای اجتماعی و روان‌شناختی باشد که در درون مدرسه عملی می‌شوند. جستارها و مواد آموزشی مدرسه و تمرین‌های مدرسه به اندازه‌ی نگرش‌ها و انتظاراتی آموزگاران ممکن است همگی به عنوان بخشی از عامل‌های کارآمد مؤثر در شکل‌گیری انتظاراتی که شاگردان از خودشان دارند، بازی کنند. افزون بر این پیام‌ها و پژوهش‌ها همچنین اشاره دارد به این که تلاش برای بدست آوردن موفقیت‌آمیز یک هویت مردانگی ارضاکننده یا

1) Reserve labour force

2) Casual workers

3) Gender oppression

4) A level

هویت زنانگی در طول دوره‌ی جوانی، امکان دارد انواع متفاوتی از مشکلات موفقیت تحصیلی برای هر جنس به وجود آورد. با این حال، پژوهش هم در سطح ابتدایی و هم در سطح متوسطه نشان می‌دهد که پسران (شاید ناآگاهانه) در آغاز، فضای آموزشی و فیزیکی را برای استفاده‌ی اختصاصی خودشان در نظر دارند و با رفتارشان به عنوان یک گروه، مشارکت دختران را در فرایندهای آموزشی کنترل می‌کنند و اطمینان آنها را بویژه در موضوع‌های مردانه و اکاوی می‌کنند. آموزگاران همچنین ممکن است به گونه‌ی صریح یا ضمنی با رفتار و تعبیر و تفسیر ویژه‌ی خودشان از این موضوع چشم‌پوشی کنند. راهبردها برای عنوان کردن بحث‌های مربوط به جنسیت در مدارس در گذشته در برخی از مدارس سازگار بوده است و این‌ها درجه‌های گوناگونی از موفقیت را داشته‌اند. من این یافته‌های پژوهشی و راهبردها را بر حسب نظریه‌های زن‌گرایی آزادی خواه، رادیکال و سوسیالیستی مورد بحث قرار داده‌ام. این نظریه‌ها بر اساس این که تا چه حد مدرسه را قادر به عنوان کردن نابرابری‌های جنسی می‌بینند، با هم تفاوت دارند و اکاوی‌های آنها در مورد این که چگونه تغییرات رخ می‌دهند، متفاوت است و بر حسب این که آنها ممکن است انواع مداخلات مبتکرانه را به عنوان راه حل مناسب یا شاید راه حل کارآمد کاهش نابرابری‌های جنسی در نظر می‌گیرند، گوناگون می‌باشند.

منابع بیشتر برای مطالعه

1. Arnot, M. and Weiner, G. (1987) *Gender and the Politics of Schooling*, London: Hutchinson. An excellent collection of chapters, covering a wide range of educational issues.
2. Askew, S. and Ross, C. (1988) *Boys Don't Cry: Boys and Sexism in Education*, *Buchingham*: Open University Press. A short but lively and informative book looking at the role of masculinity in producing sexism in education.
3. Ruddock, J. (1994) *Developing a Gender Policy in Secondary Schools*, *Buckingham*: Open University press. practical advice aimed at teachers, based on research with teachers themselves.

فصل چهارم

کار و خانواده

- تقسیم کار جنسی
 - تقسیم کار جنسی خانگی
 - تبیین‌ها در مورد تقسیم کار خانگی
 - «برابری» و «مبادله»
 - محدودیت‌ها در مورد شمول مردان
 - نابرابری‌های قدرت
 - واکاوی مکتب زن‌گرایی در مورد جایگاه زنان در فضاهای عمومی و خصوصی
 - زن‌گرایی آزادی خواه
 - زن‌گرایی مارکسیستی
 - زن‌گرایی روانکاوانه:
 - تبیین چودورو در مورد مادر بودن
 - زن‌گرایی رادیکال
- چکیده
- منابع بیشتر برای مطالعه‌ی

تقسیم کار جنسی

هنگام توجه به پرسش در مورد تساوی میان زنان و مردان، مردم اغلب به ورود طیف گسترده‌ای از زنان در نیروی کار به عنوان مدرک وقوع تغییر اشاره می‌کنند. هم اکنون، زنان ۴۵ درصد نیروی کار را در بریتانیا تشکیل می‌دهند (ای - او - سی^۱، ۱۹۹۶). برای نخستین بار در تاریخمان مشاهده کرده‌ایم که یک زن نخست‌وزیر شده است و دیگر ازدواج و زندگی خانوادگی بیش از این مانع زن برای رسیدن به یک شغل نمی‌باشند. با وجود این، در این جا شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد که زنان و مردان در محل کار از امکانات یکسانی بهره‌مند نیستند. نوعی تقسیم کار جنسی وجود دارد که هم به صورت عمودی و هم به صورت افقی عمل می‌کند.

تقسیم کار عمودی به نابرابری در پایگاه و پرداخت دستمزد میان دو جنس بر می‌گردد. «قانون پرداخت دستمزد برابر»^۲ (۱۹۷۰) پرداخت دستمزد متفاوت به کارکنان در ازای انجام کار یکسان مردان و زنان را غیرقانونی ساخته است. با این حال، امروزه زنان در انگلستان در کارهای تمام وقت تنها ۸۰ درصد میانگین نرخ دستمزد ساعتی مردان را دریافت می‌کنند. دستکم دو دلیل برای این کار وجود دارد. نخست، هنگامی که قانون پرداخت دستمزد برابر تصویب شد به کار فرمایان یک فرصت پنج ساله داده شد که در آن سطوح دستمزدهایشان را با آن چه این قانون تعیین کرده بود هماهنگ کنند ولی در بسیاری از موردها کارفرمایان از این مدت استفاده کردند تا راه‌هایی برای تعریف کاری که زنان انجام می‌دادند، بیابند تا بر اساس آن بتوانند ادعا کنند که کار آنها مشابه کاری

1) EOC

2) The Equal pay Act

نبوده که بوسیله‌ی کارکنان مردشان انجام می‌شده است. دلیل دوم، اگر چه هم اکنون نسبت به گذشته زنان بیشتری در کارهای مزدگیری مشغول هستند، بیشتر آنها را در کارهای با موقعیت‌های پایگاهی پایین متمرکز می‌کنند (و بنابراین با دستمزد پایین‌تر). برای مثال، بر اساس آمارهای ای - او - سی (۱۹۹۶) تنها ۳۳ درصد مدیران و مجریان زنان هستند، در مقایسه با آن، ۸۰ درصد منشی شرکت‌ها زنان هستند. برای تکمیل این تصویر، باید یادآوری کرد که بیشتر زنانی که به لحاظ اقتصادی فعال هستند در کار تمام وقت نیستند. تقریباً نیمی از کل زنان شاغل در مشاغل پاره وقت هستند (و معمولاً با دستمزد پایین‌تر)، در مقایسه با کمتر از ۱۰ درصد کارکنان مرد که در مشاغل پاره وقت مشغول هستند. این تصویر در ایالات متحده‌ی آمریکا و کشورهای دیگر خارج از انگلستان نیز به همین شکل است. برای مثال، پیش مالیات بر درآمد برای زنان در هلند تقریباً ۷۷ درصد پیش مالیات بر درآمد مردان است (بینان^۱، ۱۹۹۷، اطلاعات شخصی) و زنان در زلاندنو^۲ نزدیک به ۸۰ درصد دستمزد مردان همتای خودشان را در سال ۱۹۹۶ بدست آورده‌اند (هرالد نیوزلاند^۳ - ۱۳ ژوئن، ۱۹۹۷).

تقسیم کار افقی «به روشی که کارها و حرفه‌ها به لحاظ جنسیتی طبقه‌بندی می‌شوند و دادن ارتقا به مشاغل مردان و مشاغل زنان بر می‌گردد. دکترها، واکاویگران رایانه و برنامه‌نویسان رایانه، و مهندسان الکترونیکی یا الکترونیک احتمال بسیار زیادی وجود دارد که از مردان باشند، در حالی که پرستاران، آموزگاران مدرسه‌ی ابتدایی و شیرخوارگاه، کارکنان منشی‌گری و کارمندی و دستیاران مراقبتی در اصل زنان هستند. مشاغل زنان، نقش حمایتی و مراقبتی شناخته شده‌ی زنان در خانواده و دستیاران مراقبتی در خانواده بازتاب‌گزینه‌ی موضوع‌های درسی و رشته‌های درسی دختران در مدرسه

1) Beenan

2) New Zealand

3) New Zealan Herald

می‌باشد (به فصل ۳ برگردید). تقسیمات افقی و عمودی جنسی کار با چنین کارهایی در کنشی متقابل است، حتی در حرفه‌هایی که در آغاز «با زنان ارتباط دارد (مانند تدریس، پرستاری و آرایشگری)، مردانی که وارد این حرفه‌ها می‌شوند، احتمال بیشتری دارد که موقعیت‌های پایگاهی بالاتری بدست آورند. در نخستین سال‌ها پس از ترک مدرسه، هر دو جنس به میزان مشابهی امکان استخدام دارند (نزدیک ۶۰ درصد). با این حال، بین سنین بیست و شصت و پنج سالگی نرخ استخدام مردان نزدیک ۲۵ درصد فراتر از نرخ استخدام زنان است. به احتمال زیاد، به نظر می‌رسد که این موضوع به دلیل مسئولیت‌های زیادتر خانوادگی زنان است و این امر حاکی از آن است که نقش‌های کاری به لحاظ جنسیت طبقه‌بندی شده می‌بایست در راستای نقش‌های خانوادگی مطالعه شوند.

تیبین‌ها برای الگوهایی که روان‌شناسان به آن پرداخته‌اند، نه به گونه‌ی شگفت‌انگیز، در سطح روان فردی جا افتاده است بلکه نابرابرهای جنسی در کار مزدبگیری بر حسب ترس زنان از موفقیت یا فقدان انگیزه تبیین شده است که جدای از نادیده گرفتن عامل‌های مهم اجتماعی، از ما برای سرزنش زنان از خودشان به خاطر موقعیتشان دعوت شده است. نظریه‌هایی که روان‌شناسان مورد استفاده قرار داده‌اند، گرایش به محدود شدن به مدل‌های زیست‌شناختی یا جامعه‌پذیری داشته‌اند. برای مثال، همان‌گونه که در فصل دوم توصیف شد، بینش‌های تکاملی اذعان می‌دارند که از راه مکانیسم‌های گزینش طبیعی و جنسی، زنان و مردان با خلق و خوی روان‌شناختی متفاوتی ظاهر شده‌اند (توجه به هنجارهای محیط اجتماعی و تقید در رفتارهای جنسی برای زنان، پرخاشگری و بی‌بندوباری جنسی برای مردان). افزون بر این، ادعا می‌شود که تفاوت‌ها در عمل هورمونی در فراسوی تفاوت‌های جنسی در توانایی شفاهی و فضایی آرمیده است. این چنین تصور می‌شود که این گرایش‌ها استدلالی است برای ظهور بیشتر مردان در دنیای کار (و شمول بیشتر زنان در کارهای خانه و مراقبت از کودکان)، تفاوت‌ها در گزینش شغل یا حرفه و به همان اندازه تمایزها در میزان دستمزدهای زنان و مردان که این موضوع اشاره

دارد به این که پرخاشگری کمتر زنان سبب می‌شود که آنها بتوانند تا بالاترین نقطه و تا مشاغلی با حقوق پیشرفت کنند. اکثر بینش‌های زیست‌شناختی از این که درجه‌ی فزاینده‌ای از توجه به این بینش‌ها در سال‌های اخیر ایجاد شده است خرسند هستند، ولی این بینش‌ها نتوانسته‌اند تبیین کنند که چرا تفاوت‌های بین فرهنگی در آنچه را که عنوان کار مناسب مردان و زنان مطرح است، وجود دارد و نمی‌توانند به آسیب‌شناسی زنان و مردانی که گرایش‌ها و رفتار مناسب جنسی خود را ابراز نمی‌دارند بپردازند. برای مثال، بینش‌های زیست‌شناختی در تبیین این که چرا برخی از زنان تمایل به مادر شدن ندارند و چنین زنانی هنوز بوسیله‌ی بسیاری از مردان به عنوان زنان غیرعادی، بیمار یا مغرور مدنظر قرار می‌گیرند، با مشکل رویارو هستند. حرفه پزشکی، دوره‌های طولانی مادر شدن را به عنوان اوج توسعه یافتگی زنانگی مورد توجه قرار داده و به شدت از نظریه‌ی روانکاوانه استفاده کرده است. دیدگاهی که در این جا بیان شد، غیرعادی نیست.

«این که یک زن نمی‌تواند حاملگی را تحمل کند، یا با آن در تضاد شدید است، یا در مورد زاییدن یک کودک در کشمکش است، شاخصی است که شخصیت پیش حاملگی این زن نارس بوده است و این احساس می‌تواند موجب شود تا این زن بر حسب آسیب شناختی روانی^۱، دریافت شود... حاملگی و فرزندزایی تأیید آشکار زنانگی است» (فروم^۲، ۱۹۶۷: ۲۱۰).

به گونه‌ی جایگزینی، مدل‌های جامعه‌پذیری بر روی تجربه‌های یادگیری متمرکز می‌شود که بچه‌ها از سنین پایین در خانواده، مدرسه و فرهنگ گسترده‌تر در معرض این تجربه‌ها قرار می‌گیرند. تفاوت‌ها در اسباب بازی‌ها، انتظارات والدین، پندارهای کلیشه‌ای در کتاب‌ها و برنامه‌ها و تلویزیون و مانند این‌ها همه به عنوان تبیین‌های نهایی درباره‌ی تفاوت‌های جنسی در آرزوهای حرفه‌ای معرفی می‌شوند (توضیح جزئیات در

1) Psychopathological

2) Fromm

فصل سوم ارائه شده است). برای مثال، ممکن است چنین باشد که به پسران معمولاً بیشتر اسباب بازی‌هایی داده می‌شود که آنها را بویژه به توسعه‌ی «مهارت‌های فضایی»^۱ خوب تشویق کند، مانند بلوک‌های ساختمانی و اسباب‌بازی‌های ساختمانی سازی. به همین ترتیب، به دختران اسباب‌های خانگی و عروسک‌هایی داده می‌شود تا به آنها فرصت داده شود که خودشان را شبیه مادرشان و زنان دیگر مدل سازی کنند (مادرشان و زنان دیگر که هنوز هم زنان خانه‌دار بوده و وظیفه‌ی نگهداری از بچه را به عهده دارند) و فهرست کارهای شخصی مانند مراقبت از فرزندان و رفتارهای خانگی را توسعه دهند. همچنین، والدین اغلب رفتار پرخاشگرانه و خشن را در دختران تحمل نمی‌کنند، ولی در این رابطه، این استعداد در آنها به وجود می‌آید تا به این باور برسند که «پسران، پسران خواهند بود»^۲، بنابراین، اجازه‌ی رفتار پرخاشگرانه در پسران را می‌دهند و این نوع رفتار را در دختران کاهش می‌دهند. این تبیین‌ها ممکن است به گونه‌ای باشد که تقسیمات کار جنسی را مستدل کند، ولی این بینش‌ها تا حدی ناقص هستند به خاطر این که نمی‌توانند شرایط اقتصادی و اجتماعی گسترده‌تری که در آن زندگانی کاری مردان و زنان تنظیم می‌شود را مورد توجه قرار دهند. بنابراین، ممکن است چنین انتظار می‌رفت که واکاوی‌های زنان اغلب بر روی این تبیین‌ها متمرکز شود و بیشتر تبیین‌های جامعه‌شناختی تقسیمات جنسی را پیشنهاد کنند. این تبیین‌ها ممکن است به خوبی با بحث‌های جامعه‌پذیری سازگار باشد و بنابراین فرصت‌هایی برای توسعه‌ی نظریه‌ها فراهم سازد که تقسیمات جنسی را از راه مکانیسم‌های روان‌شناختی یا به تنهایی از راه نیروهای ساختاری کاهش نمی‌دهد. دلیل خوب دیگر برای در نظر گرفتن واکاوی‌های زن‌گرایی آن است که آنها اغلب آشکارا روشی را آزمایش می‌کنند که در آن به منظور کاهش تقسیمات جنسی که ما مشاهده می‌کنیم کار و نقش‌های خانوادگی در کنش متقابل با یکدیگر هستند. بنابراین،

1) Spatial skills

2) Boys will be boys

اکنون درباره‌ی تقسیم کار خانگی صحبت خواهد شد، پیش از این که به تبیین‌های پیشنهاد شده برای موقعیت زنان در کار مزدبگیری و نقش خانگی آنها و این که چگونه این موقعیت‌ها و نقش خانگی در کنش متقابل قرار می‌گیرد، مورد توجه قرار خواهد گرفت.

تقسیم کار جنسی خانگی

مطالعات بی‌شماری در طول بیست سال گذشته انجام شده است و به این موضوع توجه کرده‌اند که چگونه خانه‌داری و وظایف مراقبت فرزند بین زنان و مردان در خانه تقسیم می‌شود. اگر چه در بیشتر مطالعات، پژوهشگران مصاحبه‌هایی را با زوج‌های ازدواج کرده انجام داده‌اند، آنها گرایش به استفاده از تنوعی از سنج‌های^۱ متفاوتی داشتند که سبب شد که نتایج پژوهش‌ها اغلب قابل مقایسه با یکدیگر نیستند. با وجود این، الگوی کلی نتایج به یک موضوع مشترک اشاره می‌کند. با وجود این واقعیت که بیشتر زنان در حال ورود به مشاغل مزدبگیری هستند، نقش مردان در کار خانگی تغییر اندکی کرده است.

در پژوهش‌هایی که تقریباً برای یک دهه‌ی مجزا دنبال شد، اوکلی^۲ (۱۹۷۴) و بولتون^۳ (۱۹۸۳) به نمونه‌هایی از پدران طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر پرداختند و مشارکت آنها را در وظایف مراقبت از فرزندان برآورد کردند. یافته‌های پژوهشی آنان بسیار مشابه بود. اگر چه در مقایسه با پدران طبقه‌ی کارگر، شمار بیشتری از پدران طبقه‌ی متوسط مشارکت بالا یا گسترده‌ای در وظایف مراقبت از فرزند داشتند (نزدیک یک چهارم از آنها)، در کل بیشتر مشارکت‌های پدران پایین یا کمترین حد بود.

1) Measures

2) Oakley

3) Boulton

سنجه‌های دقیق‌تر که با استفاده از آنها مدت زمان واقعی صرف شده در انجام وظایف نگهداری فرزند برآورد می‌شد، ترتیب مشابهی را آشکار کرد. راسل^۱ (۱۹۸۳) مدت زمان صرف شده بوسیله‌ی مادران و پدران در انجام وظایف گوناگون نگهداری فرزند را مورد توجه قرار داد و این مدت زمان ثبت شده در مورد آنها را با مادران شاغل در کار مزدبگیری و مادران شاغل بیکار شده مقایسه کرد. راسل دریافت که برای زوج‌هایی که مادران از شغل مزدبگیری بیکار شده بودند، مادران تقریباً ۵۱ ساعت و پدران ۱۳ ساعت در هفته را در انجام وظایف نگهداری فرزند صرف می‌کردند. جایی که مادران شاغل بودند، این زمان به ۲۵ ساعت کاهش پیدا کرد، ولی مشارکت پدران در وظایف نگهداری فرزند با پدران دیگر مشابه بود و در مورد آنها تغییری مشاهده نشد. کروگان^۲ (۱۹۹۱) طول روزهای کاری مادران و پدران را با هم مقایسه کرد (که هم کار مزدبگیری و هم کار خانگی را در بر می‌گرفت) و از روش یادداشت برداری در طول یک دوره‌ی بیست و چهار ساعته استفاده کرد. او دریافت که پدران در مقایسه با همسرانشان در کار مزدبگیری ساعت‌های طولانی‌تری به کار مشغولند (میانگین ۶/۵ ساعت در مقایسه با ۹ ساعت)، مشارکت زنان در کار خانگی و انجام وظایف نگهداری از فرزند (۱۳/۲ ساعت برای زنان) بیشتر از مردان (۱/۲ ساعت برای مردان) بود، به گونه‌ای که کل ساعت‌های (کار خانگی و مراقبت از فرزند) روزانه‌ی زنان تقریباً هفت ساعت می‌شود که بیش از دو برابر ساعت کار مردان بود. این الگو به لحاظ وظایف خانه‌داری مشابه است. در سال ۱۹۹۳، یک پیمایش^۳ که بوسیله‌ی «مرکز هنلی»^۴ انجام شد، سازمان (یک سازمان پژوهشی) گزارش داد که زنان به گونه‌ی میانگین ۳۴ ساعت در هفته را برای خرید، آشپزی و نظافت صرف می‌کنند که این مدت در مورد مردان ۱۳ ساعت می‌باشد. جایی که

1) Russel

2) Croghan

3) Survey

4) Henley Centre

هم شوهر و هم زن در کار تمام وقت مزدبگیری مشغول هستند، زنان به گونه‌ی میانگین ۲۴ ساعت در هفته را در وظایف خانه‌داری صرف می‌کنند که این مدت در مقایسه با ۱۴ ساعت در مورد مردان است. این گزارش نتیجه گرفته که:

«نقش‌های خانگی به طور شگفت‌انگیزی به شکل سنتی باقی می‌ماند. مردان بیشتر از گذشته در انجام وظایف خانه کمک می‌کنند، ولی نه به اندازه‌ای که آنها با همسرانشان احساس می‌کنند که باید کمک کنند.»

(روزنامه ایندپندنت، یکشنبه، ۲۵ جولای ۱۹۹۳)^۱

درون این الگوی کلی به نظر می‌رسد که وظایفی وجود دارد که بیشتر احتمال دارد مردان و زنان انجام دهند. انتیل و کانتون^۲ (۱۹۸۸) در استرالیا و هورنا و لوپری^۳ (۱۹۸۷) در کانادا نشان دادند که زنان در اصل مسئولیت آشپزی، نظافت و نگهداری فرزند را به عهده داشتند و مردان مسئول نگهداری از اهل منزل و ماشین بودند. بتازگی، یک سازمان پژوهشی تجاری به نام مینتل^۴ گزارشی در سال ۱۹۹۳ منتشر کرد و در آن بیان کرد که اگر چه مردان بیشتر احتمال می‌رود که در خرید کردن و شست و شوی مشارکت کنند، ولی هنوز هم زنان بیشتر کار خرید، شست و شوی، آشپزی، نظافت و شستن لباس را انجام می‌دهند و مردان در اصل مسئولیت وظایفی مانند باغبانی را عهده‌دار می‌باشند. جایی که وظایف نگهداری فرزند مورد توجه است، راسلی (۱۹۸۳) و لویس^۵ (۱۹۸۶) هر دو دریافتند که بیشتر احتمال می‌رود مشارکت پدران در وظایفی مانند تغذیه‌ی نوزاد، گذاشتن آنها در تختخواب و بازی با بچه‌ها باشد. احتمال کمتری وجود دارد که پدران در کارهایی مانند حمام کردن بچه‌ها، تعویض کهنه (پوشاک) نوزاد،

1) Independent on Sunday, 25 July 1993.

2) Antill and Contton

3) Horna and Lupri

4) Mintel

5) Lewis

آماده کردن غذای نوزاد یا رسیدگی به نوزاد در هنگام شب مشارکت داشته باشند. افزون بر این، لويس و اوپرين^۱ (۱۹۸۷) بیان می‌کنند که مشارکت پدران در نگهداری فرزند همیشه دیده می‌شود (هم بوسیله‌ی خودشان و هم بوسیله‌ی همسرانشان). انجام این کارها بوسیله‌ی پدران نسبت به انتظارهای پائینی که از پسران در انجام این کارها وجود دارد، مشارکت مردان در واقعیت به مراتب بیشتر بوده است. به نظر می‌رسد شواهد پژوهشی اشاره دارند به این که تغییر در نگرش‌ها بسیار سریع‌تر از تغییر در رفتار روی می‌دهد. در یک مطالعه‌ی امریکایی که بوسیله‌ی هود (۱۹۹۳) انجام شد، نگرش‌های دانشجویان پسر نسبت به نقش‌های زنان و مردان که در طول یک دوره‌ی ده ساله مقایسه شده بود، گزارش شد. این مطالعه دیدگاه‌هایی را بیان کرد که بیشتر جالب توجه بودند زیرا آنها بیشتر علاقمند به زنان و مردانی بودند که حق‌گزینش دارند، خواه حق‌گزینش برای یک حرفه و خواه برای زندگی خانوادگی باشد. با وجود این، اگر چه مردان از حق‌گزینش زن دفاع کردند، ولی بیشتر آنها گفتند که زنان خودشان گزینش یک نقش خانگی را به گزینش یک حرفه ترجیح می‌دهند. مطالعه‌ی بعدی که انتظارهای جوانان^۲ از نقش‌های بزرگسالان را آزمود، نشان داد که بیشتر دختران انتظار داشتند که پیش از بچه‌دار شدن و پس از آن در بیرون از منزل کار کنند و همچنین پیش‌بینی کردند که پیش از بچه‌دار شدن و پس از آن در بیرون از منزل کار کنند و همچنین پیش‌بینی کردند که شغل آنها به خاطر مسئولیت‌های نگهداری بچه قطع خواهد شد. در حالی که پسران انتظار داشتند که آنها تا حدی در نگهداری فرزند شرکت داشته باشند، ولی آنها انتظار نداشتند که شغلشان را به دلیل این کار از دست بدهند. در بررسی اخیر درباره‌ی پژوهش‌های انجام شده، پلک^۳ (۱۹۹۳) نتیجه‌گیری می‌کند که مردان در واقع نسبت به گذشته سهم بیشتری از وظایف

1) O'Brien

2) Adolescents

3) Pleck

خانه‌داری را به عهده می‌گیرند، ولی آنها نقش‌های خانوادگی را به همان اندازه‌ای که زنان نقش‌های کار مزدبگیری را به عهده گرفته‌اند، ایفا نکرده‌اند. بنابراین، اگر چه هم زنان و هم مردان ممکن است نگرش‌های مساوات طلبانه‌ای در رابطه با نقش‌های کاری و خانوادگی بیان کنند، ولی در عمل تقسیم کار در منزل همچنان در راستای خطوط سنتی و نابرابر به کار خود ادامه می‌دهد.

در این جا چند شکل از این الگوی پژوهشی تحقیق وجود دارد که لازم است تبیین شود. ما نیاز به تبیین این سؤال داریم که چرا یک تقسیم کار نابرابر در منزل وجود دارد، با کار زنان برای ساعت‌های طولانی‌تر در کار خانگی و تنوع بیشتری از وظایف در مقایسه با کار مردان، چرا بر حسب انواع وظایف خانگی و نگهداری فرزند یک تقسیم کاری وجود دارد که زنان و مردان در آن ایفای نقش می‌کنند و چرا این موضوع مطرح است که زنان در آغاز مسئول نگهداری از بچه‌ها هستند. هر کدام از نظریه‌هایی که در زیر توصیف خواهد شد، به این پرسش به گونه‌ای پاسخ خواهند داد، ولی هیچ کدام از آنها تبیین کلی و کاملی نیستند.

تبیین‌ها در مورد تقسیم کار خانگی نظریه‌های «برابری» و «مبادله»

این تبیین‌ها و نظریه‌ها بیان‌گر این باور است که زنان و مردان را متفاوت می‌سازند، ولی مشارکت‌های در منزل را برابر می‌دانند. نمی‌توان گفت که مشارکت‌های زنان و مردان برابر است، زیرا آنها از انواع و ظرفیت متفاوتی برخوردار هستند و به این دلیل برابر هستند که مشارکت‌هایشان تقریباً با یکدیگر در تعادل است. نقش‌های جنسی مردان و زنان به عنوان مکمل یکدیگر دیده می‌شود، مردان «نقش ابزاری»^۱ به عهده

1) Instrumental role

می‌گیرند (آماده کردن حمایت مالی برای خانواده از راه کار مزدبگیری) و زنان «نقش اظهاری»^۱ به عهده می‌گیرند (نگهداری از شوهر و فرزندان). این اصطلاحات به گونه‌ی بنیانی با دیدگاه جامعه‌شناختی کارکردگرایی^۲ در ارتباط هستند که به گونه‌ی ویژه با دیدگاه جامعه‌شناس معروف، «تالکوت پارسونز»^۳، ارتباط دارد. از نظر پارسونز (و پارسونز بالنر، ۱۹۵۳)، این نقش‌های جنسی متفاوت برای جامعه دارای کارکرد هستند. خانواده، به عنوان یک «نهاد اجتماعی»^۴، وظایف اساسی برای جامعه پذیر کردن فرزندان و آماده کردن آنها برای تبدیل شدن به بزرگسالانی با ثبات انجام می‌دهد. پارسونز احساس کرد که ضروری است نقش‌های جنسی جدای از هم حفظ شوند، به منظور پرهیز از ناسازگاری و تنش میان عامه‌ی مردم، فضای شغلی و فضای خصوصی و خانوادگی و این که نقش‌های ابزاری و اظهاری مردان و زنان مکمل یکدیگر بودند.

نظریه‌ی روان‌شناختی - اجتماعی مبادله تقریباً با «نظریه‌ی برابری» مرتبط است و همچنین برای فهم نقش‌های جنسی مورد استفاده قرار گرفته است. اسکانزونی^۵ (۱۹۷۰) بیان کرد که شوهران به عنوان نان‌آوران مشارکت می‌کنند و این انجام وظیفه در مبادله با تدارک همسرانشان در انجام وظیفه‌ی حمایت عاطفی و خدمات خانه‌داری قرار می‌گیرد. در این نظریه، هر فقره مشارکت شریک زندگی زناشویی یک تعهد روان‌شناختی برای شریک دیگر ایجاد می‌کند تا مشارکت مکمل آن در حیطة‌ی وظایف خودش فراهم سازد و در این فرایند یک تعادل همیشگی در زندگی زناشویی ایجاد می‌شود. این نظریه نمی‌تواند ماهیتاً تبیین کند که چرا تقسیم کار شکل ویژه‌ای آن گونه که زوجین وظیفه‌هایشان را انجام می‌دهند (محتوای نقش‌های جنسی)، به خود می‌گیرد، هر چند که

1) Expressive role

2) Functionalism

3) Talcott Parsons

4) Social institution

5) Scanzoni

این موضوع اغلب نادیده گرفته می‌شود.

نظریه‌ی برابری به گونه‌ی آشکار هنگامی به بهترین وجه کار ساز است که در مورد ساختاری از خانواده به کار رود که در این نوع ساختار مردان در کار مزدبگیری تمام وقت و همسرانشان در وظایف نگهداری فرزند و کارهای خانگی تمام وقت به خدمت گرفته شده باشند. بنابراین، در ارتباط با این نظریه می‌توان گفت که با افزایش گسترده‌ی بیکاری در وضعیت کنونی (بویژه در مورد مردان) و کاهش شمار زنان در مشاغل مزدبگیری، نظریه‌ی برابری، تقسیم کار خانگی را تنها در گروهی از خانوارها تبیین می‌کند. همان گونه که مدت‌ها پیش (سال ۱۹۷۹) پلک^۱ نوشت:

«این موضوع به سادگی، به لحاظ روشنفکری قابل دفاع نیست پذیرفتن این دیدگاه که نقش‌های خانوادگی محدود شده‌ی مردان را به عنوان یک مبادله‌ی برابر بین شوهر و همسرش که حاصل منافع متفاوت آنهاست، در نظر گرفته شود. دیدگاه سنتی ممکن است با داده‌های جمع‌آوری شده در مورد اقلیت در حال کاهش خانواده‌هایی که شوهر تنها نان‌آور است، مناسب باشد، ولی این دیدگاه هنگامی که درباره‌ی خانواده‌هایی به کار برده می‌شود که نان‌آور خانواده هم زن است و هم مرد، دیگر کارآمد نیستند.»

افزون بر این، به گونه‌ی ضمنی در مورد نظریه‌ی تساوی، سازش عمومی وجود دارد، فرض بر این است که تقسیم کار بین شوهران و همسرانشان با در نظر گرفتن منافع مشترکشان مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرد. در نتیجه این نظریه بیان می‌کند که زنان، مشاغل مزدبگیری را تنها به خاطر این که با «راهبرد شغل خانوار»^۲ به نوعی سازش رسیده‌اند، گزینش نمی‌کنند بلکه این نوع مشاغل بر اساس علایق هم زن و هم شوهر است

1) Pleck

2) Household work strategy

در حالی که موضوع ممکن است براستی به غلط توجه به موقعیت و جایگاه زن و مرد در برخی از خانواده‌ها باشد. این موضوع به ناخشنودی زنان بر اساس نقش‌های آنها که به وسیله‌ی بسیاری از مردم تعریف شده است، نمی‌پردازد. بسیاری از زنان تقسیم کار خانگی را به عنوان بی‌عدالتی و تلاش برای آفرینش آن چه را که آنها به عنوان مشارکت متعادل‌تر مسئولیت‌ها می‌بینید، تجربه می‌کنند. بر عکس برخی از مردان، به ویژه مردان طبقه‌ی متوسط، به گونه‌ی فزاینده‌ای از آنچه که آنها به عنوان درخواست شغلی نابخردانه می‌بینند ناخشنود می‌باشند و گه‌گاه از میزان کاری که آنها را از زندگی خانوادگی حذف می‌کند، اظهار تأسف می‌کنند.

نظریه‌های برابری و مبادله ممکن است به گونه‌ی جزئی این موضوع را تبیین کند که چرا زنان سهم بسیار زیادی از وظایف کار منزل و نگهداری از فرزند را به عهده می‌گیرند، ولی، افزون بر مشکلات دیگری که این دو نظریه دارند نمی‌تواند تبیین کند که چرا برخی از وظایف مربوط به نگهداری از فرزند و کار خانگی با آمادگی بیشتر بوسیله‌ی مردان انجام می‌شود تا افراد دیگر. ایده‌ی نقش‌های جنسی که مبنای نظریه‌های برابری و مبادله است، بر این بینش متکی است که برخی از وظایف مربوط به نگهداری از فرزند و کار خانگی با نقش مردانگی و زنانگی پایدارتر هستند تا موضوع‌های دیگر. این نقش‌ها بر روی راهکارهایی پایه‌ریزی شده‌اند که به لحاظ فرهنگی مهیا می‌باشند درباره‌ی آنچه که زنان و مردان دوست دارند (مردانگی و زنانگی) و این راهکارها بوسیله‌ی زنان و مردان درونی شده‌اند به گونه‌ای که آنها احساس می‌کنند که این کارها طبیعی است (اگر چه معمولاً روشن نیست که چگونه این درونی شدن به دست می‌آید). بنابراین، فعالیت‌های خانه‌داری و مراقبتی زنان و جهت‌گیری حرفه‌ای مردان و درگیر شدن آنها در وظایفی سنگین یا کثیف مانند تعمیرات و باغبانی، ناشی از نقش‌های جنسی هستند. با این حال، این تبیین شکننده می‌شود هنگامی که ما می‌کوشیم چرایی این کار را که مردان به مشارکت در وظایف نگهداری از فرزند و خانه‌داری می‌پردازند تبیین کنیم،

آنها وظایف معینی را با میل و رغبت بیشتری انجام می‌دهند.

محدودیت‌ها در مورد درگیری مردان

تبیین ممکن دیگر در مورد درگیری کمتر مردان در وظایف نگهداری از فرزند و خانه‌داری آن است که ساختار زندگانی مردان محدودیت‌هایی در مورد آن چه را که آنها می‌توانند در خانه انجام دهند، به وجود می‌آورد. این کار تنها به معنی آن نیست که جایی که مردان در کار مزدبگیری مشغول می‌شوند، برای مدت زمان طولانی از خانه غایب هستند و بنابراین به سهولت در دسترس نیستند تا وظایف خانگی را انجام دهند. این امر همچنین به آن معنی است که آنها (مردان) در موقعیتی نیستند که با تمام وظایفی که باید انجام دهند یا با چگونگی انجام این وظایف آشنا شوند. در این دیدگاه، بهترین کاری که مردان می‌توانند انجام دهند این است که یک همیار^۱ برای شریک زندگی خود باشند و وظایفی را انجام دهند که به تخصص کمتری نیاز دارد. در نتیجه زنان ممکن است وظایف خانگی بی‌شماری را به عهده گیرند زیرا آنها آموخته‌اند که چگونه این وظایف را سریع‌تر و کارا تر انجام دهند و درگیری همسرانشان در این امر هدر رفتن زمان بیشتری به همراه داشته و تأثیر کمتری خواهد داشت. با این حال، اگر چه این دیدگاه به گونه‌ای هم شمول کمتر مردان و هم تفاوت در وظایفی که مردان و زنان انجام می‌دهند را تبیین می‌نماید، اما هنوز با مشکل مشابهی تحت عنوان تبیین‌های نقش جنسی رو به رو است. غیرموجه می‌شود که گفته شود، مردان خرید کردن را بر لباس شستن ترجیح می‌دهند، یا این که مردان شیر دادن به فرزندانشان را بر تعویض کهنه‌های آنها ترجیح می‌دهند یا به این علت که این وظایف با نقش مردانگی بیشتر پایدار و منطبق هستند و یا به این علت که مردان خواهان وظایفی هستند که کمتر تخصصی است. یک دیدگاه جایگزینی که در بخش بعد

با ذکر جزئیات شرح داده شده آن است که زنان و مردان در درجه و مقامی که برای گزینش یک موضوع به آنها داده می‌شود متفاوت هستند و به عنوان افراد عقلانی، مردان وظایف خوش آیندتری را گزینش می‌کنند.

نابرابری‌های قدرت

برخی از نویسندگان نابرابری‌ها و تفاوت‌ها در تقسیم کار جنسی خانگی را بر حسب نابرابری‌های قدرت در خانواده تبیین کرده‌اند. به بیان دیگر، مردان وظایف خانه‌داری و نگهداری فرزند را به عهده نمی‌گیرند زیرا آنها می‌توانند این وظایف را گزینش نکنند. افزون بر این، هنگامی که مردان در کارهای خانه مشارکت می‌کنند، می‌توانند وظایفی را گزینش کرده و انجام دهند که کمتر ناخوشایند هستند و کمتر مورد مطالبه قرار می‌گیرند. با استفاده از مواد استخراج شده از مصاحبه‌ها در چندین مطالعه نشان داده‌اند که صرف نظر از سطح واقعی مشارکت مردان در وظایف خانه‌داری و نگهداری فرزند، مسئولیت کلی این وظایف تحت نام زنان به وسیله‌ی هر دو جنس دیده شده است و در نتیجه مشارکت مردان تحت عنوان «کمک» و بنابراین امری اختیاری ساخت یافته است (بولتن^۱، ۱۹۸۳؛ لوئیس^۲، ۱۹۸۶؛ باکت^۳، ۱۹۸۷).

با این حال، نبود توازن قدرت میان شوهران و زنان معمولاً به صورت مادی مورد پذیرش گردآوری نشده بود و حتی لزوماً به عنوان موضوعی مشکل ساز مطرح نشده بود. باکت (۱۹۸۷) بیان می‌کند که تعهدهای عاطفی میان شوهران و زنان به دلیل روان‌شناختی به سرمایه‌گذاری در راستای نابرابری پایان می‌پذیرد که چنین نابرابری روابط بین آنها را تهدید نمی‌کند. در پژوهش، او دریافت هنگامی که زوجین آگاه شدند

1) Boulton

2) Lewis

3) Backett

که اختلافی میان باورهایشان در رابطه با این موضوع که آنها یک تقسیم‌کار عادلانه و مشارکت‌های واقعی در مراقبت از فرزند داشتند، وجود داشت با مکانیسم‌های فراوان و گوناگونی خودشان را با این وضعیت تطبیق می‌دادند:

«در مصاحبه‌های به هم پیوسته^۱، برای مثال، زوجین همواره به یکدیگر اطمینان می‌دادند که آنها در برابر پیش آمدها و موقعیت‌های معمول با منصفانه‌ترین راه حل‌ها انطباق داشتند. چنین باورهایی در مراحل بعد مورد حمایت واقع شد با بیان این مطلب که پدر الف) در صورت لزوم به انجام کار برای بچه‌ها گرایش دارد، ب) قادر به انجام وظایف خانگی است اگر لازم باشد، ج) داوطلبی و توانمندی خود را در موقعیت‌های ویژه بیان می‌داشت. این نکته‌ی آخر از اهمیت ویژه برخوردار است، چنین «گواه عملی»^۲ وجود نداشته و به گونه‌ی منظم نشان داده نشده است، یا مشابه استانداردهایی که مادران انجام داده‌اند، تحقق نیافته است که بتواند به دقت بوسیله‌ی هر یک از زوجین دآوری شود.»

(باکت، ۱۹۷۸: صص ۸۸-۸۷)

کروغان^۳ (۱۹۹۱) با مادران درباره‌ی مشارکت پایین‌تر شوهرانشان در مراقبت از فرزند مصاحبه کرد. او دریافت که مادران هنگام استدلال درباره‌ی مشارکت کمتر شوهرانشان شماری از باورهای مشترک را به تصویر می‌کشیدند. به مانند پژوهش‌های پیشین، او دریافت که مسئولیت نگهداری فرزند که بوسیله‌ی مادران تجربه می‌شد، در آنها پایدار باقی می‌ماند و شوهرانشان به عنوان کسانی که گزینش‌کننده در انجام این

1) Joint interviews

2) Practical proof

3) Croghan

وظایف بودند، دیده می‌شدند. هنگام اظهار نظر در مورد درگیری کمتر مردان، آنها با آمادگی کامل این موضوع را بر حسب تقیدهای شغلی مردان تبیین می‌کردند، به گونه‌ای که کار آنها در حد بالایی مورد درخواست است و نمی‌توان از مردان خواست تا کارهای بیشتری را در منزل هنگام عصر انجام دهند. زنان همچنین این موضوع را بر حسب تفاوت‌های موجود در شخصیت و استعدادهای میان دو جنس تبیین کردند، یا بر حسب ویژگی‌های شخصیتی فردی تبیین کردند، برای مثال، یکی از مادران توضیح داد که شب هنگام هنگامی که نوزاد در حال گریستن بود، شوهرش به این دلیل که خواب سنگین دارد، بیدار نشده است، در حالی که زنان دیگر توضیح دادند که شوهران آنها آمادگی ضعیفی برای انجام برخی از وظایف خانگی دارند زیرا آنها برای چنین وظایفی سازماندهی نشده‌اند، یا گنج هستند و شلوغ‌کاری زیادی راه می‌اندازند.

تلاش‌های انجام شده بوسیله‌ی روان‌شناسان به منظور تعیین و تشخیص عامل‌های روان‌شناختی که پیش‌بینی درگیری بیشتر پدران در نگهداری از فرزند را ممکن می‌ساخت، عموماً وضعیت ناروشتی را به تصویر کشیده و یا به نتایج دو پهلویی انجامیده است. بر اساس نظر لويس^۱ (۱۹۸۶) هیچ شواهد منفی وجود ندارد که بر مبنای آن برداشت شود. مردانی که برخی از ویژگی‌های زنانگی را به اندازه‌ی ویژگی‌های مردانگی دارند، علاقه‌ی بیشتری به نگهداری از فرزند دارند، و تجربه‌ی خود مردان در پدر بودن هیچ تأثیر قابل پیش‌بینی ندارد. گرایش فزاینده به سمت پدران هنگام تولد فرزندشان و حضور آنها در زمان تولد سبب شده که وانمود شود این موضوع پیوند بین پدر و فرزند را تحکم خواهد داد و به نوبه‌ی خود به این امر پایان می‌پذیرد که پدران درگیری بیشتری را در نگهداری فرزند داشته باشند. دوباره، لويس (۱۹۸۶) گزارش می‌کند که پژوهش‌ها چنین رابطه‌ای را نیافتند.

1) Lewis

این نامحتمل به نظر می‌رسد که تقسیم کار جنسی خانوادگی می‌تواند به وسیله‌ی فرایندهای روان‌شناختی به گونه‌ی کامل تبیین شود، ولی این انتظاراتها و نقش‌های جنسی به مانند نگرش‌های شخصیتی با انواع زندگانی مردان و رهبری کردن زنان و نابرابری‌های قدرت میان مردان و زنان پیوند خورده است. همچنین اشاره به این موضوع لازم است که روابط قدرت هرگز به سادگی در یک راستا عمل نمی‌کنند و برای برخی از زنان فضای کار خانگی محدوده‌ای است که آنها در آن تحت کنترل هستند و شوهرانشان و دیگر اعضای خانواده باید به آنها احترام بگذارند. به این دلیل، همیشه ممکن نیست به آسانی همه چیز بنابر خواسته‌ی آنها باشد و شوهرانشان مسئولیت‌های کار خانگی بیشتری را به عهده گیرند که ممکن است تا اندازه‌ای تنها منبع قدرت آنها را کم رنگ کند. واکاوی‌های زن‌گرایی، به شیوه‌های متفاوت کوشیده‌اند تا نابرابری‌ها در کار و این که چگونه این نابرابری‌ها با نقش‌های کارهای خانگی ارتباط می‌یابد را تبیین کنند.

واکاوی‌های زن‌گرایی از موقعیت زنان در

فضاهای عمومی و خصوصی

زن‌گرایی آزادی خواه

برای زن‌گرایان آزادی خواه، تغییرات در موقعیت زنان در کار مزدبگیری و در خانواده از راه کنش دوگانه‌ی قانون‌گذاری و تغییرات در نگرش‌های مربوط به جامعه (از راه آموزش و پرورش) پدید می‌آید. مطالعات در مورد زنان و کار درون این چارچوب نظری به تمرکز بر ارزش‌ها و انتظاراتی متفاوت که بوسیله‌ی دو جنس و فرهنگ مردانه‌ی سازمان‌ها بنا می‌شود، گرایش دارد، ولی معمولاً در این نظریه تلاش بر این نیست که موضوع کار زنان را در درون ساختار گسترده‌تری از روابط مادی و قدرت قرار دهد.

زن گرای مارکسیست

زن گرایان مارکسیست سرمایه‌داری را به عنوان ریشه‌ی تعدی نسبت به زنان می‌دانند: با ظهور انقلاب صنعتی، تولیدات از خانه به سمت کارخانه نقل مکان کرد. پیش از انقلاب صنعتی، خانه واحد اقتصادی تولید بود. خانواده‌ی غذایی را تولید می‌کرد و لباسش را خود می‌بافت و شوهر، زن و فرزندان همه در این فرایند تولید درگیر بودند و کار و غذا اضافه بر نیازهای خود خانواده می‌توانست به فروش برسد. با رشد تولید در مقیاس بزرگ در کارخانه‌ها، مردان می‌بایست نیروی کار خودشان را به کارفرمایان سرمایه‌دار بفروشدند و زنان خود را در خانه ترک کنند تا به نگهداری فرزندان و انجام وظایفی بپردازند که به باز تولید کار مردان بیانجامد (آشپزی، نظافت، پرورش کودکان، رسیدگی به نیازهای بهداشتی خانواده و غیره) که برای حفاظت از نیروی کار و تأمین سلامت آن حیاتی است. در پاسخ به این موقعیت، کارگران برای یک دستمزد خانوادگی مبارزه می‌کردند، دستمزدی که بازتاب‌کننده‌ی این واقعیت بود که یک مرد همسر و خانواده‌ای داشت که باید آنها را در خانه مورد حمایت قرار می‌داد. البته، این دستمزد معادل ارزش کار انجام شده بوسیله‌ی مرد و همسرش نمی‌باشد، به همین دلیل است که نظام سرمایه‌داری به عنوان نظام استثمارگر شناخته می‌شود. با این حال این دستمزد خانوادگی، دستمزدهای پایین‌تری را برای زنانی که نیاز به کار کردن داشتند تثبیت کرد، هنگامی که کارفرمایان توانستند اظهار کنند که زنان تاکنون به گونه‌ی کارآمد از دستمزدهای پایین‌تری برای زنانی که نیاز به کار کردن داشتند را تثبیت کرد، هنگامی که کارفرمایان توانستند اظهار کنند که زنان تاکنون به گونه‌ی کارآمد از دستمزد شوهرشان نفع برده‌اند. افزون بر این، زنان اکنون چیزی را ساخته‌اند که در اصطلاح «ارتش ذخیره‌ی کار»^۱ خوانده می‌شود، یک نیروی کار ثانویه‌ی ارزان و انعطاف‌پذیر که می‌تواند به

1) Reserve army of labour

خدمت گرفته شود یا براساس نوساناتی که در اقتصاد به وجود می‌آید، از کار برکنار شوند. برای مثال، در طول جنگ جهانی دوم زنان تشویق می‌شدند تا در کارخانه‌های تهیه‌ی جنگ‌افزار کار کنند، این کار به دلیل کمبود مردان در کارخانه‌ها بود. به هر حال پس از جنگ، هنگامی که مردان بازگشتند و نیاز به کار داشتند، زنان تشویق به بازگشت به خانه شدند و تمام این موردها در شمار زیادی از تبلیغات درباره‌ی آن چه که نقش مناسب یک زن باید باشد، پنهان کرده و اغلب از اندیشه‌های روان‌شناسی مانند «محرومیت مادی»^۱ استفاده می‌کنند (بولبی^۲، ۱۹۵۲). ازدواج در نتیجه‌ی یک الزام اقتصادی برای زنان شد، زنانی که نمی‌توانستند امیدوار به این باشند که به تنهایی از راه کار مزدبگیری خودشان از خود حمایت کنند و مطمئن شدند که «کار باز تولیدی»^۳ (انجام وظایف خانگی به منظور باز تولید قوای جسمانی شوهرانشان) برای موفقیت نظام سرمایه‌داری اهمیت دارد و در نتیجه چنین کاری بوسیله‌ی زنان با هزینه‌ی اندک از سوی کارفرمایان انجام شد و ادامه یافت. این دیدگاه در مورد نقش زنان در نظام سرمایه‌داری توسط برخی از پیروان مکتب زن‌گرایی هم به شیوه‌ی عمل ایدئولوژیکی نظام سرمایه‌داری توجه شد و هم به کمتر کردن استثمار زنان خدمت کرد.

اگرچه زن‌گرایی مارکسیستی معمولاً به شیوه‌ای که زنان در درون نظام سرمایه‌داری جایگاه خود را در می‌یابند توجه می‌کند، این مکتب در کل یک بینش درستی در مورد تقسیمات جنسی در کار ندارد. مارکسیسم برآستی نمی‌تواند تبیین کند که چرا این زنان بودند (و نه مردان یا هر دو جنس) که با ظهور کار مزدبگیری در منزل ماندند. این مکتب در شناخت این که نابرابری جنسی پیش از وقوع انقلاب صنعتی وجود داشت، مردود می‌شود و به احتمال زیاد در نتیجه این موضوع مطرح است:

1) Material deprivation

2) Bowlby

3) Reproductive work

«تعدی به زنان، اگرچه یک پیش نیاز کارکردی سرمایه‌داری نیست، به یک پایه‌ی مادی در روابط تولید و باز تولید نظام سرمایه‌داری امروزی دست یافته است.»

(بارت^۱، ۱۹۸۸، ص: ۲۴۹)

همچنین، زن‌گرایی مارکسیستی در شناخت این که کار خانگی زنان به همان اندازه برای مردان (شوهران) نفع دارد که برای سرمایه‌داران (کارفرمایان) منفعت دارد، مردود می‌شود چون زنان نسبت به مردان دستمزد کمتری دریافت می‌کنند، بنابراین زنان به عنوان شاغلین می‌بایست برای نظام سرمایه‌داری جذاب‌تر باشند، ولی در این جا به وضوح یک تنش میان نیاز نظام سرمایه‌داری برای کار ارزان و نیاز مردان برای حفظ خدمات زنان در خانه وجود دارد. با وجود این، خانواده و نقش زنان در درون آن به عنوان یک عامل مهم در موقعیت زنان در کار مزدبگیری می‌شناسند و کنش متقابل میان این‌ها حتی برای نظریه‌های زن‌گرای سوسیالیستی مهم‌تر است (نظام‌های دوگانه).

زن‌گرایی سوسیالیستی

این چارچوب هم طبقه (کنترل کارفرمایان بر کارگران) و هم نظام مرد سالاری (کنترل مردان بر زنان) در درک موقعیت زنان در بازار کار با اهمیت می‌داند. نظریه پردازان در میزانی که نظام سرمایه‌داری و مرد سالاری را مستقل از هم می‌دانند، یا دو نظام را موازی با هم می‌بینند با یکدیگر تفاوت دارند. افزون بر این، اگر چه ممکن است منافع نظام سرمایه‌داری و مرد سالاری گه‌گاه با هم هماهنگ باشند، بسیاری از نظریه پردازان نظام‌های دوگانه به این شناخت رسیده‌اند که آنها (سرمایه‌داری و مرد سالاری) ممکن است به جهت‌های مخالف هم کشیده شوند. والبی (۱۹۹۰) اظهار

1) Barrett

می‌دارد که نظام سرمایه‌داری و مردسالاری دو نظام رقابتی را تشکیل می‌دهند که هر کدام کار زنان را از دیگری دور نگه می‌دارند. با این حال، تمام آنها بر این امر توافق دارند که هم یک طبقه و هم یک درگیری جنسی در جامعه عمل می‌کنند و ترکیب این دو موقعیت، جایگاه زنان را در کار مزدبگیری ایجاد می‌کند. برای مثال، هیدی هارتمن^۱ جداسازی شغلی بر اساس جنس (تقسیم کار افقی) را به عنوان موضوعی قاطع در یک «دور باطل»^۲ می‌نگرد که زنان را به دام هم ازدواج و هم مشاغل با دستمزد پایین می‌اندازد. والبی (۱۹۹۰) توضیح کوتاهی از دیدگاه هارتمن ارائه می‌دهد:

«از راه حذف زنان از بهترین انواع کار مزدبگیری است که مردان می‌توانند زنان را در محرومیت نگه دارند. مردان می‌توانند مشاغل مزدبگیری را در سطح گسترده انجام دهند زیرا آنها بهتر از زنان برای چنین کارهایی سازماندهی شده‌اند. هارتمن مثال‌هایی از سازماندهی مردان در اتحادیه‌ها و واحدهای تجاری به تصویر می‌کشد که زنان را حذف کردند، مانند واحدهای صنایع دستی سده‌ی نوزدهم، و از دولت برای حذف زنان از اشکال ویژه‌ی کار مزدبگیری حمایت می‌کنند. این کارها جدید نیستند، و در دوران گذشته سرمایه‌داری وجود داشت، برای مثال، سازمان مردان در اتحادیه‌های قرون وسطای انگلستان. هنگامی که مردان در مشاغل مزدبگیری بهتری هستند، آنها می‌توانند با زنی ازدواج کنند، با این تضمین که این زنان بیشتر کارهای خانه و نگهداری فرزند را انجام دهند. زنانی که به حمایت مالی شوهرانشان نیاز دارند، در موقعیتی نیستند که از انجام کار خانگی و نگهداری فرزند پرهیز کنند. دسترسی مردان به مشاغل بهتر به کسب معاش موسوم به

1) Heidi Hartmann

2) Vicious circle

دستمزد خانوادگی می‌شود. کار خانگی زنان موانعی ایجاد می‌کند که زنان نتوانند از توانایی‌هایشان برای دسترسی به انواع بهتر کارهایی که نیاز به آموزش دارد، استفاده کنند. در نتیجه ما یک دور باطلی می‌بینیم که در آن عدم حضور اجباری زنان از بهترین مشاغل، آنها را به سوی بار مسئولیت خانگی نامناسبی سوق می‌دهد که به عدم دسترسیشان به بهترین مشاغل کمک می‌کند.»

(والبی، ۱۹۹۰، صص: ۴۰-۳۹)

از این رو، هارتمن به عنوان نقطه‌ی آغاز، کنترل مردان بر دسترسی زنان به مشاغل در فضای عمومی در نظر گرفت. ولی این موضوع را به عنوان تقویت کننده‌ای می‌بیند که بوسیله کنترل اضافی مردان در فضای فعالیت‌های خصوصی (در منزل) بر زنان وارد می‌شود.

هم زن‌گرایان مارکسیست و هم زن‌گرایان سوسیالیست کار زنان و نقش‌های خانوادگی را به عنوان دو موضوع در تقابل با یکدیگر و متقاطع می‌پندارند، اگر چه آنها بیش از یک الزام مادی خشنودی زنان را از تعدی که بر آنها وارد می‌شود، توصیف نمی‌کنند. آنها به تبیین این که چرا زنان از راه ازدواج در جستجوی صمیمیت هستند، نپرداخته‌اند. همچنین آنها به این موضوع نپرداخته‌اند که چرا زنان اغلب میل به فرزند زایی دارند و چرا بسیاری از زنان، دستکم برای یک زمان مشخص آزادانه‌گزینه می‌کنند که خود خانه و خانواده را به عنوان نگرانی اولیه‌شان سامان دهند. بنابراین این گونه موضوع‌های روان‌شناختی، بوسیله‌ی برخی از زن‌گرایان بیان شده است. ژولیت میتچل^۱ با الهام از فروید، این نکته را برگرفت که روابط مردسالارانه به گونه‌ی ژرف در ضمیر ناخودآگاه نهفته‌اند و بنابراین ما نمی‌توانیم انتظار تغییر از راه گردآوری قانون‌های

1) Juliet Mitchell

فرصت‌های شغلی برابر داشته باشیم یا تغییرات در فرایندهای جامعه‌پذیری را دستیافتنی بدانیم. در نظریه‌ی ژولیت میتچل، تغییرات تنها از راه یک انقلاب کامل در (مرد سالاری) جامعه‌ی بشری اتفاق خواهد افتاد. نظریه‌پردازان دیگری چون نانسی چودورو و شولامیت فایرستون (در بخش بعدی توضیح داده شده است) تفاوت‌های روان‌شناختی میان مردان و زنان را بیان می‌کنند و این تفاوت‌ها را در درون تقسیم‌کار قرار می‌دهند که از راه آن مردان فضای عمومی و زنان فضای خصوصی را اشغال می‌کنند.

زن‌گرایی روانکاوانه: تبیین چودورو از مادر بودن

این تبیین روان‌شناختی از تقسیم‌کار خانگی، بویژه نگهداری فرزند، تلاش بر این دارد تا تفاوت‌های شخصیتی میان زنان و مردان را به نقش‌های متفاوت اجتماعی آنها ارتباط دهد. نانسی چودورو، یک نظریه‌پرداز روان‌شناسی پویا که در ایالات متحده‌ی امریکا مشغول به کار است، تبیین‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی موجود در مورد مسئولیت اولیه‌ی زنان برای نگهداری فرزند را مورد انتقاد قرار داد. در واکاوی او در مورد این که چرا این زنان هستند که باید وظایف مادری را انجام دهند و نه مردان و یا چرا این وظایف به گونه‌ی مشترک انجام نمی‌شود، نخست نظریه‌ی یادگیری اجتماعی را مورد حمله قرار می‌دهد. نظریه‌ی یادگیری اجتماعی به عنوان تبیینی برای نقش‌های جنسی واقعاً به گونه‌ی رسمی مطرح نشده است بلکه با این وجود (به صورت نسبتاً نامنتقدانه‌ای) بوسیله‌ی کسانی که گرایش دارند به طرفداری از بخش وراثت در مناقشه‌ی وراثت - محیط به این موضوع پردازند، به گونه‌ی گسترده‌ای پذیرفته شده است. اغلب ادعا می‌شود که زنان مادر می‌شوند به خاطر این که برای رفتار مادری از کودکی تا بزرگسالی تقویت شده‌اند، برای این که آنها از مادرانشان تقلید می‌کنند (و برای انجام این کار پاداش دریافت می‌کنند)، و به خاطر این که برای آنها عروسک و اسباب بازی‌هایی تهیه می‌کنند که برای چنین الگوی ایفای نقش مادری تشویق می‌شوند. مادامی که چنین

فرایندی ممکن است عمل کند، چودورو (۱۹۷۸) ادعا می‌کند که نظریه‌ی یادگیری اجتماعی یک تبیین کامل فراهم نمی‌سازد و او به گونه‌ی هم‌زمان به این نکته نظر مکتب زن‌گرایی که زنان می‌بایست وظایف مادر بودن را انجام دهند زیرا مردان نمی‌خواهند این کار را انجام دهند نیز حمله می‌کند. زنان به سادگی به این خاطر از کودکان نگهداری نمی‌کنند چون از آنها چنین انتظاری دارند یا به این علت که مردان از این کار پرهیز می‌کنند. چودوری می‌گوید:

«روشن است که وظایف مادری که زنان انجام می‌دهند، چیزی نیست که بتوان تصور کرد که به سادگی با دادن عروسک‌ها و اسباب‌بازی‌های دخترانه یا گفتن این جمله که او «باید مادر شود» تحقق می‌یابد. وظایف مادری چیزی نیست که بتوان با تقلید رفتاری به دختران آموخت، یا با تصمیم‌گیری مبنی بر این که او می‌خواهد آن چه را که دختران انجام می‌دهند، انجام دهد. به هیچ وجه قدرت مردان بر روی زنان نمی‌تواند مادر بودن زنان را تبیین کند... (مردان) نمی‌توانند دختران را ملزم یا مجبور کنند تا وظایف والدینی مناسب را انجام دهند مگر این که در خود او (زن) «تا حدی» و «تا یک سطح آگاهانه یا ناآگاهانه» ظرفیت احساس خود به عنوان مادر بودن برای انجام وظایف مادری به وجود آید.»

(چودوری، ۱۹۷۹، ص: ۳۳)

این بیان آخر کلید نظریه‌ی چودورو است. او می‌گوید که این احساس خود زنان است که به گونه‌ی بنیادی با احساس مردان متفاوت است و زنان را به سوی مادری و مراقبت از فرزند سوق می‌دهد. با این حال، این احساس نسبت به خود ریشه‌های زیست‌شناختی ندارد، ولی محصول یک ساختار اجتماعی ویژه و شکل خانواده است که در جوامع صنعتی غرب رایج است.

چودورو به عنوان نقطه‌ی آغاز بحث خود، تقسیم‌بندی عمومی / خصوصی را برگزیده، با این موضوع که مردان از آغاز دنیای عمومی استخدام مزدگیری را اشغال کردند و زنان در ابتدا در خانه ماندند. او تلاش کرد تا تبیین کند چگونه این ترتیب قرار گرفتن مردان در شکل‌های مزدگیری و زنان در خانه در نخستین مکان به انجام رسید، ولی او بر روی این بحث تمرکز کرد که چگونه این ترتیب ادامه می‌یابد و از نسلی به نسل بعد بازسازی می‌شود. او ادعا می‌کند که تفاوت‌های شخصی میان زنان و مردان وجود دارد و این تفاوت‌ها به خاطر غیبت مردان از منزل ایجاد می‌شود و دوباره خلق می‌شوند، بویژه هنگامی که بچه‌هایشان بسیار جوان هستند. در سنت نظریه پویایی روانی، چودورو اذعان می‌دارد که مردان و زنان رشد می‌یابند که انواع متفاوتی از مردم باشند به خاطر ماهیت روابط زود هنگامی که آنها با والدینشان دارند. او می‌گوید که میل و علاقه و ظرفیت مادر یک فرزند بودن (صرف نظر از جنس فرزند) ناشی از داشتن تجربه‌های خوب از راه مادر خود به عنوان یک کودک است و در اصل هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا مردان نباید این ظرفیت و میل و علاقه را داشته باشند. این اظهار نظر چودورو در نتیجه بر این اصل پایه‌ریزی می‌شود که چگونه این مردان هستند که چنین فرصت‌هایی را از دست می‌دهند.

او می‌گوید توانایی والدین شدن ناشی از «رابطه‌ی عاشقانه‌ی اولیه‌ای»^۱ است که مراقبت‌کننده با فرزند دارد. در این رابطه‌ی زود هنگام، بچه و والدین آن چنان به یکدیگر پیوند می‌خورند که آنها بیشتر مرز میان خودشان را تجربه نمی‌کنند و این تجربه «وحدت» (والدین و فرزند) کارکرد دارد زیرا والدین را قادر می‌سازد که نیازهای فرزند را به گونه‌ی کامل پیش‌بینی کنند. اگر ما خودمان این «رابطه‌ی عاشقانه‌ی اولیه» را به عنوان نوزادان داشته باشیم، هنگامی که بزرگ می‌شویم، باید بتوانیم آن را در فرزندان

1) Primary love relationship

خودمان دوباره بیافرینیم. ما می‌توانیم این نوع زود هنگام رابطه را به خاطر منفعت فرزندانمان برگردانیم. پس چرا مردان اغلب گمان می‌کنند که دارای این ظرفیت و میل نیستند؟

در ترتیبات اجتماعی و خانوادگی کنونی ما، این زنان هستند که مراقبت‌کنندگان اولیه هستند و مشکلات از همین جا آغاز می‌شود. چودورو می‌گوید، مادرانی که باید فرزندان را از هر دو جنس بیاورند، پسرانشان را به گونه‌ی متفاوتی از دخترانشان تجربه می‌کنند. بنابراین، زنان دخترانشان را شبیه خودشان تجربه می‌کنند و این امر آنها را تشویق می‌کند که «رابطه‌ی عاشقانه‌ی اولیه با دخترانشان را طولانی کنند. تمام فرزندان باید احساسی از خودشان به عنوان افرادی جدای از والدینشان توسعه دهند، ولی این امر در دختران هنوز هم تا اندازه‌ای در این «رابطه‌ی عاشقانه‌ی اولیه» احاطه شده‌اند حتی هنگامی که در آنها احساس خودشان از خود تثبیت می‌شود. نتیجه‌ی این امر آن است که احساس دختران از خود برآستی بر حسب همدلی^۱ و رابطه با دیگران تعریف می‌شود. در نتیجه دختران با یک ظرفیت قوی برای تجربه‌ی نیازها و احساس‌های دیگران مانند نیازها و احساس‌های خودشان پرورش می‌یابند و به هنگام بزرگسالی می‌توانند با آمادگی یک «رابطه‌ی عاشقانه‌ی اولیه به فرزندان» برگردانند.

با این حال، پسران زمان مشکل‌تری دارند. مادران پسرانشان را بر حسب «تفاوت»^۲ تجربه می‌کنند و در نتیجه به جای آن که «رابطه‌ی عاشقانه‌ی اولیه» را با آنها طولانی کنند، گزارش دادند که این دوره را کوتاه کنند. مردانگی پسر «نقطه‌ی کانونی»^۳ برای تجربه‌ی مادر از پسر به عنوان فردی متفاوت از دختر است و مرد بودن او برجسته‌تر به نظرش می‌رسد زیرا شوهرش بیشتر گاه‌ها از خانه غایب است. همان گونه که پسر رشد می‌کند، به جدا شدن از مادرش گرایش پیدا نموده و یک احساس از خود را توسعه

1) Empathy

2) Difference

3) Focal point

می‌دهد، ولی این احساس از خود با احساس مردانه بودن و متمایز بودن از مادرش القاء می‌شود. برای پسر، توسعه یافتن احساسش از خودش به عنوان مردانگی و مرد بودن برای همیشه به تجربه‌ی جدایی و فردیت پیوند می‌خورد. افزون بر این، او نمی‌تواند درباره‌ی این امر بیان‌دیشد که مردانگی ممکن است به چه چیزی شبیه باشد، هنگامی که پدری، به عنوان یک منبع بالقوه‌ی تعیین هویت، عموماً غایب است. او تنها می‌تواند به این احساس متکی باشد که این امر در بیشتر گاه‌ها دقیقاً نقطه‌ی مقابل آن چیزی است که او با آن آشنا است، زنانگی مادرش برای بدست آوردن مردانگی، پسر سپس احساس می‌کند که او باید هر چیزی که او را با زنانگی پیوند می‌دهد را رد کند، مانند داشتن روابط صمیمی و همدلی همراه با رابطه عاشقانه اولیه. افزون بر این، این رد کردن از راه ناسازگاری با «عقده‌ی ادیب»^۱ گرایش به سمت والدین جنس مخالف تقویت می‌شود و این هنگامی است که پسر جوان دچار بدگمانی و ترس از رشد یافتن پیوستگی جنسی خودش با مادرش دارد. حاصل تمام این اجبارها و فشارها آن است که پسر تصمیمی فسخ‌ناپذیر و قطعی با زنانگی می‌گیرد و تمام این تصمیم عملی می‌شود. به خاطر روش مشخصی که در آن احساس پسران از خود و مردانگی خودشان مجبور به توسعه یافتن می‌شود، مردان به عنوان بزرگسالان به گونه‌ی فهم‌پذیری از برگشتن به رابطه‌ی عاشقانه‌ی اولیه وحشت دارند. این موضوع تهدید می‌کند تا مردانگی و بسیاری از احساساتشان را در مورد خودشان به عنوان فردیت‌ها و اکاوی کنند. چودورو می‌گوید: این امر به این دلیل است که بسیاری از مردان تثبیت رابطه‌ی صمیمی و عاطفی با همسرانشان را دشوار می‌پندارند به این دلیل که آنها از این که مادر بچه‌های خود باشند، بی‌رغبت (و شاید ناتوان) هستند.

در نتیجه، سوق دادن به سمت جدایی زود هنگام و رد کردن پسران از خانواده و روابط خانوادگی به عنوان یک مکان سرمایه‌گذاری عاطفی سبب می‌شود که مردان به

1) Oedipal

فضای عمومی بازگشته و هویت خودشان را جستجو کنند و تقسیم عمومی / خصوصی برای آنها به نمادی از تلاش آنها به منظورگیر انداختن زنانگی به گوشه‌ای تبدیل می‌شود. از این رو مهم است که دنیای عمومی مردانه نگاه داشته شود و زنان در درون فضای خصوصی (و بنابراین در وضعیت زنانگی) با صحت و سلامت نگاه داشته شوند. در این روش چرخه‌ی کلی زندگی به خودی خود تکرار می‌شود و چودورو بیان می‌کند، راهی که این چرخه را می‌شکند، پیوند والدینی است، به گونه‌ای که پسران و دختران در آینده با احساسی به شدت تحریف شده از خود رشد خواهند کرد:

«هرکسی که روابط اولیه‌ی خوبی دارد، بنیانی برای پرورش و عشق دارد، و زنان حتی به اندازه‌ای که مردان این‌ها را به دست می‌آورند، می‌توانند این ویژگی‌ها را کسب کنند. مردان می‌توانند خود مختاری که از تفاوت‌هایشان با زنان سرچشمه می‌گیرد را حفظ کنند بی‌آنکه چنین جدایی سخت و واکنش‌زا شود و زنان ممکن است فرصتی برای بدست آوردن آن داشته باشند.»

(چودورو، ۱۹۷۹، ص: ۲۱۸)

تبیین چودورو مسلماً این دیدگاه را مطرح می‌کند که زنان و مردان انواع بسیار متفاوتی از مردم هستند، ولی این تفاوت‌ها محصول ساختار و فعالیت‌های اجتماعی است. دیدگاه چودورو روشی برای فهم موقعیت‌های متفاوت زنان و مردان در جامعه به ما می‌دهد که به فراسوی دیدگاه‌هایی می‌رود که تفاوت‌ها را به سادگی ناشی از نابرابری‌های قدرت یا انتظارهای اجتماعی می‌داند و پیشنهادی می‌کند مبنی بر این که چگونه مردانگی و زنانگی ممکن است در روان‌شناسی به تفصیل نوشته شود. قدرت دیدگاه چودورو این است که این موضوع را تبیین می‌کند که چرا زنان و مردان اغلب خودشان احساس می‌کنند که برای انواع متفاوتی از کار مناسب هستند. برای مثال،

مارشال و وترل^۱ (۱۹۸۹) با دانشجویان زن و مرد رشته‌ی حقوق مصاحبه کردند و دریافته‌اند که بسیاری از زنان مجبور بودند یک ناسازگاری آشکارتری را میان زنانگی و وکیل شدن حل کنند. به نظر می‌رسد که کیفیت‌های شخصی زنان گه‌گاه با وکیل مرد به گونه‌ای ناسازگار باشد، اگر گروهی از آنها پیش‌بینی کردند که مردان از قانون‌هایی که تحت تأثیر زنانگی است بهره خواهند برد. و من گمان می‌کنم که این موضوع با دیدگاه چودورو هم خوانی دارد.

زن‌گرایی رادیکال

در حالی که چودورو موفقیت نقش‌های مساوی بیشتر میان مردان و زنان را در خانواده به عنوان راهی که در پیش روست می‌بیند، شوالامیت فایرستون^۲، زن‌گرایی رادیکال، به ویرانی خانواده به همان شیوه‌ای که درباره‌ی آن می‌دانیم، می‌پردازد. او کارکرد باز تولید زیست‌شناختی زنان را به عنوان نقطه‌ی آغاز کار خود در نظر می‌گیرد، ولی واکاوی یک واکاوی کاهش‌گرایانه نیست. مانند چودورو، او می‌گوید که یک کنش متقابل بین نیروهای فردی و اجتماعی وجود دارد. فایرستون (۱۹۷۱) می‌گوید که کارکرد زنان تحت عنوان حمل‌کنندگان بچه در دوران حاملگی و پرورش دهندگان بچه موقعیت آنها را در خانواده تعیین می‌کند و این امر به تثبیت مردسالاری پایان می‌پذیرد. مردسالاری در نتیجه از بدوی‌ترین خانواده‌ها سرچشمه می‌گرفت. او به تاریخ طولانی «خانواده‌ی زیستی»^۳ اشاره می‌کند که در آن زنان و بچه‌هایشان برای ادامه‌ی زندگی به مردان وابسته می‌باشند. در سرتاسر تاریخ بشری زنان کنترل کمی بر «باز تولید»^۴ (زایش فرزند) داشته‌اند یا هیچ‌کنترلی نداشته‌اند. حاملگی‌های زیاد و پرستاری از نوزادان و

1) Marshall and Wetherell

2) Shulamith Firestone

3) Biological family

4) Reproduction

بچه‌های جوان که از این حاملگی ناشی می‌شد، زنان را برای نگهداری و غذا به مردان وابسته کرده است. نوزادان انسان به نگهداری بزرگسالان در یک دوره طولانی مدت نیاز دارند، فایرستون می‌گوید، این نیاز دراز مدت به این امر پایان می‌پذیرد که مادران و فرزندان یک وابستگی درونی روان‌شناختی همانند «رابطه‌ی عاشقانه اولیه» که بوسیله چودورو توصیف شد را گسترش دهند. این موضوع فرصتی برای مردان ایجاد کرد تا ساختارهای مردسالاری و رفتارهایی که ما امروز می‌بینیم را تثبیت کنند. سرمایه‌گذاری روان‌شناختی زنان در حاملگی و پرورش نوزادان، فعالیت‌هایشان را محدود و آنها را وابسته به مردان رها کرد. مردان از این موقعیت امتیاز گرفتند تا خودشان را از مسئولیت‌ها آزاد سازند و یک دنیای عمومی برای استفاده و منفعت خودشان بسازند:

«ماهیت و طبیعت بشر یک نابرابری بنیادی ایجاد کرد - نیمی از نژاد انسانی باید به دنیا بیاورند و بچه‌های تمام انسان‌ها را پرورانند - که بعداً بر اساس علایق مردان پایدار و نهادینه می‌شوند... زنان «طبقه‌ی برده‌ای»^۱ بودند که «گونه‌های انسانی»^۲ را به منظور آزاد ساختن نیم دیگر برای تجارت دنیا حفظ کردند.»

(فایرستون، ۱۹۷۱، ص: ۲۳۲)

او به ادامه‌ی این گفته می‌پردازد که این موضوع زنان و مردان را به سمتی هدایت می‌کند که هر کدام نیمی از استعدادهایشان را به عنوان موجودات انسانی قربانی می‌کنند، و سطح انواع روان‌شناختی مردانگی و زنانگی اغراق‌آمیز را بالا می‌برند. در این بینش، فایرستون نظریه‌ی متداول آندروژنی^۳ این دوره را به تصویر می‌کشد (فصل ۶ را مطالعه کنید).

راه حل فایرستون یک انقلاب زیست‌شناختی است. زنان باید از رابطه‌ی باز

1) Slave class

2) Species

3) Androgyny

تولیدشان (زایش فرزند) با مردان و سرمایه‌گذاری روان‌شناختی خودشان در حاملگی و نگهداری از فرزند آزاد شوند. او سفارش می‌کند که ما آن نوع فن‌آوری‌های باز تولیدی (زایشی) را گسترش می‌دهیم که ما را قادر سازد تا پیوند زیست‌شناختی بین مادران، پدران و بچه‌ها را ویران کنیم. او بر این باور است که این موضوع سطح جامعه‌ای را بالا می‌برد که در آن مردم به دنبال هیچ دلیلی نباشند که چرا باید به گونه‌ی ویژه‌ای مادرانی باشند که مجبورند یا بخواهند از بچه نگهداری کنند. تمام بزرگسالان سهم خود را باید انجام دهند. دیدگاه فایرستون سودمند است زیرا او بینشی را ارائه می‌دهد که در آن تفاوت‌های روان‌شناختی و زیست‌شناختی بین دو جنس را در روشی غیرکاهش‌گرایانه واکاوی می‌کند، اگر چه این بینش نیز بدون مشکلات ویژه‌ی خود نیست. (برای واکاوی انتقادی از این‌ها، نظر والبی^۱ را مطالعه کنید).

فایرستون بر روی باز تولید (زایش فرزند) و مادر شدن به عنوان عامل کلیدی بر مرد سالاری متمرکز می‌شود، ولی زن‌گرایان رادیکال دیگر به کار خانگی به عنوان موضوع مورد بحث می‌نگرند. نظریه‌پردازانی چون کریستین دلفی^۲ می‌گویند که نابرابری‌ها در تقسیم کار خانگی وجود دارد و به سختی تغییر می‌کنند زیرا مردان از دو راه از این نوع تقسیم کار سود می‌برند: آنها آرامش خانگی خودشان را از وظایف خانگی زنان بدست می‌آورند، در حالی که در همان زمان برای زنانی که می‌خواهند در فضای عمومی با مردان رقابت کنند، مانع وجود دارد. بر اساس نظریه بریسون^۳:

«از این دیدگاه، مقاومت مردان در برابر تغییر و پرهیز از کمک کردن در کارهای خانگی روزمره... تنها مورد انتظار بودند و مشاجره‌ها دربارهی

1) Walby

2) Christine Delphy

3) Bryson

این که چه کسی باید به کارهای شست و شوی بپردازد، ناسازگاری‌های فردی نبودند بلکه بخشی از یک کشمکش در مورد قدرتی گسترده‌تر می‌باشد.

(بریسون، ۱۹۹۲، ص: ۱۹۸)

دلفی (۱۹۸۰) بیان می‌کند که ازدواج یک نوع قرارداد کار است، جایی که زنان با انجام وظایف خانگی بدون دستمزد «موافقت» می‌کنند. بنابراین، مردان کارفرمایان اقتصادی زنان می‌شوند و به استعمار کار آنها می‌پردازند. در نتیجه‌ی موقعیت خانگی آنها (به عنوان یک طبقه)، زنان نمی‌توانند در بازار برای کار مزدبگیری رقابت کنند و ازدواج برای آنها به صورت بهترین اختیار اقتصادی در می‌آید.

چکیده

زنان و مردان هنوز هم از برابری بهره‌مند نیستند. هم در محل کار و هم در خانواده، «مرد نوین»^۱ ممکن است بیشتر یک نیرنگ باشد تا یک واقعیت. هم بینش روان‌شناختی و هم نظریه‌های زن‌گرایی می‌توانند برای تبیین این حالت از کارها برخی از روش‌ها را ارائه کنند. نظریه‌ی جامعه‌پذیری نشان می‌دهد که چگونه دختران و پسران می‌توانند با اسنادها^۲ (مردم علل کارها را به چه چیزی نسبت می‌دهند)، مهارت‌ها و انتظارهای متفاوتی رشد یابند که ممکن است آنها را به سمت مسیرهای زندگی متفاوت هدایت کند. چنین جامعه‌پذیری خیلی زود آغاز می‌شود و به حدی در فرهنگ ما فراگیر است که بتواند نتایجش به صورت طبیعی آشکار شود. با این حال، این کار تفاوت در پایگاه^۳ و دسترسی به منابع مادی (برای مثال، دستمزد) بین دو جنس را تبیین نمی‌کند. نظریه‌های

1) New Man

2) Attributes

3) Status

برابری و مبادله که تقسیم کار خانگی را به عنوان راه حلی عقلی برای یک مشکل عمومی و مشترک در نظر می‌گیرند، تنها به گونه‌ی نسبی برای شمار کمی از خانوارهای معاصر مناسب هستند. از سوی دیگر نظریه‌های زن‌گرایی، گرایش دارند که نابرابری‌ها را بر حسب ساختارهای اجتماعی (مانند نظام سرمایه‌داری و مردسالاری) تبیین کنید. اگر چه آنها در میزانی که آنها روابط طبقاتی یا روابط جنسی را به عنوان ریشه‌ی نابرابری‌ها می‌بینند تفاوت دارند آنها تبیین‌های قابل دفاعی را برای نابرابری‌های جنسی پیشنهاد می‌کنند و نشان می‌دهند که چگونه موقعیت‌های زنان و مردان در کار مزدبگیری و خانواده به هم مرتبط هستند. با این حال، نه نظریه‌های زن‌گرایی و نه نظریه‌های جامعه‌پذیری به اندازه‌ی کافی سرمایه‌گذاری روان‌شناختی مردان و زنان را در خانواده و کار تبیین نمی‌کنند. شمار کمی از نظریه‌ها تلاش کرده‌اند تا این مسأله را بیان کنند، ولی چودورو و در حد کمتری، فایرستون، تلاش کرده‌اند تا شیوه‌هایی را برای درک این که چگونه این «سرمایه‌گذاری‌ها»^۱ با نابرابری‌ها پیوند می‌خورند، ارائه دهند.

منابع برای مطالعه بیشتر

1. Firth- Cozens, J. And West. M. (eds) (1990) *Women at Work: Psychology and Organizational Perspectives*, Buckingham: Open University Press. A wide range of articles on general issues, Problems and womens' experiences in specific occupations.
2. Hood, J. (ed.) (1993) *Men, Work and Family*, Newbury Park, Calif: Sage. A good collection of chapters examining men's contribution to domestic labour and its relation to paid work.

فصل پنجم

نمایش‌ها و زنان

- نقش‌های جنسی و پایگاه
 - جستارهای خواندنی کودکان
 - مجله‌های زنان
- روابط جنسی
 - ناهمجنس‌گرایی (گرایش به جنس مخالف) در افسانه و داستان
 - مردانگی، زنانگی و گرایش جنسی در نمایش‌نامه‌های دیداری
- زبان و گفت‌وگو
 - جنسیت در کنش‌های متقابل بین فردی
 - نمایش‌های جنسی در زبان
 - ساختار گرایبی اجتماعی و گفت‌وگو
- چکیده
- منابع برای مطالعه‌ی بیشتر

پندارها^۱ در مورد زنان و مردان

پندارها در مورد زنان و مردان خواه به صورت نوشتاری، گفتاری یا دیداری، زندگی هر روزه را دربرمی‌گیرد. گه گاه این‌ها به گونه‌ی بسیار آشکار پیام‌های کلیشه‌ای درباره‌ی دو جنس را به همراه دارند و این امر چندان شگفت‌آور نیست. برای مثال، هزلیات^۲ یا تبلیغ تلویزیونی در شیوه‌ای که آنها نقش‌ها و روابط جنسی را معرفی می‌کنند (یا باید معرفی کنند)، انتقادگرایی^۳ را مجذوب خود کرده است. با این حال، ممکن است گفته شود که پیام‌های جنسی همچنین در شیوه‌های کمتر شفاف انتقال می‌یابند و پیش فرض‌های سؤال برانگیز درباره‌ی زنان و مردان و روابط میان آنها در منابعی معرفی می‌شوند که ما ممکن است گمان کنیم که این‌ها کاملاً بی‌ضرر هستند و ممکن است حتی در بسیاری از زبان‌هایی که ما صحبت می‌کنیم، آشکار شوند.

تشخیص وجود چنین پندارهایی بخودی خود نمایانگر این نیست که چنین پندارهایی در مطرح کردن تفاوت‌های جنسی و نابرابری‌های ابزاری^۴ عمل می‌کنند و برخی بحث‌ها بیش از حد در مورد این که چنین پیام‌هایی واقعاً به وسیله‌ی مردم دریافت می‌شود، وجود دارد. مدل‌های مرد و زن در محیط کودک یک منبع اولیه‌ی «داده‌های نقش جنس»^۵ محسوب می‌شود (کوهلبرگ^۶، ۱۹۶۶؛ میسچل^۷، ۱۹۶۶) و رسانه‌های جمعی یک منبع

1) Images

2) Pornography

3) Criticism

4) Instrumental

5) Sex-role information

6) Kohlberg

7) Mischel

غنی از چنین مدل‌های بالقوه‌ای هستند. نویسندگان دیگر بیان می‌کنند که رسانه‌ها از راه‌های گوناگون به وسیله‌ی افراد مختلف مورد استفاده قرار گرفته و خوانده می‌شوند و این که ما نمی‌توانیم پیش فرض‌هایی در مورد تأثیرات رسانه‌ها بسازیم. به این لحاظ، این موقعیت شبیه مناظره‌هایی درباره‌ی زیان‌های «خشونت تلویزیونی»^۱ است. این مناظره‌ای است که در پایان نمی‌تواند از راه پژوهش‌های تجربی (و در «روش اثباتی ویژه»^۲) حل شود. در این جا هیچ روش اخلاقی یا عملی برای جدایی تأثیرات ممکن نمایش‌ها به منظور مشاهده‌ی آنها وجود ندارد.

با این حال، در تلاش برای درک این که چگونه چنین پندارهایی ممکن است تأثیر گذار باشند، این اظهار نظر منصفانه به نظر می‌رسد که ما نمی‌توانیم عنوان مدل خودمان را همانند «تزریق زیرپوستی»^۳ در نظر بگیریم. مردم در برابر پیام‌هایی که در معرض دید آنها قرار می‌گیرد به سادگی و شفاف و بدون پنهان‌کاری واکنش نشان نمی‌دهند. کسانی که می‌گویند باید نمایش‌های جنسی را جدی بگیریم، همیشه در مورد اینکه چگونه تأثیر این نمایش‌ها در یک سطح روان‌شناختی عمل می‌کنند به گونه‌ای کامل نظریه‌پردازی نکرده‌اند. با وجود این، آنها چند موضوع را تعیین کرده‌اند که ملاحظه‌پذیر می‌باشد و می‌گویند که ما می‌توانیم این فرض را مطرح کنیم که نمایش‌ها با دنیای واقعی و نابرابری‌های آن بی‌ارتباط است.

نقش‌های جنسی و پایگاه

جستارهای خواندنی کودکان

مطالعات چندی در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از یک شیوه‌ی عینی استفاده کرد تا

1) television violence

2) Particularl Positivist

3) Hypodermic syringe

پندارهای زنان و مردان را با هم مقایسه کنند، این مقایسه با شمارش تعداد تصاویر آنها (در یک کتاب) یا نقش‌های آنها (در یک داستان) انجام شد. آنها دریافتند که در کتاب‌های کودکان عموماً نمایش‌های کمتری از جنس‌های زن در مقایسه با جنس‌های مرد وجود دارد و در داستان‌ها بازی‌گران مرد بیشتر از بازی‌گران زن هستند. حتی در جایی که بازی‌گران داستان‌ها حیوان‌ها باشند. در حالی که برخی داستان‌ها هیچ بازی‌گر زن ندارند، به ندرت عکس این موضوع درست است که داستان‌ها هیچ بازی‌گر مرد نداشته باشند. این موضوع مورد بحث قرار گرفته است که نبود بازی‌گران زن دستکم این پندار را بوجود می‌آورد که هم در دنیای واقعی و هم در دنیای افسانه‌ای، زنان در مرکز کنش‌های اجتماعی نیستند.

یک رهیافت بیشتر کیفی به اجرای روش «تحلیل محتوا»^۱ پرداخته است تا پیام‌هایی را که در این نمایش‌ها گنجانده شده‌اند را آشکار سازد. این نوع واکاوی لزوماً یک رهیافت کمتر عینی است، ولی به کسب مجموعه‌ای از اطلاعات موثقی انجامیده که از راه ابزارهای عینی‌تر مهیا نمی‌شود. چنین مطالعاتی (برای مثال. لوبان^۲، ۱۹۷۵) گرایش به یافتن این موضوع داشته‌اند که زنان و مردان در شیوه‌های کاملاً متفاوتی نمایان می‌شوند. واکاوی‌های داستان‌های کودکان دریافته‌اند که بازی‌گران زن به صورت منفعل، در مقایسه با بازی‌گران مرد که فعال هستند، ظاهر می‌شوند و در یک بُرد محدودتری از فعالیت‌ها به کار گرفته می‌شوند و این یافته‌ها به این امر گرایش دارند که با یک نقش خانگی در ارتباط باشند. در داستان‌ها، پسران اغلب مخاطراتی دارند، ولی اما دختران نیاز به این دارند که کمک شوند یا نجات یابند.

اگر چه مطالعات اولیه سبب افزایش آگاهی درباره‌ی اندیشه‌ی قالبی در کتاب‌های کودکان شد و به جبران این امر و نوعی تعادل پایان پذیرفت، ولی مطالعات اخیرتر اذعان

می‌دارند که این هنوز یک مشکل است و به کتاب‌های داستان نیز محدود نمی‌شود. سوان^۱ (۱۹۹۲) مطالعاتی را گزارش می‌دهد که دریافتند، مانند مطالعه کلاسیک قدیمی‌تر لوبان، که برنامه‌های خواندنی مدرسه و کتاب‌های درسی دختران و زنان را در سطح پایین‌تری معرفی کردند و این کتاب‌های خواندنی و کتاب‌های درسی، آنها را در نقش‌های خانگی و مراقبت کردن و تحت سلطه نشان دادند. به همان اندازه انتقال بالقوه‌ی پیام‌ها که انواع متفاوت رفتار برای هر جنس مناسب هستند و این موضوع که به فعالیت‌های پسران و مردان بیشتر توجه می‌شود، پندارهای کلیشه‌ای در کتاب‌های درسی ممکن است گزینش‌های موضوع‌های درسی که بر حسب جنسیت طبقه‌بندی شده را تقویت کند (فصل سوم را مطالعه کنید). برای مثال، سوان به یافته‌های هاردی^۲ (۱۹۸۹) استناد کرد، کسی که برنامه‌ی علوم ابتدایی را واکاوی کرد. اگر چه نمایش‌های دختران و پسران به گونه‌ی کامل در تعادل مناسبی بود، بزرگسالان به مؤنث بودن گرایش داشتند و بزرگسالان مؤنث اغلب تحت عنوان موجودات ناشایست یا احمق به تصویر کشیده شده بودند و هاردی نتیجه می‌گیرد که چنین پندارهایی ممکن است احساس دختران در بیگانه شدن از علوم را تقویت کند.

تلویزیون

در پژوهش‌های انجام شده‌ی اساسی که هم اکنون در دسترس می‌باشد، هم‌کرتنی و واپیل^۳ (۱۹۸۳) و هم‌گانتز^۴ (۱۹۸۶) اسناد مشابهی از کلیشه‌ای بودن در تبلیغات و برنامه‌های تلویزیونی دریافتند. این موقعیت همانند موقعیتی است که در کتاب‌های کودکان به آن پی برده بودند. زنان در طرح گسترده‌ای بوسیله‌ی مردان به حساب نیامده

1) Swann

2) Hardy

3) Courtney and Whipple

4) Gunter

بودند و در رده‌ی محدودتری از نقش‌ها (اغلب نقش‌های خانگی) نشان داده شده بودند. در تبلیغات، مردان بیشتر به عنوان کارشناسان یا در حال راهنمایی کردن زنان نشان داده شده بودند و بارها به عنوان سخن‌گویان در معرفی تولیدات مورد استفاده قرار گرفته بودند. این موقعیت همانند تبلیغات رادیویی است، اگر کاملاً به بدی تلویزیون نباشد (فرن‌هام و شوفیلد^۱، ۱۹۸۶). زنان در برنامه‌های تلویزیونی کودکان به عنوان کسانی که توجه آغازین آنها به خانه‌ها و خانواده‌هایشان می‌باشد، به تصویر کشیده شدند. آنها به خاطر ظاهرشان از پیش به تصرف مردان در آمدند و اگر هم خارج از خانه به خدمت گرفته شدند، شاید در نقش‌های شغلی با پایگاه پایین دیده می‌شوند. این اظهار می‌دارد که اگر چنین نمایش‌هایی روی کودکان به گونه‌ی جامع اثر بگذارد، این تأثیر تقویت «وضعیت موجود» است. افزون بر این، کنش‌هایی (نقش‌ها در نمایش‌ها) که بوسیله‌ی جنس‌های مذکر انجام شده، به عنوان نقش‌هایی که دارای موقعیت بیشتری بودند، مطرح می‌شدند و یا احتمال بیشتری وجود داشت که در مقایسه با کنش‌های انجام شده بوسیله‌ی زنان مشمول پاداش شوند که این امر برداشت مهمی دارد اگر کودکان با نقش‌های ویژه‌ی جنس خودشان هویت خود را به دست آورند.

در داستان‌های نمایشی بزرگسالان، بازی‌گران زن خیلی کم نقش مرکزی داشته‌اند. این مسأله در نمایش‌های پر احساس همراه با شعر و موزیک^۲ درست نیست، ولی در چنین موردی زنان اغلب در شیوه‌های بسیار کلیشه‌ای نشان داده شدند. برنامه‌های تلویزیون نوعاً دنیا را حتی بیش از چیزی که واقعاً هست، براساس جنسیت طبقه‌بندی می‌کند و ایجاد دگرگونی در نقش‌های شغلی، نوع خانواده و سازمان را که از آغاز جنگ جهانی دوم رخ داده، بازتاب نکردند. ازدواج و وظایف والدین به عنوان موردهای با اهمیت اولیه در زندگی زنان به نمایش درآمدند و مردان احتمال بیشتری وجود داشت که در کنش‌های

1) Furnham and Schofield

2) Operas

متقابل مرتبط به کار به نمایش در آمده باشند. مردان نوعاً به عنوان کسانی که بر موقعیت‌های خودشان کنترل داشتند به نمایش درآمدند، در حالی که زنان به عنوان افرادی نشان داده شدند که چیزهایی برای آنها رخ می‌دهد.

با این حال، گانتز پژوهش‌های انجام شده‌ی بسیار مفیدی را مرور کرد که این پژوهش‌ها کوشیده‌اند تا به مطالعه‌ی این موضوع پردازند که چگونه تماشاگران به چنین پیام‌هایی پاسخ می‌دهند. او اظهار می‌دارد که مردم منفعلانه جذب این پیام‌ها نمی‌شوند. ادراک از بازی‌گران تلویزیون بوسیله‌ی ادراک مردم از خودشان تحت تأثیر قرار گرفتند و سطح بالایی از آگاهی وجود داشت که نقش‌ها و شخصیت‌های به تصویر کشیده شده در تلویزیون، بازتابی درست از زندگی واقعی نیستند. به گونه‌ی شگفت‌انگیزی، تماشاگران، بازی‌گران مرد را به اندازه‌ی مردانگی بسیار غیر واقعی که فراسوی موفقیت‌های مردم عادی می‌باشند، درک کردند، این در حالی است که بازی‌گران زن به عنوان انسان‌های واقعی‌تر دیده شدند. با این حال، در کرتنی و واپیل (۱۹۸۳) این گرایش ایجاد می‌شود که شواهد تجربی اقناع‌کننده‌ای در ارتباط با میزان یادگیری اجتماعی از تلویزیون پیدا کنند، و اظهار می‌دارند که نمایش پندارهای ضد کلیشه‌ای در تبلیغات می‌توانست در تغییر ادراک‌های کودکان از خودشان کمک کند.

اگر چه ممکن است ما گرایش داشته باشیم که از این پیش فرض که تماشاگران به سادگی پیام‌های جنسی را جذب می‌کنند، یا مستقیماً به شکل پیش رونده‌ای خودشان را از بازی‌گران تلویزیون الگوسازی می‌کنند چشم‌پوشی کنیم، با این وصف ممکن است راه‌های دیگری وجود داشته باشد که در آن افسانه‌ها و داستان‌های تلویزیونی تأثیرگذار هستند. در پژوهشی که توسط باکینگ‌هام^۱ (۱۹۹۳) انجام شد، او به این موضوع اشاره می‌کند که صحبت کودکان درباره‌ی برنامه‌هایی که آنها تماشا می‌کنند، شاید مهم‌تر از

1) Buckingham

خود برنامه باشد. او در پژوهشش دریافت، هنگامی که بحث‌های برنامه‌های تلویزیونی بچه‌ها را مورد هدف قرار می‌دهد، کنش‌های متقابل پسران جوان با یکدیگر ابزار قدرتمندی در راستای ساختار بخشیدن به مردانگی خودشان و نمودار کردن آن در برابر پسران دیگر بود. در پژوهشی مشابه، واگرداین و ملودی^۱ (۱۹۹۳) براساس یک دیدگاه روان‌کاوی اظهار می‌دارند که توهم‌ها، امیدها و نگرانی‌های ما به شکل قدرتمندی در افسانه‌های مشهور به کار گرفته می‌شوند و چنین داستان‌هایی می‌توانند نقش یک «نقطه‌ی اتکاء»^۲ به خود بگیرند که از راه آن تلاش می‌کنیم تنش‌ها و ناسازگاری‌هایی که بوسیله‌ی جایگاهمان به عنوان کسانی که در ساختارهای طبقاتی و جنسی تعریف شده‌ایم را به چنگ آورده و حل کنیم. در این دیدگاه، تماشای افسانه‌های تلویزیونی ممکن است راه کمک‌کننده‌ای برای درگیری ذهنی آرزوها و نگرانی‌های ما باشد، ولی در همان هنگام می‌توانند ما را تشویق کنند تا خودمان را در هویت‌های جنس‌بندی شده درگیر کنیم، موقعیت‌هایی که راه رسیدن به خشنودی حقیقی را پیشنهاد کرده و به تصویر کشیده‌اند.

دورکین^۳ در یک مسیر مشابه، ولی با گرفتن یک رهیافت بیشتر روان‌شناختی - اجتماعی، (۱۹۸۵) متن نمایشنامه را به عنوان الگویی برای درک رابطه‌ی میان تلویزیون و تماشاگران پیشنهاد کرد. متن نمایشنامه می‌تواند به گونه‌ی اجتماعی تشخیص‌پذیر باشد و یک کنش متقابل یا رویداد را سازمان دهد، (مانند یک ملاقات، یک غذای خانوادگی یا یک رویارویی رامانتیک). بدون تعیین دقیق آن چه انتظار می‌رود هر فردی بگوید، یک الگوی کلی برای یک رویداد وجود دارد که تشخیص‌پذیر است و ما یک فهرست شخصی از چنین متن‌های نمایش‌نامه‌ای برای استفاده در کنش متقابل روزانه گسترش

1) Walkerdine and Melody

2) Relay Point

3) Durkin

می‌دهیم. با توجه به افسانه‌های تلویزیونی، شناسایی یک متن نمایشنامه بوسیله‌ی تماشاگران، اگر مجذوب داستان شوند امری حیاتی است. دورکین بیان می‌کند که نقش‌های جنسی سنتی قویاً در برخی از معروف‌ترین متن‌های نمایشنامه‌های رسانه‌ها مانند داستان عشقی یا رمان خانوادگی برجسته است و فهرست شخصی ما از متون نمایشنامه‌ها که در کنش متقابل روزانه از آن استفاده می‌کنیم، با این گونه داستان‌های خانوادگی و عشقی در هم می‌آمیزند تا ما را قادر سازند که مجذوب داستان شویم. اگرچه دورکین به گونه‌ی کامل این فرایند را که بوسیله‌ی آن متن نمایشنامه‌های رسانه‌ای جنس بندی شده را که ممکن است بر تماشاگران تأثیر گذارد جزء به جزء بیان نمی‌کند، ولی یک بدیل جالب برای الگوی یادگیری اجتماعی معمول پیشنهاد می‌کند که ارزش کاملی به مشارکت پویای تماشاگران می‌دهد.

گافمن^۱ (۱۹۷۶) پندارهای دیداری مورد استفاده‌ی زنان و مردان در تبلیغات را واکاوی کرد. او به یک تنوعی از هزلیات در تبلیغات برگرفته از روزنامه‌ها و مجله‌های امریکای شمالی پرداخت و شماری از الگوها را با ملاحظه‌ی این که چگونه جنس‌ها به نمایش در آمدند را تعیین کرد و دریافت که این پندارها به گونه‌ای شکل یافته‌اند که بر تفاوت‌های میان پایگاه و شأن دو جنس اشاره می‌کنند. به استثنای جایی که در برگیرنده‌ی وظایف خانگی می‌شد و مردان در یک نقش اجرایی نمودار شدند و به زنان نشان می‌دادند که چگونه کارها را انجام دهند، زنان اغلب در عکس‌ها پایین مردان قرار داده شدند که این امر به موقعیت پست زنان اشاره می‌کرد. افزون بر این، او دریافت که پوستر زنان در چنین عکس‌هایی، به ویژه شیوه‌ی قرار گرفتن سر آنها، بر خلاف سر مردان بود. سر زنان نوعاً اندکی به سمت پایین و کمی متمایل به یک سو داشت که اشاره بر مورد توجه قرار دادن زن یا حالت دلجویی از او داشت و زنان اغلب در حالتی ژست گرفته

1) Gaffman

بودند که اشاره بر جذابیت کودکانی آنها داشت.

گافمن مشکل سنجش منطقی رابطه‌ی بین چنین پندارهایی با روابط جنسی در زندگی واقعی را می‌شناسد، ولی او می‌گوید که پندارهای بسیار متداول آنها مهم است:

«اگرچه تصویرهایی که در این جا نشان داده شده نمی‌تواند به عنوان نماینده‌ی رفتار جنسی در زندگی واقعی باشند... فرد احتمالاً می‌تواند یک گزاره‌ی منفی با معنی درباره‌ی آنها بسازد، برای مثال، به همان اندازه که تصویرهایی آنها را شگفت‌انگیز و غیرطبیعی درک می‌کنند.»

(گافمن، ۱۹۷۶، ص، ۲۵)

بنابراین، اگر ما هیچ چیزی را شگفت‌انگیز و غیرطبیعی در این پندارها و ذهنیت‌ها نپنداریم، این احتمال وجود دارد که ما (شاید ناآگاهانه) پیش فرض‌های مشابهی درباره‌ی زنان و مردان به عنوان کسانی که معرفی شده‌اند بسازیم. به منظور در معرض قرار دادن پیش فرض‌های خودمان، گافمن سفارش می‌کند که ما تلاش کنیم، بپنداریم که جنس زیان‌آور بیشتر در یک تبلیغ بازتاب شود و پاسخ‌های خودمان در مورد معانی تغییر یافته‌ای که درباره‌ی موضوعی ایجاد می‌شود را مشاهده کنیم.

بیشتر پژوهش‌ها در مورد کلیشه‌ای بودن نقش جنسی در رسانه‌های جمعی^۱، در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ انجام شده است و بنابراین یک پرسش مهم این است که نمایش‌های رسانه‌ای در مورد زنان و مردان در آن دو دهه به گونه‌ی بنیادی تغییر یافته است. تبلیغ تلویزیونی به گونه‌ی ویژه نسبت به گذشته غیرطبیعی شده است. یک تنوع گسترده‌ای از فن‌های فروش به خدمت می‌گیرند و نقش‌ها و ویژگی‌های زنان و مردان که هم اکنون نشان داده شده، اغلب کاملاً با این نقش‌ها و ویژگی‌ها در دهه گذشته یا پیش از آن متفاوت هستند. پژوهش‌های بیشتری مورد نیاز است به منظور آشکار کردن این که

آیا رخ دادن چنین تغییراتی نشانه‌ی دور شدن از نمایش‌ها درباره‌ی زنان و مردان که به گونه‌ی بالقوه زیان‌آور فرض می‌شود می‌باشد.

مجله‌ی زنان

انتشارات برای زنان از سده‌ی هفدهم آماده بوده است و مجله‌های زنان هم اکنون یک صنعت سودبخش گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند. این مجله‌ها به معنی بیان دلبستگی‌های زنان می‌باشد که با مجله‌هایی که دلبستگی‌های مردان را مورد توجه قرار می‌دهند، به یک روش رفتار نمی‌کنند. این موضوع در نوع خود جالب است. بالاستر و همکارانش^۱ اذعان می‌دارند که «از آغاز پیدایش مجله‌ها، مجله‌های زنان موجودیت زنان را به عنوان یک مشکل می‌دانند و خودشان را به عنوان یک پاسخ (بالاستر و همکارانش، ۱۹۹۱، ص: ۱۷۲). واقعیت زندگانی زنان را معرفی می‌کنند، ولی همچنین آرمان‌هایی را به آنها پیشنهاد می‌کنند تا بنابر آن آرمان‌ها زندگی کنند. همچنین، زندگانی زنان به عنوان انجام وظایف در محدوده‌ی خانه و روابط شخصی دیده می‌شود:

«بنابر بیشتر مجله‌ها، آنچه به زنان مربوط می‌شود، روابط شخصی و

احساسی است. در اصل با شوهران و شریک‌های زندگی آنها و پس از

آن، با فرزندان، خانواده و دوستان می‌باشند. حفاظت روابط شخصی و

بهداشتی کار زنان است.» (بالاستر و همکارانش، ۱۹۹۱، ص ۱۳۷)

فرگاسن (۱۹۸۳) محتوای سه مجله‌ی زنان (زن^۲، خود زن^۳، هفته‌نامه‌ی زن^۴) در طول دوره‌ی ۱۹۴۹ تا ۱۹۸۰ را واکاوی کرد. در مجله‌های بیست سال اول این دوره، شماری از موضوع‌های تکراری را پیدا کرد: «رسیدگی و نگهداری مرد خود»، «نگهداری

1) Ballaster et al.

2) Woman

3) Woman's Own

4) Woman's Weekly

خوشحالی خانواده»، «زن شاغل یک همسر بد است^۱»، «خودیاری»، «غلبه بر بدشانسی و دست‌یابی به کمال»، «بیشتر زیبا باش». در مجله‌های بیست سال بعد این دوره، تغییرات اجتماعی در محتوای مجله‌ها ایجاد شده به گونه‌ای که موضوع‌هایی چون جلوگیری از حاملگی و تلفیق ازدواج با کار مزدبگیری مورد خطاب قرار گرفتند. با این حال، فرگاسن دریافت که آرمان‌های سنتی درباره‌ی زنانگی، ارزش‌ها و نقش‌های زنان اغلب به همان شکل باقی ماند. این چالش هم اکنون دیده شده است که چگونه این‌ها را با آزادی‌های نوین درهم می‌آمیزند. پرورش دادن مفهوم «ابر زن^۲» متجدد کسی که بتواند به شیوه‌ای مدیریت کند تا بین درخواست‌های خانه و کار توازن برقرار کند. به هر حال، پیام به گونه‌ای بود که زنان را در مرکز ثقل فضای ازدواج و خانواده جای داد:

ارضای غرایز جنسی زن، در نتیجه، یک زن را به یک شریک زندگی بهتر برای مردان مبدل می‌سازد، کار خارج از منزل خانواده یا زندگی خصوصی را مهیج‌تر یا «مساوات طلب^۳» تر می‌سازد، استقلال مالی این اطمینان را به وجود می‌آورد که بچه‌ها با وجود ماهیت ناکارآمد جنس مخالف (زنان) می‌توانند حمایت شوند.

(بلاستر و همکارانش، ۱۹۹۱، ص، ۱۷۲)

روابط جنسی

ناهمجنس‌گرایی^۴ در افسانه

به اندازه‌ی ابلاغ پیام‌ها درباره‌ی پایگاه نسبی و نقش‌های زنان و مردان، افسانه در مورد هم زنان بزرگسال (مانند داستان و سریال‌ها در مجله‌های زنان و همچنین هارل

1) Working wife is a bad wife

2) Superwoman

3) Egalitarian

4) Heterosexuality

کوبین و رمان‌های بون) و هم داستان‌ها در مجله‌های نوجوانان پنداری ویژه از ماهیت روابط میان زنان و مردان ارائه می‌کند. دوباره با استفاده از یک چارچوب روانکاوانه، و واگرداین^۱ اذعان می‌دارد که تأثیر بالقوه‌ی نمایش‌های رسانه‌ای نمی‌تواند بوسیله‌ی نظریه‌های معمول جامعه‌پذیری و الگوسازی درک شود. او اذعان می‌دارد که چنین نمایش‌هایی کارآمد هستند و آنها بر روی گرایش‌های زنان عمل می‌کنند:

«فعالیت‌های فرهنگی به سادگی در یک فرایند هنجارسازی تحمیلی عمل نمی‌کنند. آنها در شکل دادن به گرایش‌ها، تقویت شعله‌های آن و به این وسیله کانالیزه کردن آن، هدایت آن به سمت سرمایه‌گذاری در موضوع‌های معین و تصمیم‌ها و تجزیه و واکاوی‌ها مشارکت دارند.»

(واگرداین، ۱۹۸۷، ص، ۱۱۷)

واگرداین داستان‌هایی از دو کم‌دی پرداز مشهور به نام بونتی^۲ و تراسی^۳ در مورد دختران (در آن زمان) را واکاوی کرد. او اذعان می‌دارد که مانند قصه‌های افسانه‌ای کلاسیک، این داستان‌ها نوعاً در برگیرنده‌ی یک زن قهرمانی می‌شود که باید نقش بی‌انصاف و قربانی گرفتن از دیگران را به خود بگیرد (شاید نقش یک نامادری ظالم یا گردن کلفت‌های مدرسه). خوبی، پرهیزکاری و عاری از نفس‌پرستی قهرمان زن داستان پاداشی است در میان فلاکتی که زن در سرتاسر داستان متحمل می‌شود. مشکلات زن مورد تجزیه و واکاوی قرار می‌گیرد و از راه پرهیزکاری انفعالی و اجابتی که دارد، سرانجام جایگاه منصفانه‌ی خود را در یک خانواده‌ی شاد که خواست خود او است، به دست می‌آورد. واگرداین اذعان می‌دارد که چنین داستان‌هایی دختران را برای گرایش‌های ناهمجنس‌گرایی در جوانی آماده می‌سازد، جایی که «گرفتن یک مرد» رهایی بالقوه از

1) Walkerdine

2) Bunty

3) Tracy

ناسازگاری و قربانی شدن را پیشنهاد می‌کند (شاید در خانه یا در کار). به شکل مهمی، این موضوع دوباره از راه توجه دختر به نیازهای دیگران بدست می‌آید.

«دختران... در شرایط محیطی خودشان با خدمت کردن و حساس بودن به گونه‌ی نسبی ارتقاء می‌یابند. دختری که خدمت می‌کند (به کار گرفته می‌شود) مانند دختر زیبایی است که برای رفتارهای خویش از بدبختی بوسیله‌ی شوالیه‌ای ملبوس به زره درخشان آزاد شده است. این زنجیره‌ی نمادی به تدریج در داستان عاشقانه به عنوان راه‌حل مطرح است، با شوالیه‌ای که به عنوان ناجی است. خدمت کردن زنان به باز تولید خود مختاری مردان و فرزندان کمک می‌کند. این جاست که دختران به عنوان قربانی که آماده نجات یافتن هستند، تولید می‌شوند. ظلم و قربانی شدن نشانه‌های کلیدی هستند... که در تولید زنان به عنوان موجوداتی به لحاظ جنسی منفعل برجسته می‌شوند.»

(واگرداین، ۱۹۸۷، ص، ۱۱۱)

با این حال، شگفت‌آور نیست که موضوع حکم فرمایی در مجله‌های نوجوانان این است «از مردان خودتان نگهداری و رسیدگی کنید» جایی که رمان نویسی واکاوی گرایش‌های دختران جوان است (مک رویی، ۱، ۱۹۸۲). بنابر کمدی‌ها و طنزهای طراحی شده برای دختران جوان‌تر، محاکمه‌ها و رنج‌ها (در رمان عشق و درمان) باید تحمل شود و زن قهرمان باید امیدوار باشد و ایمان داشته باشد که «آقای حق^۲» درست در همین اطراف است. مدلکسی^۳ (۱۹۸۴) (نقل قول از بالاستر و همکارانش، ۱۹۹۱) همانندی‌های شایان توجهی در افسانه‌های رمانتیک بزرگسالان تشخیص داد. نوعاً

1) Mcrobbie

2) Mr Right

3) Modleski

قهرمان برای نخستین بار تا اندازه‌ای آشکار و توهین‌آمیز ظاهر می‌شود، ولی از راه پرهیزکاری منفعلانه زن قهرمان ملایم شده و برنده می‌شود.

با این حال مک رویی (۱۹۹۱) اذعان می‌دارد که ما باید در باره‌ی مفروض داشتن این که چگونه داستان‌ها بوسیله‌ی مردم خوانده می‌شوند بسیار محتاط باشیم، اثبات کنیم که افراد معانی موجود در چنین داستان‌هایی را به روش‌های گوناگونی دریافت می‌کنند. پژوهشگری که یک «پیام ایدئولوژیکی» را تشخیص می‌دهد، با این حال نمی‌تواند فرض کند که این پیامی است که به وسیله‌ی خواننده دریافت شده است. به همین نحو، موس^۱ (۱۹۹۳) اذعان می‌دارد که داستان‌های رمان گونه‌ی نوجوانان به شیوه‌های کاملاً متفاوتی به وسیله‌ی دختران خوانده می‌شود که به دیگر عادات‌های خواندنی آنها به گونه‌های مختلف بستگی دارد. با این حال، بالستر و همکارانش (۱۹۹۱) این نکته را بیان کردند که به منظور کاملاً جذب شدن در یک داستان، پیش‌فرض‌های ویژه‌ی بوسیله‌ی خواننده باید منظور شود. به منظور پیوستن به جشن شادی زنان دیگر (برای مثال، تولد نوزادی که مدت‌ها منتظر آن بوده‌اند)، تا حدی مجبوریم ارزش‌ها و پیش‌فرض‌هایی که از این موضوع‌ها برمی‌خیزد را بپذیریم. داستان‌های رمان گونه‌ی نوجوانان ممکن است معانی و پیش‌فرض‌ها را در متون خودش به گونه‌ی ضمنی تعیین می‌کنند، چه نوعی از زندگی می‌تواند به عنوان کشمکش مطرح باشد، مانند چیزی که آسان است، یا می‌تواند بدیهی باشد (بالستر و همکارانش، ۱۹۹۱، ص، ۱۳۱). در واقع، شماری از موضوع‌های سنتی به حدی در تمام بخش‌های داستان‌ها و قصه‌های افسانه‌ای هستند که حتی افسانه‌های غیر سنتی نیز ممکن است به روش‌هایی که به شکل سنتی براساس جنسیت طبقه‌بندی شده، مطالعه کنند. برای مثال، دیوس و هاری^۲ (۱۹۹۰) دریافتند، هنگامی که از بچه‌ها

1) Moss

2) Davies and Harre

درخواست می‌شد که یک قصه‌ی افسانه‌ای غیر سنتی را بخوانند (شاهزاده کیف کاغذی^۱)، آنها کوشیدند که قصه را بر حسب الگوهای جنسی سنتی که وجود آنها را مفروض می‌پنداشتند، درک کنند.

بنابراین، افسانه‌های دختران و زنان، موضوع بسیاری از واکاوی‌ها بوده است و به صورت جزئی با توجه به تأثیرهای ویرانگر احتمالی به فعالیت واداشته شده است. توجه به «مطالعات پیشین^۲» در مورد پسران و مردان کمتر آشکار بوده است و این در مقایسه پژوهش نشده است. ممکن است گفته شود که هزلیات (من به اختصار در زیر به آن توجه خواهم کرد) یک استثنا است، ولی درباره تمرکز بر روی به نظریه در آوردن ویرانگری احتمالی در مورد زنان به شدت مطرح بوده است.

مردانگی، زنانگی و گرایش‌های جنسی در نمایش‌های دیداری

در واکاوی پندارهای دیداری، چندین نویسنده به ویژه بر روی تصویر روشن بدن‌های زنان و مردان تمرکز و تفسیرهایی را پیشنهاد کرده‌اند که برای مردانگی، زنانگی و گرایش‌های جنسی دارای مضامین مهمی هستند. برگر^۳ (۱۹۷۲) بیان می‌کند که تصاویر بدن‌های مردان کاملاً یک پیام متفاوتی برای آنها از بدن‌های زنان منتقل می‌کند، به گونه‌ای که بدن‌های مردان برای عمل هستند و بدن‌های زنان برای نگاه کردن به آنها (بدن‌ها) هستند و واژه‌هایی که ما درباره‌ی جذابیت مردان و زنان به کار می‌بریم نیز بیانگر این موضوع است. ما می‌گوییم که یک مرد «مناسب الاندام^۴» است که به لحاظ ادبی به معنی «مناسب برای دست^۵» یا «سودمند» است ولی یک زن را به عنوان «زیبا»

1) The Paper Bag Princess

2) Literature

3) Berger

4) Handsome

5) Fit for thd hand

توصیف می‌کنیم و زیبایی «در چشم نظاره‌گر» است. تصاویر برجسته که بدن جنس مذکر را به نمایش می‌گذارد، در صفحات روزنامه‌های ورزشی یافت می‌شوند. در این جا یکی از «پویایی‌گرایی‌ها»^۱ از مردان در عمل است. بدن‌ها در این عکس‌ها خطوط مستقیم و خشن را نشان می‌دهد و تأثیر قدرت بالقوه‌ی مردان را منتقل می‌کنند. برگر می‌گوید هنگامی که ما به این تصاویر بدنی می‌نگریم، دعوت نشده‌ایم که به آنها از روی میل و هوس بنگریم، دعوت شده‌ایم تا آرمان‌های مردانه، قدرت، نمایندگی و سروری عقل بر بدن را بستاییم. برگر بیان می‌کند که به نظر می‌رسد چنین تصویرهایی از مردان، یک غفلت ناسازگار^۲ را برای تماشاگر به تصویر می‌کشد. به نظر می‌رسد که مردان از پیش به آنچه انجام می‌دهند، مجذوب شده‌اند، و تماشاگر تظاهر می‌کند که یک تماشاچی ناسازگار است. همچنین او (برگر) می‌گوید در مقابل، تصاویر بدن‌های زنان در اصل برای نگاه کردن هستند. بدن‌های آنها به گونه‌ای در معرض قرار می‌گیرند که آنها را به صورت جلوه‌ی دیداری در آورد. افزون بر این، نگرش نسبت به الگوی موجود در عکس این ارتباط را با تماشاچی به روشنی برقرار می‌سازد. او (زن موجود در عکس) به بیرون از تصویر خود به تماشاچی می‌نگرد و می‌داند که بوسیله‌ی تماشاچی نظاره می‌شود و به نظر می‌رسد که می‌پرسد «آیا دوست داری آن چه را که می‌بینی؟»:

**«فرد ممکن است این موضوع را با گفتن این جمله ساده‌سازی کند:
مردان عمل می‌کنند و زنان ظاهر می‌شوند. مردان به زنان می‌نگرند. زنان
خودشان را می‌بینند که مورد نظاره قرار گرفته‌اند. این نه تنها بیشتر
روابط میان مردان و زنان را تعیین می‌کند بلکه رابطه‌ی زنان با خودشان
را نیز معین می‌کند... در نتیجه زن خود را به صورت یک شیء
برمی‌گرداند و اغلب به گونه‌ی ویژه به صورت یک شیء برای دیدن».**
(برگر، ۱۹۷۲، ص: ۴۷)

بنابراین، برگر تصورات دیداری را نمایانگر روابط میان مردان و زنان در دنیای واقعی می‌بیند. رزالیندکوارد فمنیست می‌گوید: تبلیغات و چهره‌ها در مجله‌های زنان، زنان را تشویق می‌کند تا بدن‌های خودشان را به عنوان یک طرح ببینند. هر عضو کوچکی از بدن راه سخن گفتن درباره‌ی این که چه محصولاتی در آن ممکن است به کار برده شود، تا جلوه یا احساس آن بیشتر شود مورد توجه قرار می‌گیرد و زنان درباره‌ی مناسب بودن شکل، صورت یا موهایشان نگران هستند. برگر ادعا می‌کند که زنان مدل «مورد نظاره قرار گرفتن» خودشان را که در نمایش‌ها به گونه‌ی گسترده‌ای عرضه می‌شود را درونی ساخته‌اند، به گونه‌ای که دختران با آموختن نگرستن به خودشان بزرگ می‌شوند و از دریچه‌ی چشم‌های مردان به خودشان می‌نگرند. آنها همواره در حال خودکنترلی هستند:

«یک زن باید همواره خودش را تماشا کند. او تقریباً به گونه‌ی همیشگی با پنداری ویژه‌ی خودش از خودش همراهی می‌شود. در خلال مدتی که در حال گام نهادن در یک اتاق است یا در طول مدتی که در حال گریستن در مرگ پدرش است، او به ندرت می‌تواند از مجسم کردن خودش در ذهنش در هنگام راه رفتن یا زاری کردن پرهیز کند. از آغاز کودکی به او آموخته‌اند و او را اقناع کرده‌اند تا خودش را به گونه‌ی مستمر مورد بررسی قرار دهد... برای این که چگونه در حضور دیگران و سرانجام در حضور مردان ظاهر شود، از اهمیت زیادی برخوردار است به خاطر آن چه که معمولاً به عنوان موفقیت زندگی در نظر گرفته می‌شود.» (برگر، ۱۹۷۲، ص: ۴۶)

از این دیدگاه، توجه زنان به لباس‌هایشان و ترکیب لباس‌ها و مانند این‌ها موضوع‌های جزئی نمی‌باشند، ولی نشانه‌هایی در مورد ماهیت عمومی روابط جنسی و گرایش‌های جنسی هستند. با در نظر گرفتن یک رهیافت روانکاوانه به گونه‌ی گسترده،

ایستوپ^۱ (۱۹۸۶) به این امر اشاره می‌کند که چگونه این تولید زنان به عنوان موضوع‌های دیداری ممکن است به گونه‌ی ضمنی در روابط جنسی درک شود. او «نگریستن» مردان به تصاویر زنان را به عنوان محرکی بنیادی در نظر می‌گیرد که دلیل آن نخست ترس به جا مانده‌ی عمیق آنها از زنانگی است که به نوبه‌ی خود به دلیل نگرانی نسبت به کاملاً مردانه شدن، برانگیخته می‌شوند. دلیل دوم آن ترس از زنان، زنانی که از نظر مردان دارای یک قدرت جنسی خطرناک هستند که این توانایی را دارند تا مردان کنترل خود را بر روی خودشان از دست بدهند. ایستوپ مردانگی را به عنوان یک ساختار شکننده‌ای می‌بیند که در اصل برحسب تقابلهای با زنانگی تعریف می‌شود، این دیدگاه در برابر نظریه‌ی چودورو است که در فصل چهارم توضیح داده شد. در نگرانی مردان به مسلم بودن مردانگی ویژه‌ی خودشان، مردان باید شیوه‌هایی را بیاندیشند که مطمئن شوند، نخست مردانگی و زنانگی کاملاً از هم تشخیص‌پذیر هستند و نمی‌توانند با هم اشتباه شوند. دوم، وظیفه‌ی دیگر مردان این است که خودشان را از هر نشانه‌ی زنانگی خلاص کنند و اطمینان بدست آورند که زنانگی و زن بودن برای پسر محفوظ نگه داشته شده است.

تلاش‌های مردان برای پرهیز از هرگونه اختلاط میان مردانگی و زنانگی که یک نوع ترس بی‌مورد انسانی است، قطبی شدن ویژگی‌های بدن را ارتقا می‌بخشد تا ما با زنان و مردان ارتباط برقرار کنیم. اگر مردان بدن پر مو دارند، موی بدن زنان باید دفع شود. اگر بدن‌های مردان سخت و گوشه‌دار هستند، شکل زنانه‌ی ایده‌ال باید نرم و دارای انحنا باشد. همان‌گونه که در فصل نخست اشاره شد، امکان دیدن چنین چیزی است که می‌تواند این قطبی شدن در تنوعی از زمینه‌های هر روزه عمل کند. اسلوب‌های زنان و مردان در مورد دارایی‌ها و ابزارهای شخصی مانند ساعت‌های مچی و دمپایی‌های راحتی و مانند

1) Easthope

این‌ها (که به گونه‌ای ساخته می‌شوند تا ویژگی‌های مردانه و زنانه مانند گوشه‌دار بودن و نرمی را در بر داشته باشند) که برای پی بردن به نوع جنسیت با نام ویژه‌ی خود است، در این روش‌ها، مردان احساس کنند که بدن‌های آنها از آلوده شدن با زنانگی در امان است. هنگامی که این جدایی مردانگی و زنانگی تحقق یابد، زنانگی در زنان جایگزین می‌شود، زنانی که به تحمل‌کنندگان مسائل مردان تبدیل خواهند شد و کسانی خواهند شد که به تمام مسائلی که هویت جنسی مردانه را تهدید می‌کنند، معنی می‌بخشند. زنان و زنانگی آنها می‌بایست همواره تحت کنترل باشد و همواره تحت سرپرستی قرار گیرد. ایستوپ می‌گوید که تصاویر زنان به این کارکرد برای مردان خدمت می‌کنند. تندیس‌هایی مانند ماریلین مونرو، بنابر نظر ایستوپ، مهم هستند زیرا آنها زنان زیبایی هستند که این زنان فهرست ویژگی‌های زنانگی را به نمایش گذاشته‌اند. آنها به یک زن کامل و آرمانی معنی می‌بخشند و به این لحاظ جانشین تمامی زنان هستند. اگر چنین زنی و زنانگی او بتواند تحت کنترل و مراقبت قرار گیرد سپس با این استدلال تمام «حس زنانگی^۱» و زنانگی می‌تواند کاملاً برای مرد نگه داشته شود. گرایش‌های مردان به نگرستن به تصاویر زنان گرایش‌هایی است که از لحاظ ادبی به معنی «چشم برداشتن از زن» است، تا آنها را حفاظت کنند و زنانگی آنها را تحت نظارت در آورند. در این روش آنها می‌توانند دستکم این احساس را ایجاد کنند که آنها برخی قدرت و کنترل را برای خود محفوظ نگه داشته‌اند.

روت^۲ (۱۹۸۴) پس از ایستوپ اذعان می‌دارد که ساختار گرایش‌های جنسی زنان به گونه‌ی جزئی از راه این نوع «نگرستن»^۳ در هنگام استفاده‌ی مردان از عکس‌های زنان تثبیت می‌شود. او می‌گوید که هیجان^۴ این تصاویر به گونه‌ی جزئی در هیجان نمایش‌های

1) Womanhood

2) Root

3) Looking

4) Excitement

جنسی نهفته است، این هیجان مشاهده‌ی برخی از افراد است که نمی‌توانند نگاه خیره‌کننده‌ی شما را برگردانند. تصویرهای مبتنی بر «هزلیات جنسی»^۱ هدفی دو چندان برای مردان ایجاد می‌کند. هنگامی که تصویر زنان در چنین عکس‌هایی روی صفحات چاپ شده نقش می‌بندند، در همان زمان بیان دعوت گونه‌ی مدل تصاویر (تصاویر زنان موجود در عکس‌ها) در ذهن مرد این پندار را ایجاد می‌کند که او (زن و گرایش جنسی او) تنها برای او (مرد خیره شده به تصاویر زنان در عکس‌ها) وجود دارد. روت اذعان می‌دارد که این احساس وجود دارد که هزلیات جنسی زنان را به شکل اشیاء جنسی برای مردان در می‌آورد. البته به این سادگی نیست که یک زن در این زمینه فردیت خودش را از دست می‌دهد و به یک شیء تبدیل می‌شود، ولی به این معنی است که بخش گسترده‌ای از وجود او به شکلی در می‌آیند که بر حسب گرایش‌های مردان تعریف شوند. تصویر و بیان دعوت گونه‌ی مدل (الگوی زن موجود در تصویر) این احساس رؤیایی را ایجاد می‌کند که زنان در اصل موجوداتی هستند که به گرایش‌های مردان خدمت می‌کنند. این نظریه با دیدگاهی که بوسیله بریتان و مای نارد^۲ (۱۹۸۴) مطرح شده است و در فصل دوم درباره‌ی آن توضیح داده شد، سازگار است.

افزون بر این، روت بیان می‌کند که هزلیات جنسی نباید به عنوان یک موضوع غیرعادی به لحاظ جابه‌جایی آن با آن چیزی که به عنوان موضوع عادی در نظر است، انگاشته شود. به همان ترتیب که برخی از زن‌گرایان به «تجاوز جنسی»^۳ به عنوان نهایت روابط عادی میان زنان و مردان می‌نگرند، روت اشاره می‌کند که هزلیات جنسی در ماهیت بسیار مشابه تصوراتی هستند که ممکن است در آگهی‌های بی‌شمار و تبلیغات فراوان مجله‌های زنان دیده شود. این پیام مشابه در مورد انفعال جنس مؤنث و در

1) Pornography

2) Brittan and Maynard

3) Rape

دسترس بودن آنها در صفحات مد مجله کاسمپولیتین^۱ و بلا^۲ (وابسته به همه جای دنیا) جلوه گر می‌باشد. پوسترها و تصاویر چهره‌ای که در مدل‌های سنتی و قدیمی استفاده شده اغلب از تصاویری که در مجله‌های هزلیات جنسی یافت می‌شوند، غیرقابل تشخیص می‌باشند. بسیاری از زن‌گرایان نظیر آندریا دورکین^۳ و کاترین مکی نون^۴ بیان می‌کنند که هزلیات جنسی زورمندانه کنترل و سانسور شوند. دورکین (۱۹۸۱) ادعا می‌کند که از راه موضوع‌های هزلیات جنسی در مورد خشونت و سلطه، مردان نسبت به خشونت و سلطه بی‌احساس شده و می‌توانند به خودشان اجازه دهند، به این باور باشند که زنان از درد و اهانت و تحقیر لذت می‌برند. مکی نون (۱۹۸۹) فراتر می‌رود و به تکذیب این ادعای زن‌گرایان معمولی می‌پردازد که تجاوز جنسی به جنس مربوط نمی‌شود بلکه مربوط به قدرت است. او می‌گوید در جامعه‌ی مرد سالار ما این دو (جنس و قدرت^۵) نمی‌توانند از هم جدا شوند. هم زنان و هم مردان هویت جنسی و گرایش‌های جنسی خودشان را در یک زمینه‌ی اجتماعی سلطه و تسلیم به دست می‌آورند، بنابراین، این موضوع‌ها با گرایش‌های جنسی ما پیوند خورده است. مکی نون تا آن حد پیش روی می‌کند که اشاره دارد براین که در اعمال اجتماعی که در آن مردان به زنان ستم روا می‌دارند، این رفتارها نوعی گرایش‌های جنسی هستند که برای مردان لذت‌بخش است. در این دیدگاه، گرایش‌های جنسی زنان ماهیت گرایش‌های جنسی مردان را بازتاب می‌کنند. نویسندگان دیگر، مانند زن‌گرایان مخالف سانسور، بیان می‌کنند، به جای این که «ما ملزم باشیم از تصویرهای زنان در نمایش‌های تلویزیونی و رادیویی پر احساس و کم ارزش، مجله‌ها و عکس‌های مد قدیمی و سنتی انتقاد کنیم، به این دلیل که بیشتر مردم آنها را می‌بینند و به

1) Cosmopolitan

2) Bella

3) Andrea Dworkin

4) Catherine Mackinnon

5) Sex and Power

این دلیل که آنها جزئی از یک «زندگی واقعی» محسوب می‌شوند، باید به این واقعیت توجه کرد که به همان نحو هزلیات جنسی یک دنیای رویایی است. (از «هزلیات جنسی»، یک جزوه‌ی منتشر شده بوسیله‌ی زن‌گرایان مخالف سانسور).

زبان و گفتمان

این پیش فرض اغلب مطرح می‌شود که زبان به گونه‌ی ساده، ابزاری است که ما را قادر می‌سازد تا اندیشه‌ها و آرمان‌هایمان را بیان کنیم. در این دیدگاه از زبان به عنوان وسیله‌ای برای انتقال اندیشه استفاده می‌شود و زبان به خودی خود یک وسیله‌ی خشتی می‌باشد، زبان یک «نظام آزاد از ارزش»^۱ است. با این حال، ادراک بدیلی از رابطه‌ی بین زبان و اندیشه وجود دارد، هم در نظریه‌های قدیمی‌تر و هم در نظریه‌های اخیر، چنین ادعا می‌شود که زبان بنیان روشی است که ما می‌اندیشیم. فرضیه‌ی سائپر - ورف^۲، که در ده‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به شکل ساده درآمد، این جستار را بیان می‌کند که زبان می‌تواند اندیشه و رفتار را تعیین کند و این انواع متفاوت زبان می‌توانند منظرهای متفاوتی از دنیا را شکل دهند. سائپروورف «زبان شناسان انسان شناختی»^۳ بودند که در اصل به موضوع‌های جنسی توجه نکردند، ولی به تفاوت‌های «بین-فرهنگی»^۴ در زبان و اشکال زندگی پرداخته‌اند. اگر چه اشکال قوی این فرضیه انتقاد زیادی را مجذوب خود کرده است، یک شکل متعادل‌تر آن (که زبان می‌تواند بر اندیشه و رفتار تأثیر گذارد) به گونه‌ی گسترده‌تری پذیرفته می‌شود. قاعده بندی‌های نظری اخیرتر نشأت گرفته از «فرانوگرایی»^۵، مانند «ساختارگرایی اجتماعی»^۶ و نظریه‌ی گفتمان^۷ (در بخش زیر

1) Value-free system

2) Spair-Whorf hypothesis

3) Anthropological linguists

4) Cross - cultural

5) Postmodernism

6) Social constructionism

مطالعه کنید) زبان و تمام اشکال نمادین آن به عنوان مهیاکننده‌ی بسیاری از مفاهیمی است که با آن می‌اندیشیم. در این جا، اندیشه و زبان به عنوان دو موضوع جدایی‌ناپذیر دیده می‌شوند، و اشکال نمایش‌هایی که ما در زندگی روزمره استفاده می‌کنیم و در برگیرنده‌ی زبان گفتاری و نوشتاری ما می‌شود متضمن و باز تولیدی از روابط قدرت هستند (جنسیت را نیز در برگیرند). در تمامی این دیدگاهها، زبان به هیچ عنوان به معنی یک موضوع جزئی و ناچیز نیست. مناظره‌های دانشگاهی درباره‌ی این که ما باید بگوییم و به چه کسی باید بگوییم، به شدت با میزان تأمل و توجه ما به نگرش‌های در حال تغییر و نابرابری‌های در حال تهاجم در ارتباط هستند. زبان و کاربرد روزمره‌اش در این جا به عنوان پدیده‌ای که نقشی کلیدی در تولید و باز تولید جامعه و نابرابری‌هایش دارد، دیده می‌شود و زبان و رفتارهای اجتماعی به عنوان موردهای حل نشدنی با یکدیگر پیوند خورده‌اند. این تولید و باز تولید جنسی و نابرابری‌هایش هم به عنوان عمل‌کننده‌ی شیوه‌هایی که زبان در کنش‌های متقابل بین فردی به کار می‌برد، دیده می‌شود و هم در نمایش‌هایی از زنان و مردان که در بسیاری از «شکل و محتوای» زبان بومی^۸ ما قرار داده شده است، در نظر گرفته می‌شود.

جنسیت در کنش‌های متقابل بین فردی

اشکال طرز بیانی که ما به کار می‌بریم، هنگامی که با هر کسی سخن می‌گوییم، براساس رابطه‌ای که بین ما وجود دارد، متفاوت است. با کسانی که با آنها رابطه‌ای نسبتاً صمیمی داریم، مانند اعضای خانواده یا دوستانمان، آنها ما را با «اسم‌های کوچک»^۹ صدا می‌زنند، ولی جایی که رابطه دور است یا یک تفاوت در مقام وجود دارد، ما بیشتر

7) Discourse

8) Native language

9) First names

گرایش داریم که از عنوان شخص مانند «دکتر» یا «دوشیزه» استفاده کنیم. بچه‌ها، به خاطر مقام پایین‌ترشان در مقایسه با بزرگسالان، معمولاً با اسم‌های کوچکیشان خوانده می‌شوند، ولی ممکن است که نیاز داشته باشند که در مورد بزرگسالان (جدای از خانواده خودشان) از عنوان‌های آنها استفاده کنند. در سازمان‌ها، برای مدیران این مجاز است تا کارکنانشان را با نام‌های کوچکیشان صدا کنند، ولی عکس این موضوع سبب غیر رسمی شدن روابط بین مدیران و کارکنان و حتی سبب نافرمانی کارکنان شده و بنابراین غیرقابل پذیرش شناخته شده است. کامرون (۱۹۹۲) به این موضوع اشاره می‌کند که این نشانه‌های متابعت و آشنایی در کنش‌های متقابل میان دو جنس نیز معرفی می‌شوند. او اذعان می‌دارد که زنان بیشتر گرایش دارند که با اسم‌های کوچکیشان خوانده شوند تا مردان و بسیار دوست دارند که با اصطلاحات دارای محبوبیت مانند «عشق» یا «عزیزم» مورد خطاب قرار گیرند. یک زن ممکن است چنین اصطلاحاتی را در مورد یک مرد به کاربرد به شرطی که زن از مرد بزرگ‌تر باشد یا با آن مرد صمیمی باشد، ولی این به نظر بیشتر برای یک مرد قابل پذیرش است تا چنین اصطلاحاتی را در مورد هر زنی به کاربرد به جز در موردهایی که زن اقتدار مستقیمی بر روی مرد دارد. کامرون بیان می‌کند که استفاده از چنین اصطلاحاتی راهی برای ادعای مبتنی بر آشنایی و برتری جویی است. در پاسخ به این بحث که مردان به سادگی مورد رفتار همراه با مهربانی قرار می‌گیرند. او می‌گوید:

«اگر یک مشتری هم سن من تحت عنوان «آقا»^۱ خطاب شود، در

حالی که من «عشق»^۲ هستم، این موضوع مطمئناً چیزی درباره‌ی

احترام نسبی که در آن ما این احترام را نگه می‌داریم، می‌گوید.»

ولی اصطلاحات محبوبیت به چه معنی است؟ همان‌گونه که من تاکنون اشاره کرده‌ام،

1) Sir

2) Love

این اصطلاحات صمیمیت را بیان می‌دارند. با این حال، هنگامی که این اصطلاحات مورد استفاده‌ی غریبه‌ها قرار می‌گیرند، آنها ذاتاً بی‌احترامی هستند. این اصطلاحات بیان‌های یک طرفه بوسیله‌ی مرد هستند که او (مرد) نیازی ندارد تا آداب‌ی را که بین دو نفر صمیمی وجود دارد دچار مشکل سازد.» (کامرن، ۱۹۹۲، ص: ۱۰۶).

کامرون در ادامه پیشنهاد می‌کند که این بخشی از پدیده، تعدی به فضای شخصی است که مردان از راه خیره شدن به زنان، بسیار نزدیک زنان ایستادن یا لمس کردن آنها به دست می‌آورند و در این رابطه با زنان شبیه بچه‌ها رفتار می‌شود و فضای شخصی زنان بوسیله‌ی بزرگسالان به عنوان امری عادی مورد خشونت قرار می‌گیرد. او در این جا یک توازی جالبی میان خطاب مردان نسبت به زنان و عمل نژادگرایی در مورد محروم کردن مردم سیاه پوست از بزرگسالی و شأن و وقار با خطاب کردن آنها به عنوان «پسر» یا «دختر» به تصویر می‌کشد. او همچنین به این نکته اشاره می‌کند که «اظهارات خیابانی»^۱ زنان را هدف قرار داده که اغلب به شکل ناروشتن دشمنی آنها ظاهر می‌شود و در همان زمان با حالت چاپلوسی نیز برای کنترل فضای عمومی خدمت می‌کنند که در آن در نتیجه زنان به عنوان مزاحم دیده شده‌اند و هم برای یادآوری به زنان که آنها بوسیله‌ی مردان مورد تماشا و بررسی موشکافانه قرار می‌گیرند. سوان^۲ اذعان می‌دارد که حتی ولو اینکه سفارش‌ها در مورد ظاهر هر کسی به گونه‌ی عادی گرایش به بشاش بودن داشته باشد، ولی عبارت‌های چاپلوسانه به عنوان نوعی یادآوری کننده نیز خدمت می‌کنند که ظاهر یک زن برای این که تفسیر شود، در دسترس است و شخصی که تعارف می‌کند در موقعیتی است که می‌تواند داوری کند (سوان، ۱۹۹۲، صص ۳۱-۳).

واژه‌های بیشتری برای توهین کردن به زنان در مقایسه با مردان وجود دارد، بویژه

1) Street remarks

2) Swann

اصطلاحات جنسی و این واژه‌ها با معیار مضاعف جنسی پایدار می‌شود. اندرسون^۱ (۱۹۸۸) مطالعه‌ای را گزارش می‌دهد که در آن دویست و بیست واژه برای زنی که در گرایش‌های جنسی بی‌قید است را شناسایی کرد (مانند «مزخرف» و «زن هرزه»)، ولی تنها بیست مورد از چنین واژه‌هایی برای مردان تشخیص داد مانند (جوانک هرزه) که احتمال بیشتری وجود دارد که معنی مثبتی از چنین واژه‌هایی برداشت شود. اصطلاحاتی مانند «مزخرف» مانند واژه‌هایی است که زنان را به عنوان نوعی طعمه‌ی جنسی می‌دانند، در این موردها هیچ معادل مردانه‌ای وجود ندارد و بیشتر احتمال دارد واژه‌هایی که برای توهین به مردان به کار برده شود از آن واژه‌های «هم جنسی بازی»^۲ یا زن صفتی مرد برداشت شود. با این وجود، نباید این پیش فرض مطرح باشد که مردان تنها کسانی هستند که هنگام رویارویی به زنان از چنین واژه‌هایی استفاده می‌کنند. مطالعات آشکار کرده است که چنین اصطلاحاتی به گونه‌ی گسترده بوسیله‌ی دختران جوان به منظور کنترل هویت‌های جنسی ویژه‌ی خودشان مورد استفاده قرار می‌گیرند، این نشانه‌ی آن است که آبروی دختر هنوز یک نیروی قدرتمند برای پذیرش یا رد اجتماعی است.

نمایش‌های جنسی در زبان

در زندگی روزمره به همان اندازه روزنامه‌ها و گزارش‌های خبری تلویزیون، زبان مورد استفاده برای سخن گفتن درباره‌ی زنان و مردان را نمایش‌های ضمنی متفاوتی در مورد دو جنس به تصویر می‌کشد. همان‌گونه که در بالا بحث شد، اشکال خطاب‌هایی که ما به عنوان کاری بدیهی در زبان خودمان در نظر می‌گیریم، پیام‌های جنسی دقیقی را در برمی‌گیرند که ما را دعوت می‌کنند تا به زنان و مردان به شکل متفاوتی بنگریم. یک مرد به گونه‌ی عادل «آقا» خطاب می‌شود بدون در نظر گرفتن وضعیت ازدواجش (مجرد یا

1) Anderson

2) Homosexuality

متأهل بودن)، در حالی که مورد خطاب قرار دادن یک زن تحت عنوان «دوشیزه» یا «خانم» به وضعیت ازدواجش (مجرد یا متأهل بودن) وابسته است. بنابراین، مفهوم چنین نمونه‌هایی از خطاب‌های ضمنی پیش فرضی است که ما درباره‌ی یک زن و فعالیت‌هایش می‌شنویم، وضعیت ازدواجش با چگونگی نگرستن ما به این زن و فعالیت‌های او در رابطه است، در حالی که این مورد برای یک مرد چنین نیست. این تفاوت در تأکید بر خطاب کردن زنان و مردان حتی در رویه‌ای که نوعاً زنان و مردان در مقاله‌های روزنامه توصیف می‌شوند، آشکارتر است. مردان به سن و شغل بازگردانده می‌شوند، برای مثال «آقای اسمیت، ۳۴ ساله، یک تحلیل‌گر کامپیوتر...» در حالی که زنان به سن و وضعیت ازدواج (مجرد یا متأهل) با موقعیت خانوادگی برگشت داده می‌شوند، برای مثال، زن ازدواج نکرده، ۱۹ ساله، دوشیزه جونز... «پیش فرض‌ها درباره‌ی نقش‌های زنان و مردان می‌توانند به شکل ظریفی در زبان مخابره شوند. اگر ما یک مقاله‌ی خبری درباره‌ی «مدیران و زنان آنها» بخوانیم، در این جا این پیش فرض وجود دارد که مدیران از جنس مردان هستند و بعید به نظر می‌رسد که پندارهای ذهنی ما بیانگر افرادی باشد که مدیران زن را پوشش می‌دهند. به گونه‌ی مشابه، در گزارش‌هایی که مفادشان توصیف میزان افرادی است که در برخی رویدادها وجود داشته‌اند همواره پیش فرض‌های مشابهی را ارائه می‌دهند، مسافران قطار، معامله‌گران، زنان و بچه‌ها را در بر می‌گیرند. کامرون (۱۹۹۵) مثالی در مورد جورج بوش رییس جمهور پیشین ایالات متحده‌ی امریکا ارائه داد، کسی که در دفاع از تهاجم به پاناما، گفت «ما نمی‌توانیم حمله به همسر^۱ (زن) یک شهروند امریکایی را تحمل کنیم. کامرون می‌گوید: «مشکل این جاست که بوش به سادگی درباره‌ی زنان در کنش متقابل با مقوله‌ی شهروند امریکایی نیاندیشید» (ص: ۱۳۶).

دل اسپندر^۲ یکی از نخستین زن‌گرایان بود که پیش فرض‌های جنسی استقرار یافته در

1) Wife

2) Dale Spender

استفاده‌ی ما از زبان را یافت. پیش فرض‌هایی که از راه خواندن بسیار جبری «فرضیه‌ی ساپیر-ورف»^۱ تحت تأثیر قرار می‌گیرد. در کتاب ۱۹۸۰ خود «زبان ساخته‌ی دست مرد»^۲، بیان می‌کند که یک نوع تنوعی از فعالیت‌های زبانی به گونه‌ی منظم زنان و تجربه‌ی آنها را نامرئی می‌سازد. بحث اصلی اسپندر آن است که توسعه‌ی زبان زیر سلطه‌ی مردان و دلبستگی‌های آنها بوده است و این که فرهنگ و فعالیت‌های اجتماعی پیش فرض‌هایی بوسیله‌ی زبان بنا شده‌اند، دنبال می‌کنند. نتیجه این است که در یک تنوعی از روش‌ها، زبان اجازه نمی‌دهد که درباره‌ی تجربه‌های زنان صحبت شود، و اغلب به نظر می‌رسد که چنین پیش فرضی مطرح باشد که تجربه‌های مرد استاندارد شود (و تجربه‌های زن غیر عادی یا ناکارآمد است). شکاف‌های لغوی وجود دارد جایی که هیچ معادل مؤنثی برای واژه‌هایی که به مردان و زندگانی آنها برمی‌گردد، موجود نیست، بویژه در حوزه‌ی گرایش‌های جنسی. برای مثال، هیچ‌گونه معادل مؤنثی برای واژه‌هایی چون «قوه‌ی مردی»^۳ یا «از مردی افتادن»^۴ وجود ندارد. سوان (۱۹۹۲) یک بررسی انجام شده در مورد انگلیسی‌های امریکای شمالی گزارش می‌دهد و در می‌یابد که شمار اندکی از واژه‌ها به تجربه‌های زنان در مورد مسائل جنسی برمی‌گردد و این که بسیاری از واژه‌ها در مورد «آمیزش جنسی»^۵ به گونه‌ی ضمنی یک کنش‌گر مرد را فرض می‌کند.

جایی که تفسیرهای مرد و زن در مورد یک واژه وجود دارد، این واژه‌ها اغلب معانی متفاوتی را حمل می‌کنند (برای مثال، «مرد مجرد»^۶ و «دختر در خانه مانده»^۷، «آقای خانه»^۸ و «بانوی خانه»^۹) و این اغلب مواردی است که واژه‌های زن بودن منحصرأ یک

1) Sapir-Whorf hypothesis

2) Man made language

3) Virility

4) Emasculate

5) Sexual intercourse

6) Bachelor

7) Spinster

8) Master

معنای توهین‌آمیزی دارد. بسیاری از چنین واژه‌هایی معانی خفت‌آوری در طول زمان به دست آورده‌اند و این‌گونه اظهار می‌شود که این واژه‌ها به خاطر ارتباطشان با زنان چنین معانی به خود می‌گیرند. برای مثال، «دختر گستاخ» مورد استفاده قرار گرفته تا بانوی یک منزل، یا «زن خانه دار» را معنی کنند. این گرایش دارد به برخورد با واژه‌هایی که به هر گروه محروم و گروه‌های به گونه‌ی نسبی بی‌قدرت برمی‌گردد، مانند کسانی که از لحاظ ذهنی یا رشد بدنی عقب افتاده هستند (واژه‌هایی چون «آدم احمق» و «آدم ابله» به لحاظ واژه‌ها به مراتب ویژه‌ای از هوش اندازه‌گیری شده برمی‌گردند).

اسپندر به استفاده کردن از واژه‌های «نوعی»^{۱۰}، مانند «مرد» بازگشت به تمام مردم و «او»^{۱۱} برای برگشت به تمام افراد از هر جنس اعتراض می‌کند. کسانی که ادعا می‌کنند که این موضوع بی‌اهمیتی است، اغلب اذعان می‌دارند که هر کسی می‌داند این اصطلاحات به گونه‌ای معنی می‌شوند که زنان را به اندازه‌ی مردان پوشش می‌دهند. به هر حال، این ادعا ضعیف به نظر می‌رسد هنگامی که ما عدم تناسب جمله‌های ممکن را تشخیص می‌دهیم، مانند «انسان»^{۱۲} موجود پستاندار است زیرا او^{۱۳} بچه‌اش را شیر می‌دهد». اندرسون (۱۹۸۸) مطالعات تجربی بی‌شماری را گزارش می‌دهد که پیشنهاد می‌کند چنین اصطلاحات «نوعی» به شکل غالبی پندارهای مذکر را در ذهن خوانندگانش ایجاد می‌کند و با این حال، مردان در عمل در این موضوع حالتی خنثی دارند. بسیاری از نویسندگان سفارش می‌کنند که ما «اصطلاحات آزاد - جنسی»^{۱۴} مانند «موجود انسانی» یا «نوع بشر» را به جای اصطلاحات مذکر انطباق دهیم و استفاده از ضمیر جمع «آنها»^{۱۵} به جای

9) Mistress

10) generic

11) He

12) Man

13) He

14) Gender-free terms

15) They

«او»^۱ و «او»^۲. برای مثال، «هنگامی که شخصی یک بلیط بخت آزمایی خریداری می‌کند، شاید آنها شانس برنده شدنشان را بیش از حد معمول برآورد می‌کنند.» مارج پایرسی^۳ در رمان آرمان‌گرایانه‌اش «زن روی حاشیه زمان»^۴ جایگزین کردن، «هر»^۵ برای «او»^۶ و «او»^۷ را برای بازگشت به یک شخصی از هر دو جنس نوآوری کرد.

اسپندر مانند ماری دالی^۸، زن‌گرای رادیکال، اذعان می‌دارد که تنها راه برای زنان به منظور رهایی از محدودیت‌های «زبان ساخته‌ی مرد» توسعه‌ی زبان ویژه‌ی خودشان است. این امر ممکن است ساختن واژه‌های نوین ارتقای آگاهانه واژه‌هایی مانند داستان^۹ (داستان زن) یا دوباره تعریف کردن اصطلاحات تحقیرآمیز به اصطلاحاتی مثبت و قابل دوست داشتن باشد و واژه‌ی «سیاه» را یا به کارگیری عبارتهایی مانند «سیاه زیباست» و «قدرت سیاه» تغییر دهند. با این حال، اسپندر به خاطر طرح موقعیتی ناروشن در تغییر اجتماعی مورد انتقاد قرار گرفته است (کامرون، ۱۹۹۲). هنگامی که به نظر می‌رسد نظریه‌ی به شدت جبرگرایانه‌اش به گونه‌ی خودکار مانع احتمال رهایی زنان از محدودیت‌های «زبان ساخته‌ی مرد» خواهد شد. دالی همچنین در زمینه‌هایی که از یک عقب‌نشینی تجزیه طلب^{۱۰} زنان در فرهنگی وابسته به خودشان دفاع می‌کند، مورد انتقاد قرار گرفته است و فرهنگی که در آن تنها زنان تحصیل کرده طبقه‌ی متوسط می‌توانستند واقعاً به آن دست یابند.

علاقه به استفاده از اصطلاحاتی مانند «مرد» و «او»^{۱۱} و همچنین اصطلاحاتی مانند

1) He

2) She

3) Marge piercy

4) Woman on the Edge of time

5) Per

6) He

7) She

8) Mary daly

9) Her-story

10) Separatist withdrawal

11) He

«فرنشین»^۱ (رئیس مرد) و «نیروی نفرات»^۲، بحث‌های زیادی درباره‌ی موضوع «صحت سیاسی»^۳ ایجاد کرده است. کسانی که ادعاهای گسترده‌ای درباره‌ی جنس‌گرایی (و نژاد گرایی) که مختص زبان ما است کرده‌اند، واکنش کسانی را برانگیخته‌اند که اذعان می‌دارند چنین ادعاهایی جزیی و یا خنده‌دار هستند و واژه‌هایی که ما برای بازگشت به افراد به کار می‌بریم، در پایان رابطه‌ی کمی با موقعیت آنها در جامعه دارد. با این وجود کامرون (۱۹۹۵) اذعان می‌دارد که اگر چنین موضوع‌هایی در واقع جزیی بودند، ممکن بود که به شدت واکنش‌های تندی را برمی‌انگیزتند. برخی از زن‌گرایان اشاره کرده‌اند که نام‌گذاری دوباره‌ی اشیاء به گونه‌ای معانی متفاوت به وجود می‌آورد. برای مثال، بریسون^۴ (۱۹۹۲) می‌گوید که به گونه‌ی نسبی اصطلاحات نوینی مانند «جنس‌گرایی» و «آزار جنسی»^۵ به تعریف دوباره‌ی واقعیت از یک دیدگاه زن‌گرایی خدمت می‌کند. بدون چنین اصطلاحاتی ممکن است برای زنان (و در واقع برای مردان) دشوارتر باشد تا تجربه‌های معینی را به عنوان ستمگری تشخیص داده و شناسایی کنند. در سرتاسر این کتاب، من عبارت «زنان و مردان» را به کار گرفته‌ام به این دلیل که کاستی نظم معمول، ارائه‌ی این عبارت را به شدت نمایان می‌سازد و در نتیجه خواننده را دعوت می‌کند تا پیش فرض‌هایی که در درون شیوه‌های معمول گفتن و نوشتن ما مخفی هستند را مورد توجه قرار دهد.

ساختار گرای اجتماعی و گفتمان

این دیدگاه که زبان مستقیماً نفوذ شکل دهنده‌ای بر اندیشه‌ها و پیش‌فرض‌های

1) Chairman

2) Manpower

3) Political correctness

4) Bryson

5) Sexual harassment

روزمره‌ی ما درباره‌ی دنیا دارد، برای ساختارگرایی اجتماعی در مرکز توجه قرار گرفته است (بار، ۱۹۹۵ را مطالعه کنید) که بتازگی یک چالش «فرانوگرایی» برای روان‌شناسی سنتی و روان‌شناسی اجتماعی فراهم می‌کند. ساختارگرایی اجتماعی اذعان می‌دارد که فهم ما از دنیا و یکدیگر به لحاظ اجتماعی از راه کنش متقابل ما با یکدیگر ساختار می‌یابند، به ویژه در استفاده‌ی ما از زبان و این که اندیشه‌ی ما در استفاده از مفاهیم و پیش‌فرض‌هایی که در زبان آشکار می‌شود، جا دارد. به مانند شکل قوی فرضیه‌ی سایپر-ورف، مفاهیمی که می‌توانیم به کار ببریم و آن چه ما می‌توانیم بگوییم، می‌دانیم که بوسیله‌ی زبانی (و بنابراین فرهنگ) که در آن متولد می‌شویم، محدود می‌شود. ساختارگرایی اجتماعی به معنی یک بدنه‌ی نظری توجیه‌گرا نیست، ولی دستکم دو رشته اندیشه‌ی مرتبط با آن وجود دارد که در رابطه با جنسیت مورد توجه هستند.

نخستین آن ارتباط زبان با گرامر است، با روشی که ساختار یک زبان درخواست‌های روش‌های ویژه‌ی اندیشیدن را در درون آن جای می‌دهد. این موضوع الزاماً همانند آن چه مورد توجه سایپر و ورف است می‌باشد. برای مثال، در انگلیسی گرامر ما همیشه از راه زمان تعیین می‌شود، نکته‌ی در زمان (گذشته، حال یا آینده) در آن رویدادهای توصیف شده معرفی و پابرجا می‌شوند. این معنی که نمایش‌های ما از رویدادها، برای خودمان و دیگران نمی‌تواند از عنصر زمان بی‌بهره باشند و زمان در نتیجه نوعی پیش‌فرض زمینه‌ای برای ما است که نمی‌توانیم یک گفتگوی با معنی را جایی که نظم رویدادها در زمان تعیین نمی‌شود در ذهن خود مجسم سازیم. با این وجود، زبان‌ها (برای مثال زبان سرخ‌پوستان بومی هوپی امریکایی) در جایی وجود دارد که گرامر برای معرفی زمان تنها به صلاح‌دید گوینده مورد استفاده قرار می‌گیرد، ولی همیشه بین رویدادهایی که گوینده شخصاً شاهد بوده و رویدادهایی که بوسیله‌ی دیگران به او گزارش داده شده،

تمایز وجود دارد.

با دنبال کردن این خطای برداشت، بسیاری از ضمیرهایی که ما برای بازگشت به گویندگان به کار می‌بریم (من، تو، و مانند این‌ها)، فضایی را برای ما می‌آفرینند تا در مورد خودمان به عنوان افرادی «خود شمول»^۱ بیان‌دیشیم که دارای تجربه‌ها و شخصیت‌های متفاوتی هستیم. این موضوع مورد بحث قرار گرفته است (برای مثال، کیت زینگر^۲، ۱۹۹۲) که این یک شیوه‌ی جهانی اندیشیدن نیست بلکه دیدگاهی است که به گونه‌ای ویژه در جوامع صنعتی شده‌ی غربی متداول می‌باشد. واژه‌هایی مانند «من» و «تو» و البته، «او»^۳ و «او»^۴ به چیزی به عنوان «موقعیت‌های فاعلی» برمی‌گردند که برای این است تا گویندگان خودشان را با موقعیت‌های فاعل بودن سازگار کنند و دورنمایی از دنیا را به آنها پیشنهاد کند و شیوه‌هایی از اندیشیدن که با استفاده از بدن بدست می‌آید را بوجود آورد. روان‌کاو فرانسوی، جاکوزلاکان^۵، این دیدگاه در مورد زبان را به تصویر کشیده است و یک نظریه‌ی پیچیده‌ای در مورد این که چگونه زنان و مردان به عنوان موضوع‌های طبقه‌بندی شده‌ی جنسی تولید شده‌اند را گسترش داده است. او همچنین به این امر که موضوع‌ها از راه اکتساب زبان بوسیله‌ی بچه‌ها طبقه‌بندی شده، پرداخته است (برای یک بررسی روشن‌تر از این نظریه به دیدگان کامرون^۶، ۱۹۹۲، یا فروش^۷، ۱۹۸۷ رجوع کنید).

دومین رشته بر هویت گفتمان‌ها متمرکز می‌شود (فوکو^۷، ۱۹۷۲) که ممکن است به عنوان شیوه‌های پیوسته‌ی نمایش جهان (و مردم) از راه زبان و دیگر معانی نمادین دیده

1) Self-contained

2) Kietzinger

3) He

4) She

5) Jacques Lacan

6) Frosh

7) Foucault

شود. گفتمان‌های متفاوت در شیوه‌های متفاوت جهان را می‌سازند و تصاویر در حال رقابتی چیزی را که مردم (و در نتیجه زنان و مردان) به آن شبیه هستند، پیشنهاد می‌کنند. بنابراین، آنها بخش‌ها و منظرهای متفاوتی از دانش را ارائه می‌دهند. نشان بارز دیدگاه ساختارگرایی اجتماعی در این جا این است که این دیدگاه به رابطه‌ای تنگاتنگ میان دانش و قدرت اشاره می‌کند، به شیوه‌ای که به گونه‌ی نسبی گروه‌های قدرتمند در جامعه می‌توانند گفتمان‌های معینی که نشان از حقیقت باشد را ارائه کنند. برای مثال، فهم عادی ما از سلامتی و بیماری بر یک مدل زیستی - پزشکی پایه‌ریزی شده است (که می‌تواند به عنوان یک گفتمان مورد اندیشیدن قرار گیرد) و حرفه‌ی پزشکی از راه توانمندیش در به حاشیه کشاندن و بی‌اعتبار کردن منظم «ادراکات بدیل»^۱ (برای مثال جادوگری، شفای روحی و غیره) قدرتمند بودن خود را حفظ می‌کند.

با در نظر گرفتن جنسیت، این موضوع مورد بحث قرار گرفته است که مرد سالاری بر پایه‌ی پذیرش گسترده‌ای از گفتمان‌های معین (گفتمان‌هایی که زنانگی، مردانگی و گرایش‌های جنسی را در شیوه‌هایی ویژه می‌سازد) به عنوان گفتمان‌های درست و براساس توانمندی مردان قدرتمند در جامعه در سرتاسر تاریخ (برای مثال در کلیسا، در قانون و در دولت) برای به نظم در آوردن چیزی که به عنوان حقیقت و با در نظر گرفتن توانمندی‌ها و گرایش‌های دو جنس پنداشته می‌شود، به ویژه از راه کنترل گفتمان عمومی آنها (برای مثال انتشارات علمی) انجام می‌شود. در این جا شناخت این موضوع مهم است که چنین گفتمان‌هایی به سادگی شیوه‌های سخن گفتن نیستند و بی‌ارتباط هستند از آن چه مردم واقعاً انجام می‌دهند، ولی با فعالیت‌های اجتماعی پیوند خورده‌اند. برای مثال، گفتمان‌های غالب و متداول در مورد گرایش جنسی، مردانی که تجاوز جنسی می‌کنند را قادر می‌سازد تا دلسوزانه به عنوان کسانی دیده شوند که عیناً کاری را انجام می‌دهند که

1) Alternative conceptions

امری طبیعی است» و در مورد قربانیان آنها چنین اندیشیده شود که «در حال انجام عمل تحریک کننده» هستند.

همانند با دیگر دیدگاهها در مورد زیان که مطرح شد، این دیدگاه زیان را در برابر پرسش تغییر اجتماعی با اهمیت می‌بیند. اگر بسیاری از هویت‌های ما و روابط میان زنان و مردان از راه زبانی که ما استفاده می‌کنیم، ساختار می‌یابند. پس ما می‌توانیم افراد متفاوتی شویم و روابط متفاوتی را با به چالش کشیدن گفتمان‌های مسلط جعل کنیم و فضاهای زبان‌شناسی در جایی که راههای حاشیه‌ای (مانند جنس مؤنث، سیاه پوست، هرزه) دیدن جهان می‌تواند ظاهر شود را باز نماییم.

چکیده

در این فصل، شیوه‌های گوناگونی که نمایش ما از دنیا براساس جنسیت طبقه‌بندی شده‌اند را مورد توجه قرار داده است. در سرتاسر رسانه‌های جمعی، تلویزیون، کتاب‌ها، مجله‌ها و افسانه‌های مشهور و همچنین در استفاده‌ی ما از زبان، تفاوت‌های انکارناپذیری در شیوه‌هایی که ما زنان و مردان را شرح می‌دهیم و به آنها باز می‌گردیم، وجود دارد. مطالعات پژوهشی بی‌شماری به ماهیت و شیوع غلبه‌ی پندارهای کلیشه‌ای در تمام این حوزه‌ها استناد کرده‌اند، بنابراین، به نظر می‌رسد هیچ تردیدی وجود ندارد که اشکال فرهنگی اصلی ما متضمن پیش فرض‌هایی درباره‌ی هر دو جنس باشند که بسیاری علاقمندند که آنها را به چالش کشند. با این وجود، پرسش‌ها در مورد شیوه‌ی تأثیرگذاری چنین نمایش‌هایی این است که ما چگونه نسبت به یکدیگر رفتار می‌کنیم و چگونه ممکن است فرایندهایی را بفهمیم که در خلال آن این تأثیر تثبیت می‌شود. به چنین پرسش‌هایی به سادگی نمی‌توان پاسخ داد. در حالی که نظریه‌ی یادگیری اجتماعی به عنوان روشی در فهم تأثیر پندارهای رسانه‌ای مشهور بوده است، ولی سودمندی این نظریه شاید محدود باشد. ما نیاز به فهم این موضوع داریم که چگونه مردم با پیام‌های رسانه‌ای در

روشی که رسانه‌ها ارائه می‌دهند، مشغول می‌شوند (و همچنین چرا آنها کاری انجام نمی‌دهند) و برخی از نویسندگان برای انجام این کار نظریه‌ی روان‌کاوانه را به تصویر کشیده‌اند. هنگامی که ما زبان را مورد توجه قرار می‌دهیم، پرسش درباره‌ی تأثیر پیام‌های رسانه‌ای، سمت و سوی نسبتاً متفاوتی به خود می‌گیرد، نویسندگان با زمینه‌های گوناگون فکری بیان می‌دارند که زبان (و نمایش‌هایی که در درون آن جا دارند) بر روشی که می‌اندیشیم و شاید حتی بر ساختارهای اندیشه به شدت تأثیر می‌گذارد. دستکم، مناظره در این مورد از موضوع‌های قدیمی‌تر، ولی بیهوده درباره این که مردم باید به شکل «اسفنجی» باشند که پیام‌هایی که در نمایش‌ها و زبان موجود است را جذب کنند و یا این که از شکل «استفاده‌کنندگانی» که نسبت به آنها تأثیرناپذیر هستند، دور شده‌اند.

منابع بیشتر برای مطالعه

1. Cameron, D. (1992) *Feminism and Linguistic Theory* (second edition), Basingstoke: Macmillan. A comprehensive and thorough analysis of gendered language.
2. Durkin, K. (1985) *Television, Sex Roles and Children: A Developmental Social Psychological Account*, Milton Keynes: Open University Press. A classic book in the field, balancing psychological and Sociological theory and research.
3. Dworkin, A. (1981) *Pornography: Men Possessing women*, London: The women's Press. Dworking puts forward her radical feminist case against pornography.
4. Weedon, C. (1987) *Feminist Practice and Poststructuralist Theory*, Oxford: Blackwell. An accessible account of the construction of gender through language and discourse.

فصل ششم

جنسیت و پژوهش روان‌شناختی

- چگونه جنسیت بوسیله‌ی روان‌شناسان مورد پژوهش قرار گرفته است؟
 - تفاوت‌های جنسی
 - مردانگی و زنانگی
 - آندروژنی* روان‌شناختی
 - انتقاد از آندروژنی** و BsRI
- چگونه مطالعه‌ی روان‌شناسی بر اساس «جنسیت» انجام می‌شود؟
 - «مرد مرکز» گرایی در پژوهش روان‌شناختی
 - آزادی از ارزش و عینیت
- بازنویسی هدف‌های پژوهشی روان‌شناختی
 - مصاحبه کردن و واکاوی گفتمان
 - چه کسی می‌تواند پژوهش فمینیستی انجام دهد؟
- چکیده
- منابع بیشتر برای مطالعه‌ی

* - Androgyny حالتی در یک فرد که برخی ویژگی‌های مردانه و زنانه را با هم دارا باشد. واژه‌ی یونانی

مرکب از andro به معنی مرد و gyn به معنی زن.

** - فهرست نقش جنسی بَم (Bem Sex - Role Inventory)

چگونه جنسیت بوسیله‌ی روان‌شناس مورد پژوهش قرار گرفته است؟

تفاوت‌های جنسی

شگفت‌آور نیست که دیدگاه روان‌شناسی در مورد مطالعه‌ی جنسیت، در نظر گرفتن جنسیت به عنوان نوعی پدیده‌ی درون-روانی بوده است. بدین معنی که جنسیت، همانند بسیاری از دیگر پدیده‌های تجربه‌ی بشری، به عنوان بخشی از ساختار روان‌شناختی یک فرد مطرح شده است، مانند دیگر جنبه‌های شخصیت نظیر برون‌گرایی و عزت نفس. البته، تجربه‌ی ما از جنسیت ژرفاً نوعی تجربه‌ی روان‌شناختی است، ولی جنبه‌های مهم سیاسی و اجتماعی جنسیت در سطح گسترده بوسیله‌ی روان‌شناسان انکار شده است و در نتیجه پژوهش‌ها در این حوزه این تورش^۱ را بازتاب می‌کنند. این گرایش شدید به نگاه جنسیت به عنوان (نه بیشتر از آن) یک ویژگی شخصیتی جالب به پژوهش‌های زیادی انجامیده است که به میزان تفاوت‌های موجود بین زنان و مردان استناد کرده، ولی جستارهای مفید کمی درباره‌ی این که چگونه این یافته‌ها تفسیر و تعبیر می‌شوند، وجود دارد.

یک تمرکز شدید بر روی پژوهش در مورد تفاوت‌های جنسی در روان‌شناسی وجود داشته است (فصل دوم را مطالعه کنید)، به ویژه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ علاقه به چنین پژوهش‌هایی به گونه‌ی جزئی نشأت گرفته از رشد عمومیت یافتن روان‌سنجی و روان‌شناسی است، ولی همچنین آشکارا نوعی پیش فرض اصلی و اساسی وجود دارد، اول آنکه، زنان و مردان از لحاظ روان‌شناختی کاملاً متفاوت از هم هستند، دوم آنکه، این

1) Bias

تفاوت‌ها برای فهم ما از تجربه و رفتار بشری اهمیت دارند. این دو مورد خودشان را در گرایش به سمت شکل طرح‌های پژوهشی در آوردن مقایسه‌های جنسی که تقریباً به شکل خودکار است، آشکار می‌کند و همان‌گونه که در فصل دوم اشاره شده، گرایش در راستای زیاد گزارش کردن یافته‌ها درباره‌ی تفاوت معنی‌داری میان زنان و مردان و کم گزارش کردن یافته‌ها درباره‌ی شباهت زنان و مردان وجود دارد، با وجود این واقعیت که تفاوت‌های معنی‌داری ممکن است بسیار کوچک باشد.

مردانگی و زنانگی

جدای از پژوهش درباره‌ی تفاوت‌های جنسی، دومین حوزه‌ی معروف مورد توجه روان‌شناسان اندازه‌گیری مردانگی و زنانگی بوده است. مقیاس‌ها و نوآوری‌های بی‌شماری در نیمه‌ی نخست این سده طراحی شد تا میزان مردانگی و زنانگی را اندازه‌گیری کند و همان‌گونه که انتظار می‌رفت، طراحان اغلب پیش‌فرض‌هایی که بر اساس آنها چنین مقیاس‌هایی ساخته شده بودند را منتقدانه مورد بررسی قرار دادند. کنستان تینوپل^۱ (۱۹۷۳) یکی از نخستین بررسی‌های انتقادی از چنین آزمون‌هایی را مهیا کرد و در انتقاد خود از این پیش‌فرض‌ها، راه را برای شفاف کردن مفهوم «آندروژنی روان‌شناختی» هموار ساخت (بم^۲، ۱۹۷۴).

سنجش‌های نخستین این پیش‌فرض‌ها را ساختند که مردانگی و زنانگی دو قطب یک بعدی (مردانگی - زنانگی) را در بر می‌گیرند. به این معنی که، هم در نظریه و هم در فعالیت پژوهشی، وجود مردانگی الزاماً به معنی وجود عدم زنانگی است و عکس این اظهاریه نیز الزاماً وجود دارد. بنابراین، مردانگی یک مرد بر حسب فاصله‌ی او از زنانگی مفهوم‌سازی شده است و از لحاظ نظری ناممکن است. برای مثال، برای یک زن که دارای

1) Constantinople

2) Bem

ویژگی‌های بیشتر مردانه شود بدون این که برخی از ویژگی‌های زنانگی خود را از دست بدهد. این بعد در نتیجه بر روی نظامی از تخالف‌ها پایه‌ریزی شده است به گونه‌ای که هر ویژگی که با یکی از قطب‌ها مرتبط می‌شود، نمی‌تواند با قطب مخالف نیز مرتبط باشد. برای مثال، اگر مردانگی با عقلانیت مرتبط شود، پس زنانگی باید نبود عقلانیت را به گونه‌ی ضمنی دارا باشد.

کنستان تینوپل مفهوم مردانگی-زنانگی در برخی از زمینه‌ها را مورد انتقاد قرار داد. محتوای مقیاس‌ها تعریف عملیاتی بسیار خشنی را در پس آن مفاهیم نشان دادند. پژوهشگران هر یک به سادگی باورهای مبتنی بر «عقل سلیم»^۱ خودشان را در مورد مردانگی و زنانگی جنسیت به تصویر کشیدند. در این مورد به گونه‌ی پرهیزناپذیری بوسیله‌ی فعالیت‌های هنجاری فرهنگ وابسته به خودشان تحت تأثیر قرار گرفتند و هم این که پژوهشگران معمولاً به ملاک‌هایی که بیشتر جنبه‌ی تجربی داشت، تکیه کردند (مانند «آزمون واکاوی نگرش - علاقه‌ی ترمن و میلز»^۲ و مقیاس‌های مردانگی-زنانگی «ام - اف»، رغبت سنجی شغلی استرانگ و «ام - ام - پی - آی»^۳)، به گونه‌ای که شاخص‌هایشان در مورد مردانگی-زنانگی از نوع شاخص‌هایی بودند که به لحاظ آماری بین زنان و مردان تبعیض قایل می‌شدند. در حالی که مقیاس‌های بعدی (ام - ام - پی - آی) ممکن است از لحاظ علمی بیشتر دفاع‌پذیر باشد، ولی از لحاظ روان‌شناختی بی‌معنی هستند به این دلیل که «اعتبار صوری»^۴ منتج از گویه‌های^۵ مقیاس در بیشتر اوقات ناچیز بود (به این معنی که به نظر می‌رسید آنها ارتباط کمی با آن چه که بیشتر افراد به عنوان

1) Common sense

2) Terman and Miles Attitude - Interest Analysis Test

3) MMPI (Minnesota Multiphasic Personality Inventories)

4) Face - Validity

5) Items

مردانگی و زنانگی به آن می‌اندیشیدند، دارند). افزون بر این، با وجود اتکای آنها به روش علمی، چنین مقیاس‌هایی هنوز از انتقاد‌های نیافته‌اند به خاطر این که آنها به شدت با فرهنگ پیوند خورده‌اند و به گونه‌ی پرهیزناپذیر رفتارهای به لحاظ فرهنگی تجویز شده برای زنان و مردان را به تصویر می‌کشند.

دوگانگی احساس که کنستان تینوپل آن را مورد انتقاد قرارداد، کاستی بیشتری دارد در مورد این که به گونه‌ی کارآمد جنسیت را به صورت جنس زیست‌شناختی ترسیم می‌کند. هنگامی که گویه‌هایی به کار گماشته می‌شوند که به سادگی به لحاظ آماری بین مردان و زنان تبعیض قایل می‌شوند، این مقوله‌بندی نابرابری گویه‌ها از مذکر - مؤنث مانند یک دستکش به سوی معادل مردانگی - زنانگی می‌لغزند. از این رو، مفهوم‌سازی کردن تفاوت میان مؤنث بودن و مذکر بودن، مردانگی و زنانگی ناممکن می‌شود. افزون بر این، یک پیش فرض آشکار که زمینه‌ی برخی از این معیارها می‌باشد، ایده‌ای است که مردانگی را به راهیابی^۱ و آسیب‌شناسی ارتباط می‌دهد. پیش فرض بر این بود که بدون حمایت از سوی مدارک پژوهشی، مردانی که سطوح نامناسب جنسی از زنانگی را نشان دادند، هم جنس‌گرا و در نتیجه به لحاظ جنسی منحرف بودند. از این رو، برای مثال «مقیاس زنانگی - مردانگی»^۲ ام - ام - پی - آی به گونه‌ی جزئی با استفاده از گویه‌هایی به تصویر کشیده شده بودند که با اطمینان هویت مردان همجنس‌گرا را دریافتند.

آندروژنی مرد و زن روان‌شناختی

کنستان تینوپل به درستی می‌پرسد که آیا مردانگی و زنانگی می‌توانند به عنوان دارایی‌های روان‌شناسی فرد وجود داشته باشند، یا آیا مردانگی و زنانگی به عنوان مسائلی که از لحاظ اجتماعی ساختار یافته‌اند، به بهترین وجه در نظر گرفته می‌شوند و راه‌های

نسبتاً ارادی که بشر بوسیله‌ی آن داده‌ها را سازمان‌دهی می‌کنند، به خاطر تجربه‌ی اجتماعی آنها می‌باشد. این یک دیدگاهی است که احتمال بیشتری می‌رود بین نظریه‌پردازان جنسی کنونی به عنوان دیدگاهی مساعد یافت شود، ولی در این زمان کنستان تینوپل مشغول نوشتن رابطه‌ی فشارآوری بود تا ساختار مردانگی - زنانگی را از برخی برداشت‌های معیوب رها سازد. اگر چه او در می‌یابد که ساختار دو قطبی مردانگی - زنانگی خشنود کننده نیست، ولی او اشاره می‌کند به اینکه در آن زمان (در گذشته) هیچ مقیاسی وجود نداشت که این موضوع را به عنوان یک پیش فرض اساسی در نظر گیرد و نتیجه این که توانایی تصرف یک «مفهوم‌سازی بدیل»^۱ نمی‌تواند مورد پژوهش قرار گیرد. این چالش بوسیله‌ی ساندرام^۲ (۱۹۷۴) با توسعه‌ی فهرست نقش جنسی بم (Bsri) در گرفت.

بم انواع انتقادهایی را که کنستان تینوپل در پژوهش‌های مربوط به جنسیت مطرح کرده و گسترش و رشد داده بود را تشخیص داد و یک ابزار اندازه‌گیری طراحی کرد تا بر اندیشه‌های معیوب مرتبط با بعد دو قطبی مردانگی - زنانگی چیره شود. افزون بر مورد توجه بودن مفهوم‌سازی مردانگی و زنانگی به عنوان ابعاد مجزا و جدا کردن آنها از مقولات زیست‌شناختی، بم مشتاق بود تا این دیدگاه را به چالش کشد که مردانگی و زنانگی نامناسب - جنسی با آسیب‌شناسی جنسی و روانی در رابطه هستند. تاریخ طولانی در روان‌شناسی در رابطه با نظر روان‌پویایی که شخص به لحاظ روان‌شناختی سالم به لحاظ گونه‌ی جنسی نیز مناسب است، وجود داشته است، بنابراین زنی که دارای ویژگی‌های زنانه نباشد، اغلب از راه عقیف ماندن فاقد عشق برای مادر شدن است و این ویژگی به عنوان بیماری محسوب می‌شود، در مورد مردی که به گونه‌ی سنتی به سمت علائق زنانه کشیده می‌شود (و او نیز به عنوان منعکس شده‌ی جنسی در نظر گرفته می‌شود،

1) Alternative conceptualisation

2) Sandra Bem

مانند افراد همجنس باز که به نوعی بیمار می‌باشند) نیز همچنین است. بم اذعان داشت که رابطه‌ی بین سلامت روان‌شناختی و گونه‌بندی جنسی واقعاً ممکن است معکوس آن معمولاً فرض شده باشد. او یک بدنه‌ی فزاینده‌ای از شواهد پژوهشی را به تصویر کشید که پیشنهاد می‌کنند افرادی که منتها درجه‌ی گونه‌بندی جنسی را ظاهر می‌سازند، کمتر از دیگران قادر به سازگاری مناسب هستند. به گونه‌ی ویژه، شواهد پژوهشی پیشنهاد کرد که زنانگی منتها درجه، به گونه‌ی بالقوه برای زنان فلج‌کننده است زیرا بسیاری از ویژگی‌های سنتی زنانه با بلوغ و سلامت روحی ناسازگار هستند (برو ورمن و همکارانش^۱ ۱۹۷۰). بم اذعان داشت که زنانگی و مردانگی «ژاکت‌های مهارکننده‌ی فیزیکی روان‌شناختی»^۲ را تشکیل می‌دهند و در محدود کردن خودمان برای تجویزهایی در مورد این نقش‌های محدود تمام پاسخ‌های کاملاً درست و انعطاف‌پذیر به محیط اجتماعی ما بر روی ما بسته است. زنان و مردانی که مطابق این تجویزها زندگی می‌کنند، در نتیجه تنها «افراد - نیمه»^۳ هستند. بم «آندروژنی» (واژه‌ای است از یونان باستان مرکب از «آندرو» به معنی مرد و «ژن به معنی زن) را به عنوان تعادلی از هم ویژگی‌های مردانه و هم زنانه به عنوان حالت طبیعی زنان و مردان دانست و این موضوع از راه منع منظم «جنس مخالف» که نیمی از شخصیت‌های ما در خلال جامعه‌پذیری می‌باشد، منحرف می‌شود. اگر ما می‌توانستیم ویژگی‌ها و رفتارهای مردانه و زنانه را همراه با هم جلب کنیم، همه‌ی ما مردمی متعادل‌تر می‌شدیم.

در به کارگیری فهرست نقش جنسی بم (بی - اس - آر - آی)، او روشن بودن گویه‌هایی که بین جنس‌ها تبعیض قائل می‌شود را رد کرد. در عوض، از یک گروه داور استفاده کرد

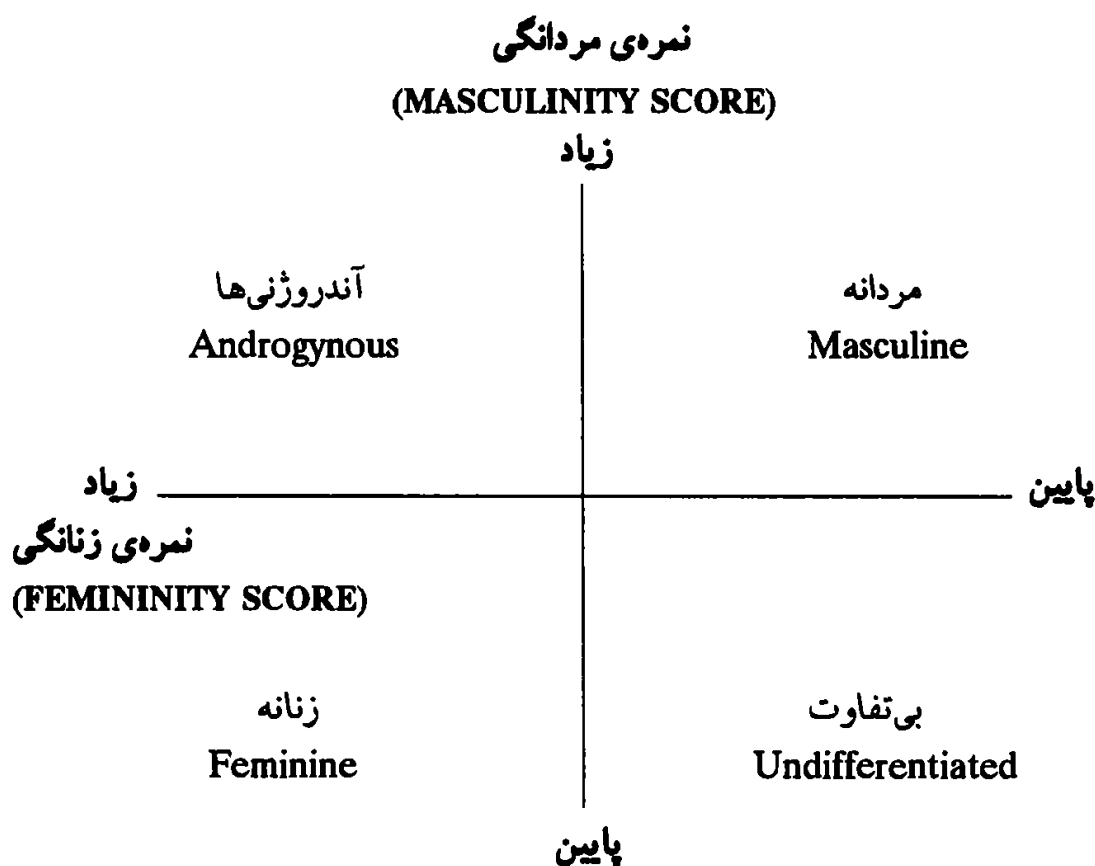
1) Broverman et al

2) Psychological strait-jackets (وسایل ابتدایی مهار فیزیکی بیماران روانی در بیمارستان‌های روانی)

3) Half-People

که به شمار گسترده‌ای از گویه‌های مربوط به ویژگی‌های افراد (مانند «فهمیدن» «خود اتکایی»، «مهربانی»، «قدرت واکاوی») نگریسته و از آنها خواسته شد تا میزان گرایش نسبت به هر کدام از گویه‌ها برای یک مرد و زن را ارزیابی کنند. دسته‌بندی داوران به عنوان ملاک‌گزینش گویه‌های نهایی برای مقیاس مورد استفاده قرار گرفت، که در برگیرنده‌ی ۲۰ گویه‌ی زنانه، ۲۰ گویه‌ی مردانه و ۲۰ گویه‌ی خنثی (مانند «خوشحالی» و «تئاتری») به منظور پوشاندن سایر گویه بودند. یک مقیاس از نوع مقیاس ۷ درجه‌ای لیکرت^۱ به گویه‌ها ضمیمه شد و پاسخگویان در نتیجه خودشان را با هر واژه‌ی مربوط به ویژگی افراد سنجیدند که از رتبه‌ی یک (برای هرگز یا تقریباً هرگز درست نیست) تا رتبه‌ی هفت (برای همیشه یا تقریباً همیشه درست است) را در بر می‌گرفت. پاسخگویان در نتیجه نمره‌هایی برای هر دو مورد مردانگی و زنانگی بدست آوردند. نمره‌ها برای هر کدام از پاسخگویان می‌توانست بین ۲۰ تا ۱۴۰ باشد که به صورت ابعاد عمودی ترسیم می‌شوند (از لحاظ آماری نامرتبط، مانند ابعاد E و N از EPI). اکنون امکان این بود که افراد (پاسخگویان) را در یکی از چهار مقوله‌ای که بر حسب ترکیب نمره‌های مردانگی و زنانگی آنها به دست آمده است، جای دهیم:

1) Likert



نمره‌ی بالای F^1 ، نمره‌ی پایین M^2 = زنانه
 نمره‌ی بالای M ، نمره‌ی پایین F = مردانه
 نمره‌ی بالای F ، نمره‌ی بالای M = آندروژنی‌ها
 نمره‌ی پایین F ، نمره‌ی پایین M = بی‌تفاوت

انتقادهایی در مورد آندروژنی و فهرست نقش - جنسی بم

بم به افراد آندروژنی به عنوان گونه‌ای با بیشترین گرایش و عشق و علاقه نگریست. زن آندروژنی برای ابراز خشم خود یا اطمینان به داوری خود نخواهد ترسید و مرد آندروژنی برای نشان دادن احساسات و پذیرش ضعف و آسیب‌پذیری خود نخواهد

1) Masculinity (مردانگی)

2) Femininity (زنانگی)

ترسید، ولی در همان زمان که بم مشغول نوشتن این جستارها بود، یکی از موضوع‌های مورد توجه زن‌گرایان تبعیضی بود که در مورد زنان در برخورد با آنها در کار مزدبگیری وجود داشت و به گونه‌ی ویژه دسترسی محدود زنان به مشاغلی که این چنین اندیشیده شده که به شرایطی نیاز دارند و این شرایط در مردان وجود دارد را در برداشت. اگر چه مفهوم آندروژنی برای هر دو جنس مورد درخواست است، ولی درخواست‌هایشان برای بسیاری در امکاناتی وجود دارد که آندروژنی برای اثبات این است که زنان می‌توانسته‌اند بسیاری از همان ویژگی‌ها را همانند مردان داشته باشند و بنابراین همان مشاغل را دارا باشند. به اندازه‌ای که تبعیض جنسی وجود دارد و در سطح گسترده بر روی ادراک نادرست در مورد این که مردان و زنان چه چیزی دوست دارند، پایه‌ریزی شده است، این نکته مهمی است و نباید آن را بی‌اهمیت دانست. با این حال، مفهوم آندروژنی و «فهرست نقش جنسی بم» خود نیز مورد انتقادهای شدیدی قرار گرفته است.

اگر چه ممکن است موفقیتی برای باورهای پیشین موجود باشد، ولی برای طرح این پرسش موفق نبوده است که چرا جامعه‌پذیری چنین پیام جنسی محکمی با خود دارد و چرا ظرفیت ویژه‌ی مردانگی و زنانگی مانند هم است. همچنین آندروژنی و فهرست نقش جنسی بم نمی‌پرسد که چرا جامعه چنین دردی داشته که ویژگی‌های خاصی را در نیمی از جمعیت سرکوب می‌کند و آنها را در نیمی دیگر تشویق می‌کند. به گونه‌ی کوتاه، آندروژنی و «فهرست نقش - جنسی بم» در مستقر کردن روان‌شناسی فردی در مفهوم دنیای مادی و روابط قدرت موفق نبوده است. هال وی^۱ (۱۹۸۹) به خاطر بیان این موضوع که اگر ما زحمت «تأکید - زدایی»^۲ روی جنسیت را در زندگانی خود و پرورش کودکان خود متقبل شویم، تفاوت بین دو جنس واقعاً محو خواهد شد و در پی آن برابری تأمین می‌شود، از بم انتقاد کرد. عقایدی که افراد دارند، به عنوان باورهای نامرتبب با

1) Hollway

2) De - emphasise

واقعیت مادی که ما در آن ساکن هستیم، نگریسته خواهند شد. در این جا خطر بزرگ این است که راه حل مشکل تغییر نگرش‌های افراد از راه آموزش و پرورش و آگاهی‌ها به ظهور می‌رسد. با این حال، می‌تواند این گونه اذعان شود که در زمان‌های اخیر تغییر اساسی در راه و روش افرادی که درباره‌ی دو جنس می‌اندیشند، به وجود آمده است بویژه زنان به نوعی راه تغییر و انتقال را در رابطه با چیزی که به عنوان «مناسب» در مورد خودشان می‌اندیشیدند، پیموده‌اند. با این وجود، این موضوع به حذف نابرابری پایان پذیرفته است. هنگامی که با وجود تغییر نگرش‌ها، در اصل دنیای مادی به همان حالت پیشین باقی مانده، وسوسه‌ی شدیدی برای افراد به وجود می‌آید تا باور کنند که نابرابری جنسی پس از تمامی این بحث‌ها از ویژگی‌های زیست شناختی افراد نشأت می‌گیرد.

ایسن استین (۱۹۸۴)، زن‌گرا، از روشی که به نظر می‌رسد کیفیت‌های مردانه‌ی سنتی به گونه‌ی غیرسؤال برانگیزی بوسیله‌ی بم مورد پذیرش واقع شده و در فهرست نقش جنسی بم «نوشته شده‌اند، انتقاد کرد. او می‌گوید که «مفهوم آندروژنی در دیدگاه نامنتقدانه‌ی مردی و مردانگی تجسم یافت. کیفیت‌های خشونت، رقابت‌آمیزی، رهبری و مانند این‌ها در نوع خودشان مطلوب پنداشته شده‌اند و در نتیجه، دست یافتن به آنها برای تمامی مردم مهم است» (ص: ۶۳). افزون بر این، این ویژگی‌های مورد علاقه برای زنان (یا برای مردان، به خاطر آن موضوع) سؤال برانگیز هستند. «فهرست نقشی جنسی بم» با پرسش از گروهی داوران برای ارزیابی میزان گرایش به این ویژگی‌ها (مانند ساده لوحی، تسلیم شدن و غیره) برای زنان و مردان ساخته شد. اگرچه این موضوع پیشرفتی برای روش‌های فعلی ساختن مقیاس سنجش بود، ولی هنوز هم از رفتارهای کلیشه‌ای متداول استفاده می‌شود و امروزه در مورد درجه‌ی گرایش نسبت به بسیاری از ویژگی‌هایی که در «فهرست نقش جنسی بم» وجود دارد، می‌پرسیم. افزون بر این، ایسن استین می‌گوید، آن چیزی که ما در ابزارهایی مانند فهرست نقش - جنسی بم می‌بینیم نوعی «روان

شناخت‌نگری»^۱ روابط قدرت بین دو جنس است. اگر ما به برخی از گویه‌های «فهرست نقش جنسی بم» بنگریم، می‌تواند این گونه نگریسته شود که آنها به ویژگی‌هایی بر می‌گردند که وابسته به روان‌های فردی است. برای مثال، «سلطه» و «استقلال» به عنوان ویژگی‌های روان‌شناختی ظاهر می‌شوند که به لحاظ نظری در دسترس هر دو جنس است، ولی این واژه ممکن است آمادگی بیشتری داشته باشند تا یک الگوی روابط اجتماعی را توصیف کند. اعمال «سلطه» به معنی در موضع قدرت بودن بر روی فردی دیگر و «استقلال» به معنی متکی نبودن به دیگران برای منابع است. پس از این‌ها، سلسله مراتب «میمون‌ها»^۲ (مقلدها) را بر حسب شخصیت‌های متفاوتشان تبیین نمی‌کنیم. یک فرد در موقعیت سلطه وابسته به فرد دیگری است، هنگامی که قراردادهای موجود در جامعه‌ی آنها حقوق و قدرت‌های معینی را به فردی نسبت به فردی دیگر می‌دهد، یا این قراردادها امکان دسترسی بیشتری به منابع موجود در جامعه را به آنها می‌دهد. با بازگشت به سلطه‌ی مردان و وابستگی زنان به عنوان ویژگی‌های خاص آنها، در نتیجه روابط قدرت به عنوان ویژگی‌های روان‌شناختی نامناسب معرفی می‌شوند و از توجه کردن به نابرابری‌های مادی دور می‌شوند.

ایسن استین نسبت به مصلحت و امکان ترکیب کردن مردانگی و زنانگی در یک شخص بر اساس زمینه‌های موجود تردید دارد. او از زن‌گرایان جانیس ری موند^۳ و جین باکر میلر^۴، کسانی که این نکات را بسیار ژرف‌تر بیان کردند، نقل قول می‌کند: «زبان و تصورات آندروژنی زبان سلطه و بردگی را با هم ترکیب می‌کند. فرد زبان یا تصورات اربابی و بردگی را با هم برای تعریف یک فرد آزاد به کار می‌برد» (ری موند، ۱۹۷۹، ص: ۱۶۱). میلر می‌گوید ایده‌ی آندروژنی به عنوان «یک دیدگاه خیالی باقی می‌ماند مگر این

1) Psychologisation

2) Apes

3) Janice Raymond

4) Jean Baker Miller

که ما به گونه‌ی جدی بپرسیم چه کسی واقعاً دنیا را اداره می‌کند» (میلر، ۱۹۷۶، ص: ۷۹).
 نوشته‌های بعدی بم برخی از انتقادهایی که به مفهوم آندروژنی وارد شده بود را مورد
 توجه قرار می‌دهد. هدف بم یک «جامعه‌ی بی‌جنسیت»^۱ بود، جایی که اصطلاح‌های
 مردانگی و زنانگی با هر معنایی باز می‌ایستند. او (بم) از آندروژنی دور شده «و نظریه
 طرح جنسیت»^۲ را توسعه داد (بم، ۱۹۸۱). در این نظریه، او مردانگی، زنانگی و
 آندروژنی را به عنوان ویژگی‌های شخصیتی که افراد در کمیت‌های گوناگون دارا می‌باشند
 را رها کرد، و در عوض به مفهوم سازی ابعادی از جنسیت پرداخت که ما به آن خو
 گرفته‌ایم تا در ساختار دنیای خود استفاده کنیم. درون چارچوب این نظریه‌ی فردی که به
 شدت نوع‌بندی جنسی می‌شود، فردی است که به نظم دادن و فهم دنیای خود و خودش بر
 حسب جنسیت گرایش دارد. چنین افرادی در نتیجه از نوعی طرح جنسی استفاده می‌کنند
 و بم سفارش نخستین مبنی بر این که افراد بیشتر آندروژنی می‌شوند را «دوباره
 قاعده‌مند»^۳ کرد، و به جای آن گفت که جامعه باید کمتر قیاس به جنسیت شود. اگر چه
 این کوششی بود در برخورد با انتقادهایی که در برابر آندروژنی می‌شد، نظریه‌ی طرح
 جنسی مشخص نمی‌کند که چگونه این تغییر روی می‌دهد. در یک کتاب نوین‌تر، بم
 (۱۹۹۳) این باور را توسعه می‌دهد که جامعه به دنیا از راه شماری از عدسی‌هایی که
 طبقه‌بندی جنسی شده، می‌نگرد (این‌ها در برگیرنده‌ی بنیان‌گرایی زیست‌شناختی،
 مردمداری و قطب‌بندی جنسی می‌شود) و شماری از سفارش مبنی بر این که چگونه این‌ها
 ممکن است در چالش با هم قرار گیرند را ارائه می‌دهد.

با وجود بسیاری از مشکلات، مفاهیم آندروژنی، طرح جنسی و کاستی‌های «فهرست -
 نقش جنسی بم»، ما باید تلاش برای جایگزینی ایده‌ی قدیمی مردانگی - زنانگی با مفاهیم

1) Genderless society

2) Gender schema theory

3) Reformulate

کم زیان بارتر مردانگی و زنانگی را ارج نهیم، و مشارکت علمی این دست آورد امکان به چالش کشیدن اندیشه‌های قالبی مبتدل جنسی و نقش‌های کار را ایجاد کرده است.

چگونه مطالعه‌ی روان‌شناسی بر اساس «جنسیت» انجام می‌شود؟

مرد مرکزگرایی در پژوهش روان‌شناختی

در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ انتقادهای فمینیستی از روان‌شناسی و روش‌هایش به شکل نیروی آنی توسعه یافته است. این انتقاد در اصل از چگونگی طرح مسائل زنان در رشته‌ی روان‌شناسی نشأت گرفته است. اگر چه آنها الزاماً در اصول نظری مورد اجماع زن‌گرایان سهیم نیستند، ولی باز هم آنها به این موضوع که چگونه زنان و مردان در درون روان‌شناسی جای داده می‌شوند، توجه دارند، هم به عنوان پژوهشگران و هم به عنوان پژوهش، هم اکنون بدنه‌ی اصلی پیشینه‌ی مطالعات روان‌شناسی وجود دارد که درباره‌ی این موضوع‌ها بحث می‌کند (برای مثال، هال وی^۱، ۱۹۸۹؛ اسکویر، ۱۹۸۹، بارمن^۲، ۱۹۹۰؛ هاردینگ^۳، ۱۹۹۱).

یکی از انتقادهای اصلی که از روان‌شناسی شده است این است که روان‌شناسی مرد مرکز است (مرکزیت مرد و تجربه‌ی جنس مذکر). ادعا بر این است که زنان به گونه‌ی نظام‌مند در پژوهش‌ها در استثنا قرار گرفته‌اند یا بد معرفی شده‌اند. پژوهش کهلبرگ^۴ نظریه‌ی مرحله‌ای خود را در مورد برداشت اخلاقی و با استفاده از افراد مذکر توسعه داد. مثال دیگر، پژوهش در مورد توسعه‌ی طول عمر است (طول دوره‌ی زندگی موجود انسانی از لحظه‌ی نطفه بستن تا مرگ). هنگامی که روان‌شناسان به کنکاش در مورد این ایده پرداختند که تغییر و توسعه‌ی روان‌شناختی تا ماورای بچگی و بلوغ ادامه می‌یابد،

1) Hallway

2) Burman

3) Harding

4) Kohlberg

پژوهشی این تغییرات را مستند کرد به گونه‌ای که این تغییرات بر روی تجربه‌ی مردان متمرکز شد. برای مثال، لوین سون^۱ (لوین سون و همکارانش، ۱۹۷۸)، شاغل در ایالات متحده‌ی آمریکا، با شماری از مردان درباره‌ی زندگی آنها از بچگی تا کنون مصاحبه کرد. او موضوع‌های معمول در زندگی آنها را شناسایی کرد و از این راه نظریه‌ی خود را ارائه کرد که شماری از دوره‌های توسعه‌ای یا گذارهایی وجود دارد که به «مراحل سنی زمانی»^۲ (بچگی، نوجوانی، جوانی) پیوند خورده است. اگر چه بیشتر پژوهش‌ها و نظریه‌ی بعدی در مورد طول عمر بیشتر به موضوع‌های جنسیت (و موضوع‌های دیگر) حساس بود، ولی بیشتر پژوهش‌ها و نظریه‌ی اولیه بر تجربه‌ی مرد پایه‌ریزی شده بود (کیمل^۳، ۱۹۸۰، یا روجرز^۴، ۱۹۹۱ مطالعه کنید).

در ساده‌ترین سطح آن، این مشکل به گونه‌ای است که راه حل آن انجام مطالعات پژوهشی بیشتری را می‌طلبد که در این مطالعات از زن به عنوان فاعل استفاده شود، به منظور این که اطمینان بدست آوریم از این که آنها کاملاً معرفی می‌شوند. با این حال، مشکل پیچیده‌تر از این است زیرا در مورد پژوهش کهلبرگ و لوین سون، چارچوب‌های نظری خودشان در راستای خطوط مردانه توسعه یافته بود. «اضافه کردن زنان در» پژوهش بعدی ممکن است به معنی تلاش برای تطبیق تجربه‌ی زنان در یک چارچوب مردانه باشد که به گونه‌ی پرهیز ناپذیری این تجربه را ویران کند. همچنین این تأثیر را دارد که از ایده‌ی تجربه‌ی جنس مذکر که به هنجار یا استاندارد است حمایت کند و در مقابل زنان را مستعد کند تا به عنوان «دیگران»، منحرف و آسیب‌پذیر دیده شوند. تلاش‌های روان‌شناسان زن‌گرای خوش بین برای تصحیح توازن اغلب پیش‌فرض‌های مرد محوری که برخی از حوزه‌های پژوهش را در بر می‌گیرد، مورد سؤال قرار نداده و رها

1) Levinson

2) Chronological age ranges

3) Kimmel

4) Rogers

می‌کند. برای مثال، پژوهش‌های کاربردی در مورد مدیران زن پیش فرضی که تمرکز بر روی قاطعیت و «حل مسأله»^۱ در ارتباط با مردان مشروعیت می‌یابد را بدون به چالش کشیدن رها می‌کند (برای بررسی بیشتر و انتقاد از روان‌شناسی زن‌گرا مقاله‌ی اسکویر، ۱۹۸۹ را مطالعه کنید). این مسأله به گونه‌ی قاطع منحصر به جنسیت نیست. موضوع‌های مشابهی وجود دارد هنگامی که روان‌شناسان آزمون‌ها و نظریه‌هایی را به کار می‌گیرند که در استفاده‌ی سفیدپوستان مردان طبقه‌ی متوسط در مطالعه‌ی افرادی از طبقه‌ی کارگر یا گروه‌های قومی این آزمون‌ها توسعه یافت.

دومین انتقاد عمده مربوط به عناوین پژوهش است که هم در پژوهش و هم در آموزش قابل توجه هستند. چنین گفته می‌شود که پرسش‌هایی که در روان‌شناسی بر آن تمرکز می‌شود، پرسش‌هایی بوده‌اند که به نظر می‌رسد با مردان ارتباط دارد. همچنین گفته می‌شود که موضوع‌های روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی، با تاریخچه‌ی این دو رشته‌ی علمی در حوزه‌هایی مانند انگیزه‌ی موفقیت، رهبری، یادگیری، اندیشیدن و حل مسأله و اندازه‌گیری هوش، بنابر آن چه که برای اعضای این رشته‌های علمی (به گونه‌ی عمده مردان) پرسش‌های مهمی به نظر می‌رسیدند، تنظیم شده است همانند آنچه که برای دولت‌ها و صاحبان صنایع، یافته‌های این پژوهش مهم هستند. شریف^۲ (۱۹۸۷، ص ۵۲) به ما یادآوری می‌کند که:

ارتش و دیگر کارگزاران دولتی سرمایه‌های عظیمی برای پژوهش درباره‌ی مشکلاتی که به شکل آنی مورد توجه آنهاست، اختصاص داده‌اند... رابطه‌ی بین چیزی که مورد حمایت واقع شده و چیزی که روان‌شناسان در آن دوره‌ها مطالعه کردند، و آن نوع مشکلاتی که مورد توجه دولت و صنعت بوده‌اند، روشن است هر چند که به ندرت درباره‌ی آنها بحث شده است.

خانم آسشر^۱ (۱۹۹۰-۱۹۸۹) می‌گوید که چگونه کار تنظیم رساله‌ی دکتری (پی-اچ-دی) خود را که درباره‌ی قاعدگی و «سیندرم پیش از قاعدگی»^۲ بود، به عنوان روان‌شناسی واقعی بوسیله‌ی همکاران مرد دانشگاهی او مورد توجه قرار نگرفت. او اشاره می‌کند که موضوع‌های قاعدگی، حاملگی و فرزند زایی، اگر چه معنی‌داری آشکاری با موضوع زنان دارد، ولی در پژوهش‌ها درباره‌ی طول عمر مورد غفلت واقع شدند. کاگان و لويس^۳ (۱۹۹۰) با نوشتن تجربه‌های خود درباره‌ی آموزش در یک بخش روان‌شناسی که به گونه‌ی عمده مسائل مردان مورد توجه بود، اذعان می‌دارند که آنها علاقمند بودند که عناوین پژوهشی مانند مهارت‌های بین فردی در برنامه‌ی درسی به عنوان مهارت‌های ملایم‌تر و کمتر آزار دهنده معرفی کنند تا عناوینی مانند شناخت و ادراک که این موضوع‌ها در نتیجه به حاشیه راناه شدند. این به حاشیه کشاندن به شکلی نه ساده بیانگر نگرش‌ها و باورها درباره‌ی موقعیت عناوین پژوهشی معین صورت نگرفت بلکه از راه تصمیم‌های ویراستاری برای انتشار یا عدم انتشار عناوین پژوهشی در نشریات روان‌شناسی معتبر عمل می‌کنند (اسپندر^۴، ۱۹۸۱)، و از راه تصمیم‌ها در مورد بدنه‌های یافته‌ها عمل می‌کنند.

نوعی واکنش در حال رشد در برابر حالتی از رفتارها بوسیله‌ی «روان‌شناسان زن‌گرا»^۵ وجود داشته است، کسانی که به مطالعه درباره‌ی بازگشت تجربه‌ی زنان از حاشیه‌های روان‌شناسی و قانونی ساختن آن را مورد توجه قرار داده‌اند. جامعه‌ی روان‌شناختی بریتانیا (بی-پی-اس)^۶، بدنه‌ی تخصصی برای روان‌شناسان در بریتانیا، اکنون روان‌شناسی

1) Ussher

2) Premenstrual syndrome

3) Kagan and Lewis

4) Spender

5) Feminist psychologists

6) The British Psychological Society (BPS)

بخش زنان دارد و بتازگی شکل‌گیری روان‌شناسی بخش «هم‌جنس‌گرایی زنان»^۱ نیز در آن جا دیده می‌شود. در سال‌های اخیر رشد پیوسته‌ای در کتاب‌ها و مقاله‌هایی که به روشنی هدفشان مطالعه‌ی تجربه‌ی زنان در مورد ذی‌حق بودن خود و پرهیز از آسیب‌پذیر کردن آن از راه مقایسه‌ی تجربه‌ی زنان با استاندارد تجربه‌ی مردان وجود داشته است. با این حال، چنین نوشته‌ی فمینیستی مفید بودن روش‌شناسی‌های روان‌شناختی موجود را به سادگی انتقادناپذیر نمی‌داند. روند اصلی روان‌شناسی به خاطر تأکیدی که روان‌شناسی بر مرد مرکزی عمومی دارد به روند مذکر بودن برگشت داده می‌شود. همان‌گونه که ما می‌بینیم، این تنها به خاطر موضوع پژوهشی هدایت شده‌ی مردانه‌اش و اتکای آن بر نمونه‌هایی که روان‌شناسی را مورد انتقاد قرار می‌دهد، نیست. برخی از زن‌گرایان می‌گویند که روان‌شناسی حتی به گونه‌ی بنیادی بیشتر به لحاظ جنسی طبقه‌بندی شده است و بسیاری از اصولش به عنوان یک علم، مانند عینیت، کنترل نظامند متغیرها و آزادی از ارزش، در نهایت بخشی از تجربه‌ی جنسی مذکر و بینش مردگرایانه نسبت به دنیا را مورد توجه قرار داده‌اند.

آزادی از ارزش و عینیت

روان‌شناسی شهرت و اعتبارش را بر اساس موفقیتش در مدل‌سازی خود بر پایه‌ی علوم طبیعی بدست آورده است. هسته‌های کلیدی این دیدگاه در مورد علم آزاد از ارزش و عینیت هستند، هدف اطمینان دادن نسبت به این موضوع است که پژوهش‌های ما درباره‌ی دنیا از «پیش‌فرض‌های قبلی»^۲، دلبستگی‌های جهت‌دار و تفسیرهای ذهنی آزاد هستند. با این حال، این‌گونه ممکن است گفته شود که نه تنها روان‌شناس با علایق جهت‌دار فرد احاطه شده است بلکه عینیت و آزادی از ارزش به خودی خود رؤیاهای

1) Lesbianism

2) Prior assumptions

امیال دسترس‌ناپذیر هستند.

با ارائه‌ی تاریخچه‌ی روان‌شناسی و این واقعیت که یافته‌های روان‌شناسی از بدنه‌های علایق بسیار جهت‌دار نشأت گرفته است، روشن است که ما باید دستکم دربارهی طرح این پیش‌فرض که یافته‌های پژوهشی می‌توانند به عنوان ارزش‌صوری مطرح باشند، محطاط باشیم. سایرز (۱۹۸۲) نشان می‌دهد که چگونه در گذشته «ثابت شده» بود که تحصیل (آموزش و پرورش) ممکن است ظرفیت‌های باز تولید زنان را تحریک کند یا مغزهای کوچک‌تر آنها به معنای این بود که آنها به لحاظ هوشی و فکری پست‌تر از مردان هستند. امروزه ممکن است به چنین باورهایی لبخند بزنییم و بازی سیاسی را در این جا به روشنی ببینیم، با این حال به نظر می‌رسد که دلیل‌های اندکی برای طرح این موضوع وجود دارد که پژوهش‌های معاصر، برای مثال در نظر گرفتن عدم تقارن مغزی (مقاله‌ی انتقادی استار،^۱ ۱۹۹۱، را مطالعه کنید) به گونه‌ی بنیادی هیچ تفاوتی ندارند. پرسش‌هایی که از روان‌شناسی پرسیده شده و پاسخ‌هایی که روان‌شناسی در مورد زنان و مردان به ما داده، ممکن است گفته شود که این‌ها به شدت تحت تأثیر توجیه‌های مرد سالاری بوده‌اند. این به آن معناست که ادعای زیادی که روان‌شناسی را به عنوان دانش غیرسیاسی مطرح می‌کند (زیرا چنین پیش‌فرضی مطرح است که روان‌شناسی عینی و آزاد از ارزش است) در نوع خود یک موضوع به شدت سیاسی است، هنگامی که این ادعا نقشی که روان‌شناسی در حمایت از نابرابری‌های قدرت بازی کرده است را ناروشن می‌سازد و این بازی نقش را ادامه می‌دهد و به جنسیت نیز محدود نمی‌شود.

حتی اگر ما این اظهار نظر را کنار بگذاریم، یک نکته‌ی عمومی‌تر وجود دارد که آزادی از ارزش و عینیت را قابل توجه ساخته است. روان‌شناسی (روی هم رفته و علم) این باور را می‌آفریند که مشکلات ویژه‌ای وجود دارد که نیاز به بیان و بررسی دارند و

1) Star

این که «واقعیت‌هایی» درباره‌ی طبیعت و دنیا وجود دارد که متضمن انتظار ما برای یافتن از راه روش‌های علمی است که ما را در حل این مشکلات کمک خواهند کردن ولی برآستی چنین چیزی به عنوان یک مشکل وجود ندارد. یک مشکل همیشه یک مشکل برای هر کسی است و مشکل شخص دیگر راه حل دیگری دارد. برای مثال، ما اغلب می‌شنویم که گسیختگی خانواده یک مشکل معاصر است. دولت‌ها نگران افزایش نرخ‌های طلاق و خانواده‌های تک والدینی هستند. این موضوع مسلماً مشکلاتی برای دولت‌ها است، زیرا آنها برداشت‌هایی بر حسب تدارک منافع و کمبودهای منزل دارند، به همان اندازه برداشت‌های طولانی مدت برای نقش خانواده در تدارک نگهداری از سالمندان و مانند این‌ها دارند. با این حال، «پرواز زنان» از خانواده، که بخش عظیمی از این «حالت و کیفیت کارها»^۱ است، اغلب در ارتباط با توجه زنان به راه حلی برای مشکلاتشان (ازدواج‌های ظالمانه، همسران بدرفتار و غیره) است که در نوبه‌ی خودشان به عنوان مشکلات بوسیله‌ی دیگر مردان فامیل تجربه نخواهند شد. هنگامی که این چنین حالت و کیفیت کارها به عنوان یک مشکل تعریف می‌شود، باید پرسیم برای چه کسی به عنوان یک مشکل ظاهر می‌شود و آیا برخی از افراد قدرت بیشتری در مقایسه با دیگران برای تصمیم‌گیری نسبت به این که به هر حال چه چیزی یک مشکل را تشکیل می‌دهد، دارند.

با بیان این که پژوهش‌های ما از پرسش‌هایی (مشکلات) که به نظر ما می‌رسد و از دیدگاه ما (به عنوان دولت‌ها، مردان، زنان یا هر تشکیلات گروهی دیگر) برای زیستن نشأت می‌گیرد، انواع پاسخ‌هایی که در دسترس ما است به دنبال این پرسش‌ها ارائه می‌شوند و در نتیجه واقعیت‌هایی که ما باعث ظهور آنها می‌شویم، بوسیله‌ی این پژوهش‌ها محدود خواهند شد. ما تنها می‌توانیم پاسخ پرسش‌هایی را دریافت کنیم که

1) State of affairs

خودمان برای پرسیدن بر می‌گزینیم. بنابراین ما می‌توانیم دیدن این امر را آغاز کنیم که عینیت یک افسانه است. در اینجا هرگز واقعیات عینی نمی‌تواند منتظر کشف شدن باشد. واقعیت‌ها همیشه محصول کسی هستند که یک پرسش مشخصی را برای پرسیدن گزینش می‌کند که به نوبه خود بر پیش‌فرض‌های پیشین استوار است (برای مثال، این موضوع که خانواده باید تحت حفاظت باشد، یا این که مردان و زنان باید متفاوت از یکدیگر باشند). حتی اگر ما به گونه‌ی سحرآمیزی توانستیم تضمین کنیم که یافته‌های پژوهش کاملاً عینی هستند (که یک غیر ممکن منطقی به نظر می‌رسد، مادامی که هیچ شخصی آزاد نیست دنیا را غیر از موقعیتی که خود در درون آن است، ببیند) ما هنوز هم مجبوریم که با موضوع تفسیر کردن رویارو شویم. واقعیت‌ها همیشه نمی‌توانند برای خودشان گفته شوند، و همیشه باید از راه دانش و پیش‌فرض‌های پژوهشگر آورده شوند. مانند موجودات بشری معمولی، دانشمندان نیز هیچ تفاوتی با افراد دیگر ندارند هنگامی که تفسیرهایشان از فرهنگ و زبان مشترکی نشأت می‌گیرد (هال وی، ۱۹۸۹) و این یک رؤیاست که انتظار داشته باشیم که بتوانیم خودمان را از پیش‌فرض‌های «بدیهی»^۲ فرهنگمان به گونه‌ی ارادی و با پوشیدن یک کت سفید و تمرین یک روش علمی آزاد سازیم. یافته‌هایی که نشان می‌دهند مردان دارای «استقلال میدانی» (که به گونه‌ی مثبت با ارزش است) هستند و زنان دارای «وابستگی میدانی» (به عنوان افرادی معلول نگریسته می‌شوند) ممکن است عیناً به شکل قانونی چنین تفسیر شده باشد تا نشان دهد زنان می‌توانند اشکال زمینه‌ای را مورد توجه قرار دهند و مردان گرایش به بیرون کشیدن مسائل از درون زمینه‌ها دارند. پژوهشی که نشان از پرحرفی زنان دارد، ممکن است به عنوان «مهارت‌های عالی گفتاری زنان» تفسیر شود، ولی نکته‌ی شایان توجه این است که

1) Hallway

2) Taken-for granted

منظور این نبوده است (استار^۱، ۱۹۹۱ را مطالعه نمایید).

ویژگی بعدی علم عینیت است که از راه تقسیم عملیاتی میان آزمایش کننده و موضوع مورد آزمایش و از راه تطابق آزمایش به عنوان طرح پژوهشی دارای ارجعیت، تأمین می شود. در گزارش های پژوهشی و گفتمان علمی روی هم رفته پژوهشگر و افراد مورد پژوهش در شیوه های متفاوتی معرفی می شوند. پژوهشگر گیرنده دانش است، فردی که نظریه ها را برداشت می کند و به آزمون آنها می پردازد و کسی که می تواند بگوید نتایج پژوهش به چه معنایی هستند. موضوع مورد پژوهش، در مقابل، تنها به محرک وارد شده بوسیله پژوهشگر پاسخ می دهد، او فردی است که صدایش در تفسیر پاسخ هایش غایب است. براساسی عینیت مفروض پژوهشگر از راه زبان منفعل گزارش نشریات علمی به عنوان یکی از اصول مطرح است. اسکویر^۲ (۱۹۹۰) می گوید که این زبان، فعالیت پژوهشگر را دچار سردرگمی می کند، روان شناسان ممکن است گزارش کنند که «یک آزمایش انجام شد» (نه این که آنها یک آزمایش را انجام دادند). یا این که «موضوع های مورد آزمایش در معرض مواد محرک قرار داده شدند» (نه این که پژوهشگر به موضوع های مورد آزمایش مواد محرک داد). با این دیدگاه در نتیجه، حضور رفتارها و انتظارهای پژوهشگر کنار می رود.

همان گونه که هویت^۳ (۵۲: ۱۹۹۱) اشاره می کند، استفاده از اصطلاح «موضوع»^۴ در روان شناسی نشانه ی عملکرد متفاوت قدرت میان آزمایش گر و موضوع است: دو برداشت با معنی در مورد استفاده از اصطلاح «موضوع» وجود دارد که شاید بیشتر در مورد روان شناسی آشکار است تا آن چه که بیشتر معنی لغوی از آن برداشت می شود. نخست آنکه، مردم تنها به صورت

1) Star

2) Spuire

3) Howitt

4) Subject

موضوع‌هایی در می‌آیند که بر روی آنها کاری انجام می‌شود و به این وسیله بسیاری از اشکال انسانیت خود را از دست می‌دهند که گزینش کنش و پویا بودن به جای منفعل بودن را در بر می‌گیرد.

دوم آنکه، روان‌شناسی از آن روان‌شناسان است نه از آن موضوع‌های روان‌شناسان، بنابراین، نسبت به این که روان‌شناسی چیزی بوده که افراد شرکت‌کننده در پژوهش به افرادی دیگر برای نتیجه‌گیری از پژوهش می‌دهند، از افراد جدا می‌شود، و این در دسترس کسانی است که این بخش از روان‌شناسی را در مورد مردم انجام می‌دهند. به گونه‌ی بسیار آشکار برای تولید دانش اجتماعی این یک رابطه‌ی قدرت است.» (هویت، ۱۹۹۱، ص: ۵۲)

«روش آزمایشی»^۱ نه تنها به معنای این است که آزمایشگر و موضوع مورد آزمایش جدا از یکدیگر می‌شوند تا به یک رابطه‌ی غیر دلخواه برسند بلکه افزون بر این روش آزمایشی به معنای جدایی موضوع مورد آزمایش از زمینه (مفهوم) است. فرد به عنوان پدیده‌ای انزواپذیر در نظر گرفته می‌شود که می‌تواند بدون بازگشت به زمینه‌ی اجتماعی که معنای رفتار را بیان می‌کند، درک شود. توجه به رهایی خود فرد از احساس پیوند به دنیایی که فرد در آن ساکن است و ساختن این رؤیا که فرد جدا و «خود شمول»^۲ است، بوسیله‌ی برخی از زن‌گرایان به عنوان یک مورد از پیش به تصرف درآمده‌ی ویژه‌ی مردانه دیده می‌شود. به موضوع این گونه می‌توان نگریست که «زمینه‌زدایی»^۳ رابطه‌ی مبتنی بر نابرابری قدرت که پیشتر شرح داده شد، سؤال برانگیز است و ممکن است ما را به سمتی سوق دهد که باور کنیم روان‌شناسی دادگری را در مورد دیدگاه و نمایندگی

1) Experimental method

2) Self-contained

3) Decontextualisation

افرادی که در پژوهش‌هایش به کار گرفته شده را رعایت نکرده است و کار خود را بدون در نظر گرفتن جنسیت، طبقه و قومیت^۱ افراد مورد مطالعه انجام داده است. با این وجود، این موضوع قابل گفتن است، جایی که روان‌شناسی گروه‌هایی را مورد مطالعه قرار داده است که در جامعه با محرومیت رو به رو هستند، تأثیر این نوع مطالعات وخیم‌تر شدن موضوع‌های مورد مطالعه می‌باشد. روان‌شناسی تجربه‌ی چنین افرادی را دریافت کرده و آن را از زمینه‌ی مادی و اجتماعی که خود افراد نظری در تولید آن ندارند و اغلب به تقویت نابرابری‌هایی که آنها با آن رو یا رو هستند، خدمت کرده‌اند. پژوهش در مورد تفاوت‌های «نژادی» در هوش یک مثال مهمی است. همچنین روان‌شناسان این قدرت را داشته‌اند تا تجربه‌ی زنان را به شیوه‌ای که به عنوان یک ویژگی شخصیت یا نقص شخصیت تثبیت شده است را تعریف کنند. (برای مثال، شخصیت افسرده یا عصبی) که بیشتر ممکن است به عنوان پاسخی معمول به موقعیت‌های مادی غیرقابل تحمل نگریسته شود.

بازنویسی هدف‌های پژوهش روان‌شناختی

بحث علیه آزمایش به عنوان یک طرح پژوهش مناسب هم اکنون برای روان‌شناسی به خوبی مستند شده است، اگر چه تأثیر اندکی در برخی از سنجش‌ها داشته است و «موضوع اساسی» (پارادایم) سنتی هنوز از موقعیت ممتازی بهره می‌برد، با این حال، حرکتی در حال رشد میان روان‌شناسان زن‌گرا (و دیگران) برای طرح سؤال درباره‌ی تعریف غالبی از علم وجود داشته است و برای ارتقای روش‌هایی که بر پیش فرض‌های بسیار متفاوت هدف‌های پژوهش پایه‌ریزی می‌شود نیز این حرکت رو به رشد وجود داشته است.

1) Ethnicity

توجه وافر به یک دیدگاه دموکراتیک‌تر نسبت به پژوهش‌ها وجود دارد، جایی که هدف برای دانشمندان در برخورد با مطالعات بر روی مردم عادی و کشف واقعیت‌ها درباره‌ی آنها چندان طولانی نیست (که سپس ممکن است علیه منافع آنها مورد استفاده قرار گیرد)، ولی برای هدایت پژوهش‌هایی است که آشکارا برای مردم است. با در نظر گرفتن مطالعات در مورد جنسیت، زن‌گرایان کوشیده‌اند تا از راه اجرای پژوهش‌هایی که تبیین‌هایی را می‌آفرینند و زنان خودشان می‌توانند آنها دارا باشند، توازن تاریخی را دوباره تعدیل کنند و زنان این تبیین‌ها را درک کنند و با استفاده از آنها زندگی خودشان را تغییر دهند، نه تبیین‌هایی که برای نهادهای «افراد مذکر» سودمند است مانند پزشکی و حقوق، این مدل خواستار آن است که دیدگاه‌ها و تفسیرهای افراد مورد پژوهش قرار گرفته به اندازه‌ی دیدگاه پژوهشگر (اگر نه بیشتر) دارای اعتبار باشد. این موضوع بخشی از امری عمومی‌تر است که تاریخچه‌ی به نسبت طولانی در روان‌شناسی اجتماعی دارد. آن دسته از نوشته‌ها درباره‌ی بحران در روان‌شناسی اجتماعی که مربوط به دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ است (برای مثال، براون^۱، ۱۹۷۳؛ آرمیستد^۲، ۱۹۷۴) به گونه‌ی فزاینده‌ای بر نا برابری‌های قدرت میان پژوهشگران و موضوع‌های مورد پژوهش‌شان و سکوت و خاموشی موضوع‌های پژوهش در روش آزمایشی توجه کرده‌اند. بنابراین اشتیاقی در حال رشد برای آن نوع روش‌های پژوهش وجود دارد که به تجربه و بینش‌های شخص اعتبار بخشیده است. بنابراین، ارتقایی در توجه کردن و استفاده از روش‌های پژوهش کیفی (ناسازگار با روش‌های پژوهش کمی) در روان‌شناسی وجود داشته است، روش‌هایی که به گونه‌ی گسترده در علوم اجتماعی دیگر مانند جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی^۳ مورد استفاده قرار گرفته است جایی که به آنها به عنوان فقدان در دقت علمی می‌نگرند. با این وجود،

1) Brown

2) Armistead

3) Anthropology

بی‌گمان هنوز هم در روان‌شناسی یک ادراک گسترده‌ای وجود دارد که داده‌های کمی (یا «سخت») به نوعی نسبت به داده‌هایی کیفی (اغلب به داده‌های «نرم» بازگشت داده می‌شود) برتری دارد.

مصاحبه کردن و تحلیل گفتمان

«مصاحبه کردن ژرف» در نتیجه، به صورت روشی آشنا برای پژوهشگرانی در آمده (در برگیرنده‌ی پژوهشگران زن‌گرا) که در توجه به استناد کردن و مشروعیت دادن به استدلال‌های مردم در مورد تجربیاتشان اشتراک نظر دارند. با این حال، اگر چه مصاحبه کردن ممکن است جبران^۱ تعادل را آشکار سازد، این گونه گفته می‌شود که سفارش کتاب درسی در مورد چگونگی رفتار منظم در پژوهش و مصاحبه‌های معتبر بر نظریه‌ی مشترک عینیت بی‌طرفانه‌ای پایه‌ریزی شده است که روش آزمایشی (تجربی) را القاء می‌کند. اکلی^۲ (۱۹۸۱) توجه خودش را در مصاحبه با زنان در مورد تجربیاتشان درباره‌ی فرزندزایی به تصویر می‌کشد و نتیجه می‌گیرد که فرایند اجرای یک مصاحبه در عمل با «مدل سفارش شده»^۳ بسیار متفاوت است.

فرض بر این است که مصاحبه‌کنندگان تنها به عنوان ثبت‌کنندگان داده‌ها عمل می‌کنند، و تأثیر خودشان را بر پاسخگویان به کمترین حد می‌رسانند تا پاسخ‌هایشان دستخوش خطا و تورش نشود. به مصاحبه‌کنندگان سفارش می‌شود که با مصاحبه شونده‌گانشان رابطه‌ی خیلی دوستانه نداشته باشند یا درباره‌ی خودشان صحبت نکنند. اکلی این سفارش را نشأت گرفته از همان «پیش‌اشتغال مردانه‌ی»^۴ مشترک با عینیت و انفصال می‌بیند که از روش آزمایشی (تجربی) پشتیبانی می‌کند. او می‌گوید که مصاحبه

1) Redress

2) Oakley

3) Recommended model

4) Masculine preoccupation

کردن موفقیت‌آمیز نمی‌تواند به گونه‌ی واقع‌گرایانه‌ای به این هدف‌ها دست یابد و برآستی نباید برای انجام چنین کاری تلاش کرد. این یک رؤیاست که به مصاحبه‌گر به عنوان محرکی غیرشخصی نگریسته شود که پاسخی پالایش شده یا خالص از مصاحبه‌شوندگان بیرون می‌کشد. در واقعیت، مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده دو عنصر در یک نظام کلی (مصاحبه) هستند که در آن مشارکت و نفوذهای هر کدام نمی‌تواند در هم ادغام نشود. نکته‌ی شایان توجه این است که این موضوع دستخوش تورش و خطا بودن مصاحبه و نامعتبر بودن آن را جبران نمی‌کند و این که تمام پژوهش‌های علمی که در برگیرنده‌ی افراد می‌شوند (نه منحصراً در برگیرنده‌ی روان‌شناسی) لزوماً در بافتی از روابط اجتماعی احاطه می‌شوند که به سادگی نمی‌توانند از آن رها شوند. آزمایش‌های آزمایشگاهی امری استثنایی در این مورد نیستند و نباید به عنوان مثال‌های آشکاری از رفتاری بی‌آلایش و بدون تورش و خطا دیده شوند، ولی به عنوان یک حکم و قانون اجتماعی در مورد یک نوع ویژه و بی‌همتا جایگاه‌های ویژه‌ی خودشان از روابط بین فردی، انتظاراتها و قاعده‌ها را در بر می‌گیرد و پاسخ‌هایی را تولید می‌کنند که به میزان زیادی ناشی از شکل غیرعادی کنش متقابل اجتماعی است.

این دیدگاه به تصویرهایی پایان می‌پذیرد که به عنوان پژوهشگر می‌پذیریم، کار می‌کنیم و از این پیوند درونی میان پژوهشگر و پژوهش‌شونده استفاده می‌کنیم. شکستن قاعده‌های مصاحبه (برای مثال اجازه دادن به پژوهشگر برای پیشنهاد تجربه‌ی شخصیش یا پاسخ دادن به پرسش‌های شخصی) در نتیجه به عنوان عامل کم‌اعتبارکننده‌ی مصاحبه شناخته می‌شود، جایی که پژوهشگر به روشنی ایفای نقش می‌کند و به گونه‌ی آشکار برای پژوهشگر نقشی ایجاد شده است. برای مثال، تمپست^۱ (۱۹۹۰) که خودش یک دختر فرزند خوانده است، می‌گوید که اگر او به گونه‌ی قانونی و معتبر می‌خواست

1) Tempest

رابطه‌ی میان دختران فرزند خوانده‌ی دیگر و مادرانشان را پژوهش کند، برآستی این امکان وجود نداشت و رغبت برانگیز نبود که تلاش کند تا فاصله‌ی خود را به عنوان یک پژوهشگر از پاسخگویانش حفظ کند، کسی که یک دختر فرزند خوانده مانند تمام پاسخگویان بود و در جمع‌آوری یافته‌های پژوهش سهم یکسانی با سایر مشارکت‌کنندگان داشت. تأثیر حضور، سبک و مشارکت‌های پژوهشگر در نتیجه می‌تواند در بحث درباره‌ی یافته‌های پژوهش در نظر گرفته شود و تولید بینشی کند که بیشتر انعکاسی است (به این معنی که این سفارش‌ها بر پایه‌ی روش ویژه‌ی خودش در تولید است)، نسبت به این که تنها درون چارچوب سنتی می‌تواند وجود داشته باشد.

با این وجود، مشکل بعدی در ارتباط با موقعیت بینش‌های فردی است که در مورد خود مردم وجود دارد. روان‌شناسانی که تحت تأثیر نظریه‌های «فرا ساخت‌گرایی»^۱ قرار گرفته‌اند (فصل ۵ را مطالعه کنید) اغلب می‌گویند که نباید بینش‌های افراد را به عنوان ارزشی صوری در نظر بگیریم در حالی که در درون «پارادایم آزمایشی»^۲ چنین بینش‌هایی بی‌ارزش هستند زیرا آنها مشاهده‌های رفتاری قابل اندازه‌گیری نیستند. در درون یک چارچوب فرا ساخت‌گرایی آنها مشکل‌ساز می‌شوند زیرا این گونه گفته می‌شود که اندیشه‌ها و احساس‌های ما به سادگی دارای‌های ما در مورد روان‌های فردی ما نیستند بلکه تولیدات اجتماعی هستند که ریشه‌هایشان در ساختارها و رفتارهایی وجود دارند که اساس زندگانی روزمره‌ی ما را شکل می‌دهند. در درون این دیدگاه، داستان‌هایی که در مورد تجربیاتمان می‌گوییم، ساخته‌ی شخصی خودمان نیستند بلکه نمایش‌هایی هستند که خودمان را با آنها سازگار می‌کنیم به این دلیل که آنها روش‌هایی هستند که افراد در جامعه‌ی ویژه‌ی ما گرایش دارند از تجربه‌های آنها معنی بگیرند و این روش‌های «معنا سازی» به شکل بسیار صمیمانه‌ای به ساختارها و روابط قدرت مرتبط

1) Poststructuralism

2) Experimental Paradigm

هستند. برای مثال کیتزینگر^۱ (۱۹۸۷ و ۱۹۸۹) در مصاحبه‌هایش با «زنان هم جنس‌گرا»^۲، شرح می‌دهد که چگونه آنها اغلب داستانی درباره‌ی روابط جنسیشان با استفاده از موضوع‌های عشقی رمانتیک (احساساتی)، زندگی خانوادگی و آزادی شخصی بیان کردند. با این حال، او می‌گوید که این روش‌های استدلالی تولیدات ترتیب‌های اجتماعی ویژه‌ی ما هستند، جایی که در «خانواده‌ی ناهم جنس‌گرا»^۳ زندگی متأهلی و فرمانبرداری زنان برای حفظ وضعیت موجود ضروری هستند. بنابراین، زنان هم جنس‌گرایی که او با آنها مصاحبه کرد، زندگانی خودشان را تجربه می‌کردند و برای آنها نوعی استدلال وجود داشت که هم جنس‌گرایی از یک ساختار اجتماعی «نابرابر طلب»^۴ نشأت گرفته است که در پایان، شاید در دراز مدت علایق سیاسی خودشان و دیگر هم جنس‌گرایان زن نیستند.

بنابراین، در این جا علاقه‌ی فزاینده‌ای در روش‌هایی که ارزش‌گیری را بر نمی‌شمارد، مانند «واکاوی گفتمان»^۵ وجود داشته است. مادامی که مصاحبه‌ها به شکل بسیار غالب موادی هستند که بر اساس آن واکاوی انجام می‌شود، هدف از واکاوی این نیست که آن چه فرد به درستی درباره‌ی آن می‌اندیشد، یا احساس می‌کند را آشکار سازد (که درون این دیدگاه، به صورت یک باور بسیار مشکل ساز در درون خودش در می‌آید)، ولی برای تعیین گفتمان‌ها، معرفی‌ها و ایدئولوژی‌هایی که از راه گفتمان یک فرد به منظور به نظریه درآوردن این که چگونه معرفی‌هایمان از خودمان با نابرابری‌ها و روابط قدرت پیوند می‌خورد، دنبال می‌شود. (در مورد واکاوی گفتمان، بار^۶، ۱۹۹۵ را مطالعه کنند).

1) Kitzinger

2) Lesbian women

3) Heterosexual family

4) Inegalitarian

5) Discourse analysis

6) Burr

روش‌های مصاحبه کردن ژرف، واکاوی گفتمان و واکاوی نظری در پی آنها، به روشنی دقیقاً در رابطه با جنسیت نیستند و در یک تنوعی از حوزه‌ها دارای ارزش هستند. با این وجود، این به نظر می‌رسد موردی باشد که مصاحبه‌های ژرف و واکاوی گفتمان، مشتاقانه بوسیله پژوهشگران زن‌گرا در موردهای ویژه به کار گرفته شده است.

چه کسی می‌تواند پژوهش فمینیستی انجام دهد؟

در نظریه، این گونه به نظر می‌رسد که برای مردان به اندازه‌ی زنان این امکان وجود دارد که پژوهشی را انجام دهند که یک موضوع فمینیستی را در برگیرد، درست به همان گونه به لحاظ نظری برای مردان امکان فمینیست شدن نیز وجود دارد. با وجود این گه‌گاه این گونه گفته می‌شود که تنها زنان می‌توانند به گونه‌ی کارآمد پژوهش‌های فمینیستی انجام دهند، به خاطر این که تجربه‌ی مشترک و موقعیت اجتماعی مشترکی برای ایجاد احساس پیوستگی و همدلی^۱ با موضوع پژوهش که هسته‌ی اصلی رهیافت پژوهشی فمینیستی می‌باشد، لازم است. اگر چه این اظهاریه در برخی موردها دارای اعتبار است، به این نکته باید اشاره شود که زنان مانند مردان، از راه طبقه‌ی اجتماعی، تحصیلات، قومیت^۲، مذهب و مانند این‌ها تقسیم‌بندی می‌شوند که این عناصر ممکن است دستکم به اندازه‌ی جنسیت قدرت داشته باشند، به گونه‌ای که برای مثال، زنان طبقه‌ی متوسط ممکن است اشتراک بیشتری با مردان طبقه‌ی متوسط داشته باشند تا با زنان طبقه کارگر چنین اشتراکی را دارا باشند.

در نهایت، یک سؤال رادیکال‌تر درباره‌ی این که آیا اصول پژوهش فمینیستی به گونه‌ای است که با هر شکلی از روان‌شناسی که روان‌شناسان تشخیص می‌دهند، سازگار است. اگر چه هدف فراهم کردن فرصت‌های بیشتری برای روان‌شناسان زن برای انجام

1) Empathy

2) Ethnicity

پژوهش و منتشر کردن کارشان با ارزش به نظر می‌رسد، ولی به سادگی افزودن زنان بیشتر در نظام علمی به این شیوه لزوماً مشکلاتی که روان‌شناسی خودش در عمل تشخیص داده است را حل نخواهد کرد. زنان لیسانسیه‌ی روان‌شناسی درست به اندازه‌ی هم‌تایان مردان خود با پیش فرض‌ها و رفتارهای روان‌شناسی سنتی مورد آموزش قرار داده می‌شوند. طرح این پیش فرض که تشویق کردن بیشتر پژوهشگران زن به گونه‌ی خودکار تغییری در صفات و تشخیص‌ها و نظم علمی آنها به وجود آورد ساده‌انگارانه است. با این وجود، بسیاری از روان‌شناسان زن در مورد امکان اجرای پژوهشی که هم فمینیستی و هم روان‌شناختی است، تردید دارند. بارمن^۱ (۱۹۹۰) می‌گوید که فردگرایی ذاتی روان‌شناختی (باوری که فرد و زمینه‌ی اجتماعیش را تفکیک‌پذیر می‌داند و این که فرد می‌تواند به گونه‌ی با معنی در حالت انزوا مورد مطالعه قرار گیرد) به گونه‌ی مطلق در تقابل با یک رهیافت فمینیستی در پژوهش است. فمینیست‌های دیگر کمتر موضع بدبینانه گرفته‌اند و تلاش کرده‌اند تا نمره‌هایشان و آموزش روان‌شناسی را در راستای اصول فمینیستی ارائه کنند.

چکیده‌ی جستارها

در این فصل، من برخی از رایج‌ترین روش‌هایی که در آن روان‌شناسان در گذشته جنسیت را مطالعه کرده‌اند را بررسی کردم. پژوهش‌ها و مطالعات در مورد تفاوت‌های جنسی با به کارگیری سنجه‌های مردانگی و زنانگی (یا مردانگی - زنانگی) از شهرت زیادی در نزد روان‌شناسان برخوردار است. با این وجود، این نوع پژوهش‌ها به دلیل اتکایش به پیش فرض‌های جنس‌گرایی مورد انتقاد قرار گرفته است. اگر چه تلاش‌های انجام گرفته در مفهوم‌سازی دوباره‌ی مردانگی و زنانگی در خور تقدیر هستند، (برای

1) Burman

مثال از راه مفهوم آندروژنی و نظریه‌ی طرح واژه‌ی جنسی)، آنها همچنین بر پیش فرض‌هایی تأکید می‌کنند که جنسیت را به پدیده‌ای درونی - روانی منفصل از شرایط اجتماعی گسترده‌تر نسبت می‌دهند. با این وجود، مشکل به پژوهش‌های روان‌شناختی بر اساس جنسیت محدود نمی‌شود، بلکه به نظر می‌رسد که مشکل به روان‌شناسی به عنوان یک نظام علمی عمیقاً نابرابر در درون خودش دلالت دارد. روش‌ها و پیش فرض‌های روان‌شناسی، بویژه ادعایش به عینی بودن و آزاد از ارزش و غیر سیاسی بودن، بوسیله‌ی برخی از زن‌گرایان که یک فرایند پژوهشی دموکراتیک‌تر را با تأکید بر روش‌های کیفی سفارش کرده‌اند، به چالش کشیده است. در حالی که برخی از زن‌گرایان چنین جا به جایی روش شناختی را درون روان‌شناسی ارتقا بخشیده‌اند، دیگر زن‌گرایان تردید دارند که پیش فرض‌های بنیادین روان‌شناسی و زن‌گرایی در نهایت سازگارپذیر هستند.

منابع برای مطالعه بیشتر

1. Bem, S.L. (1993) *The Lenses of Gender: Transforming the Debate on sexual Inequality*, New Haven: Yale University Press. An engaging book, drawing on examples from everyday life to illustrate the gender "lenses" through which we view the world.
2. Henriques, J., Hollway, W., Urwin, C., Venn, C. and Walkerdine, V. (1984) *Changing the Subject: Psychology, social Regulation and Subjectivity*, London and New York: Methuen. This collection of chapters examines the way that psychology constructs us as its "subjects". The areas of work, racism, child psychology, gender and power relations are covered, and it includes a chapter on the construction of the "subject" in psychology. The chapters do vary in their accessibility, however.
3. Wilkinson, S. (ed.) (1986) *Feminist social Psychology, Milton Keynes*: Open University Press. Now a classic collection of chapters showing how feminism might transform the practice of social psychology.

References

- Abraham, J. (1995) *Divide and school: Gender and class Dynamics in Comprehensive Education*, London: Falmer Press.
- Acker, S. (1994) *Gendered Education*, Buckingham: Open University Press.
- Anderson, R. (1988) *The Power and the Word: Language, Power and Change*, London: Paladin.
- Antill, J. K. and Cotton, S. (1988) "Factors affecting the division of labour in households", *Sex Roles*, 18, 9/10: 531-53.
- Archer, J. (1992) "Sex bias in evaluations at college and work", *The Psychologist*, 5, 200-204.
- Archer, J. and Lloyd, B.B. (1981) "Problems and Issues in research on gender differences", *Current Psychological Reviews*, L: 287-304.
- Archer, J. and Lloyd, B.B. (1985) *Sex and Gender*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Armistead, N. (1974) *Reconstructing Social Psychology*, Harmondsworth: Penguin.
- Arnot, M. and Weiner, G. (1987) *Gender and the Politics of Schooling*, London: Hutchinson.

- Askew, S. and Ross, C. (1988), "Boys Don't Cry: Boys and Sexism in Education, Buckingham: Open University Press.
- Backett, K. (1987) "The negotiation of fatherhood:, in C. Lewis and M. O' Brine, (eds) *Reassessing fatherhood*, London: Sage.
- Ballaster, R., Beetham, M., Frazer. E. and Hebron, S. (1991) *Women' Worlds: Ideology, Femininity and the Woman's Magazine*, Basingstoke: Macmillan.
- Barrett, M. (1988) *Women's Oppression Today: The Marxist/Feminist Encounter*, London: Verso.
- Beloff, H. (1992) "Mother, Father and me: our IQ, *The psychologist*, july, 309-11.
- Bem, S.L. (1974) "The measurement of Psychological androgyny, *Journal of consulting and Clinical Psychology*, 42: 155-62.
- Bem, S.L. (1981) "Gender schema theory : A cognitive assessment of sex-typing", *Psychological Review* , 88, 354-64.
- Bem, S.L. (1993) *The Lenses of Gender: Transforming the Debate on Sexual Inequality*, New Haven: Yale University Press.
- Berger, J. (1972) *Ways of Seeing*, London: Penguin.
- Bowlby, J. (1952), *Maternal Care and Mental Health*, World Health Organization, Geneva (first Published 1951).
- Bowlby, J. (1983) *On Being a Mother*, London: Tavistock.
- Bowlby, J. (1952) *maternal Care and Mental Health*, World Health Organisation, Geneve (first published 1951).
- Brittan, A. and Maynard, M. (1984) *Sexism, Racism and Oppression*, Oxford: Blackwell.

22. Broverman, I.K., Broverman, D.M., Clarkson, H., Rosenkrantz, P. and Vogel, S. (1970) "Sex-role stereotypes and clinical judgements of mental health", *Journal of Consulting and Clinical Psychology*, 34, 1: 1-7.
- Brown, P. (1973) *Radical Psychology*, London: Tavistock.
- Brownmiller, S. (1975) *Against Our Will: Men, Women and Rape*, London: Secker and Warburg.
- Bryson, V. (1992) *Feminist Political Theory: An Introduction*, Basingstoke: Macmillan.
- Buckingham, D. (1993) "Boys" talk: television and the policing of masculinity", in D. Buckingham (ed.) *Reading Audiences: Young People and the Media*, Manchester: Manchester University Press.
- Burman, E. (ed.) (1990) *Feminists and Psychological Practice*, London: Sage.
- Burr, V. (1995) *An Introduction to Social Constructionism*, London: Routledge.
- Cameron, D. (1992) *Feminism and Linguistic Theory* (second edition), Basingstoke: Macmillan.
- Cameron, D. (1995) *Verbal Hygiene*, London: Routledge.
- Chodorow, N. (1978) *The Reproduction of Mothering*, Berkeley: University of California Press.
- Clarricoates, K. (1978) "Dinosaurs in the classroom: A re-examination of some aspects of the "hidden curriculum" in primary schools", *Women's Studies International Quarterly*, 1: 535-64.
- Clarricoates, K. (1980) "The importance of being Ernest.... Tom... Jane: The Perception and categorization of gender conformity and

gender deviation in primary schools, In R. Deem (ed.) *Schooling for Women's Work*, London: Routledge and Kegan Paul.

Constantinople, A. (1973) "Masculinity-Femininity: An exception to a famous dictum". *Psychological Bulletin*, 80, 5: 389-407.

Courtney, A.E. and Whipple, T.W. (1983) *Sex Stereotyping in Advertising*, Lexington, Mass.: Lexington Books.

Croghan, R. (1991) "First time mothers" accounts of inequality in the division of labour, *Feminism and Psychology*, 1, 2: 221-46.

Daly, M. (1979) *Gyn/Ecology: The Metaethics of Radical Feminism*, London: The Women's press.

Daly, M. (1984) *Pure Lust: Elemental Feminist philosophy*, London: The Women's press.

Davies, B and Harre, R. (1990) "Positioning: the discursive production of selves, *Journal for the Theory of Social behaviour*, 20, 1: 43: 63.

Deem, R. (ed.) (1984) *Coeducation Reconsidered*, Milton Keynes: Open University Press.

Delphy, C. (1980) "A materialist feminism is possible", *Feminist Review*, 4. Department For Education (DFE) (1993) *Statistical Bulletin*, 26: December.

Durkin, K. (1985) *Television, Sex Roles and Children: A Developmental Social Psychological Account*, Milton Keynes: Open University Press.

Dworkin, A. (1981) *Pornography: Men Possessing Women*, London: The women's press.

- Eagly, A. (1983) :Gender and social influence: a social psychological analysis, *American Psychologist*, September.
- Easthope, A. (1986) *What a Man's Gotta Do: The Masculine Myth in Popular Culture*, London: Paladin.
- Edley, N. and Wetherell, M. (1995) *Men in Perspective: Practice, Power and Identity*, Hemel Hempstead: Prentice Hall/Harveser Wheastsheaf.
- Eisenstein, H. (1984) *Contemporary Feminist Thought*, London: Unwin.
- EOC (1996) Facts about Women and Men in Great Britain, Manchester: EOC.
- Epstein, D. (1993) *Changing Classroom Cultures: Anti-racism, Politics and Schools*, Stoke - on - Trent: Trentham Books Ltd.
- Fausto-Sterling, A. (1985) *Myths of Gender: Biological Theories about Men and Women*, New York: Basic Books.
- Ferguson, M. (1983) *Forever Feminine: Women's Magazines and the Cult of Femininity*, London: Heinemann.
- Firestone, S. (1971) *The Dialectic of Sex*, London: Cape
- Firth-Cozens, J. and West. M(eds) (1990) *Women at Work: Psychological and Organizational Perspectives*, Buckingham: Open University Press.
- Foucault, M. (1972) *The Archaeology of Knowledge*, London: Tavistock.
- French, J. (1985) "Gender and the classroom", *New Society*, March.
- French, J. and French, P. (1993) "Gender imbalances in the Primary classroom:, in P. Woods and M. Hammersley (eds) *Gender and ethnicity in Schools: Ethnographic Accounts*, Buckingham: Open University press.
- Fromm, M. (1967) "Psychoanalytic considerations on abortion", in H.

- Rosen (ed.) *Abortion in America*, Boston: beacon.
- Frosh, S. (1987) *The Politics of psychoanalysis: An Introduction to Freudian and Post-Freudian Theory*, London: Macmillan.
- Furnham, A. and Schofield, S. (1986) :Sex-role stereotyping in British radio advertisements", *British Journal of Social Psychology*, 47, 4: 481-517.
- Giddens, A. (1989) *Sociology*, Cambridge: Polity Press.
- Gilligan, C. (1977) In a Different Voice: Womens's conceptions of self and of morality' *Harvard Educational Review*. 47, 4: 481-517.
- Gilligan, C. (1982) *In a Different Voice*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Goffman, E. (1961) *Encounters*, London: Allen Lane The Penguin Press.
- Goffman, E. (1976) *Gender Advertisements*, New York and London: Harper and Row.
- Grafton, T., Miller, H., Smith, L., Vegoda, M. and Whitfield, R. (1987) "Gender and curriculum choice:, in M. Arnot and G. Weiner (eds) *Gender and the politics of Schooling*, London: Hutchinson Education.
- Gunter, B. (1986) *Television and Sex-Role Stereotyping*, London: John Libbey.
- Harding, S. (1991) *Whose Science? Whose Knowledge?: Thinking from Women's Lives*, Buckingham: Open University Press.
- Hardy, M.T. (1989) "Girls, science and gender bias in instructional materials", *Occasional Papers on Aspects of Primary Education*, Nottingham School of Education, University of Nottingham.

- Hargreaves, D. J. and Colley, A. M.(eds) (1986) *The Psychology of Sex Roles*, London: Harper Row.
- Henriques, J., Hollway, W., Urwin, C., Venn, C. and Walkerdine, V. (1984) *Changing the Subject: Psychology, Social Regulation and Subjectivity*, London and New York: Methuen.
- Hollway, W. (1989) *Subjectivity and Method in Psychology: Gender, Meaning and Science*, London: Sage.
- Hood, J. (ed.) (1993) *Men, Work and Family*, Newbury Park, Calif.: Sage.
- Horna, J. and Lupri, E. (1987) 'Fathers' participation in work, family life and leisure: a Canadian experience, in C. Lewis and M. O' Brien (eds) *Reassessing Fatherhood*, London: Sage.
- Howitt, D. (1991) *Concerning Psychology: psychology Applied to Social Issues*, Buckingham: Open University Press.
- Jones, C. and Mahoney, P. (1989) *Learning Our Lines; Sexuality and Social Control in Education*, London: The Women's Press.
- Jones, C. and Lewis, S. (1990), "Where's Your sense of humour?" *Swimming against the tide in higher education*", in E. Burman (ed.) *Feminists and Psychological Practice*, London: Sage.
- Kelly, G.A. "The construction of masculine science", *British journal of sociology of Education*, 6: 133-54.
- Kelly, G.A. (1955) *The Psychology of Personal Constructs*, New York: Norton.
- Kimmel, D.C. (1980) *Adulthood and Aging: An Interdisciplinary, Developmental View* (Second edition), New York: John Wiley and

Sons.

Kitzinger, C. (1989) *The Social Construction of Lesbianism*, London: Sage.

Kitzinger, C. (1989) "The regulation of lesbian identities: liberal humanism as an ideology of social control", in J. Shotter and K.J. Gergen (eds) *Texts of Identity*, London: Sage.

Kitzinger, C. (1992) "The individuated self-concept: a critical analysis of social constructionist writing on individualism", in G. Breakwell (ed.) *Social Psychology of Identity and the Self Concept*, London: Surrey University Press in association with Academic Press.

Kling, A. (1975) "Testosterone and aggressive behaviour in men and non-human primates", in B. Eleftheriori and R. Spot (eds) *Hormonal Correlates of Behaviour*, New York: Plenum.

Kohlberg, L. (1964) "Development of moral character and moral ideology", in M.L. Hoffman and L.W. Hoffman (eds) *Review of child Development Research, 1*, New York: Russel Sage Foundation.

Kohlberg, L. (1966) "A cognitive developmental analysis of children's sex role concepts and attitudes:", in E.E. Mccoby (ed) *The Development of Sex Differences*, Stanford, Calif.: Stanford University Press.

Kohlberg, L. (1969) "Stage and sequence: The cognitive-developmental approach to socialization", in D.A. Goslin (ed.) *Handbook of Socialization Theory and Research*, Chicago: Rand McNally.

Kohlberg, L. (1981) *The Philosophy of Moral Development*, New York: Harper Row.

Kohlberg, L and Kramer, R. (1967) "Continuities and discontinuities

in childhood and adult moral development", *Human Development*, 12: 93-120.

Kreuz, L. E. and Rose, R.M. (1972) "Assessment of aggressive behaviour and plasma testosterone in a young criminal population", *Psychosomatic medicine*, 34.

Levinson, D.J., Darrow, C.N., Klein, E.B., Levinson, M.H. and Mckee, B. (1978) *The Seasons of a Man's Life*, New York: Knopf.

Lewis, C. (1986) *Becoming a Father*, Milton Keynes: Open University Press.

Lewis, C. and O'Brien, M. (1987) *Reassessing fatherhood*, London: Sage.

Lobban, G. (1975) "Sex toles in reading schemes", *Educational Review*, 27: 202-10.

Mac an Ghail, M. (1994) *The Making of Men: Masculinities, Sexualities and Schooling*, Buckingham: Open University Press.

Maccoby, E. and Jacklin, C. N. (1974) *The psychology of Sex Differeneces*, London: Oxford Unirersity Press.

Mackinnon, C. (1989) "Sexuality, Pornography and method: Pleasure under Patriarchy", *Ethics*, 99,2.

McRobbie, A. (1982) "Jackie: an ideology of adolescent femininity", in B. Waites, T. B ennett and G. Martin (eds) *Popular Culture, Past and Present*, London: Croom Helm and the Open University Press.

McRobbie, A. (1991) *Feminism and Youth Culture: From "Jackie" to "Just Seventeen"*, Basingstoke: Macmillan Education.

Mahoney, P. (1985) *Schools for the Boys? Co - education Reassessed*, London: Hutchinson.

Malinowski, B. (1932) *The Sexual Lives of Savages*, New York: Routledge.

Marshall, H. Wetherell, M. (1989) "Talking about career and gender identities: a discourse analysis perspective", in S. Skevington and D. Baker (eds) *The Social Identity of Women*, London: Sage.

Mead, M. (1935) *Sex and Temperament*, New York: William Morrow and Mentor.

Meyer-Bahlberg, H.F.L. et al. (1974), Aggressiveness and testosterone measures in man:, *Psychosomatic Medicine*, 36: 267-74.

Miles, S. and Middleton, C. (1990) "Girls" education in the balance", in M. Flude and M. Hammer (eds) *The Education Reform Act 1988*, London: Falmer Press.

Miller, Jean Baker (1976) *Toward a New Psychology of Women*, Boston: Beacon Press.

Mintel (1993) *Women 2000*, London: Mintel International Group.

Mischel, W. (1966) "A social learning view of sex differences in behaviour", in E.E. Maccoby (ed.) *the development of Sex differences*, Stanford, Calif.: Stanford University Press.

Modleski, T. (1984) *Loving with a Vengeance: Mass Produced Fantasies for Women*, New York and London: Methuen.

Moir, A. and Jessel, D. (1989) *Brain Sex: The Real Difference between Men and Women*, London: Michael Joseph.

Money, J. and Ehrhardt, A.A. (1972) *Man and Woman, Boy and Girl*, Baltimore: Johns Hopkins University Press.

Moss, G. (1993) "Girls tell the teen romance", in D. Buckingham

(ed.) *Reading Audiences: Young People and the media*, Manchester: Manchester University Press.

Moss, H.Á. (1967) "Sex, age and state as determinants of mother - infant interaction", *Merrill-Palmer Quarterly*, 13, 19-36.

Nardi, P.M. (ed.) (1992) *Men's Friendships*, London: Sage.

Newson, J., Newson, E., Richardson, D. and Scaife, J. (1978) "Perspectives in sex role stereotyping", in Chetwynd, J. and Hartnett, O. (eds) *The Sex Role System: Psychological and Sociological Perspectives*, London: Routledge and Kegan Paul.

Oakley, A. (1974) *The Sociology of Housework*, Oxford: Martin Roberstson.

Oakley, A. (1981a) *Subject Women*, London: Fontana.

Oakley, A. (1981b) "Interviewing women: A contradiction in term", in H. Roberts (ed.) *Doing Feminist Research*, London: Routledge.

Parke, R.D. (1977) Nurturance, nurturance withdrawal and resistance to deviation: *Child development*, 38: 1101-10.

Parsons, T. and Bales, R.F. (1953) *Family, Socialisation and Interaction Process*, Glencoe, Ill.: Free Press.

Persky, H, Smith, K.D. and Basu, G.K. (1971) "Relations of psychological measures of aggression and hostility to testosterone production in man", *Psychosomatic Medicine*, 33: 265-77.

Piercy, M. (1978) *Women on The Edge of Time*, London: The Women's Press.

Pleck, J.H. (1979) "Men"s family work: three perspective and some new data", *The family Coordinator*, October.

Pleck, J.H. (1993) Are "family-supportive" employer policies relevant to men? , in J.C. Hood (ed) *Men, Work and Family*, Newbury Park, Calif.: Sage.

Polity Reader in Gender Studies (1994), Cambridge: Polity Press.

Pratt, J. (1985) "The attitudes of teachers", in J. Whyte, R. Deem, L. Kant and M. Cruickshank (eds) *Girl Friendly Schooling*, London: Methuen.

Raymond, J. (1979) *The Transsexual Empire: The Making of the She-Male*, Boston: Beacon Press.

Rogers, D. (1986) *The Adult Years: An Introduction to Aging* (third edition), Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall.

Root, J. (1984) *Pictures of Women*, London: Pandora.

Rose, R.M. (1975) "Testosterone, aggression and homosexuality: a review of the literature and implication for future research", in E.J. Sachar (ed) *Topics in Psychoendocrinology*, New York: Grune and Stratton.

Rose, S., Lewontin, R.C. and kamin, L.J. (1990) *Not in Our genes: Biology, Ideology and Human Nature*, Harmondsworth: Penguin.

Rosenthal, R. and Jacobson, L. (1968) *Pygmalion in the Classroom*, New York: Holt, Rinehart and Winston.

Ruddock, J. (1994) *Developing a Gender Policy in Secondary Schools*, Buckingham: Open University Press.

Russel, G. (1983) *The Changing Role of Fathers?*, St lucia, Queensland; University of Queensland press.

Salmon, P. (1995) *Psychology in the Classroom: Reconstructing Teachers and*

Learners, London: Cassell.

Sampson, E.E. (1990) "Social psychology and social control", in I. Parker and J. Shotter (eds) *Deconstructing social Psychology*, London: routledge.

Sayers J. (1982) *Biological Politics: Feminist and Anti-feminist Perspectives*, London: Tavistock.

Scanzoni, J. (1970) *Opportunity and the Family*, New York: Free Press.

Scott, M. (1988) "Patriarchy in school textbook's, in R. Dale, R. Fergusson and A. Robinson (eds) *Frameworks for Teaching. Readings for the Intending Secondary Teacher*, London: Hodder and Stoughton in association with the Open University.

Segal, L. (1990) *Slow Motion: Changing masculinities, Changing Men*: New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press.

Sherif, C.W. (1987) "Bias in psychology" in S. Harding (ed) *Feminism and Methodology*, Milton Keynes: Open University Press.

Shotter, J. (1990) "Social individuality versus possessive individualism: the sounds of silence", in I. Parker and J. Shotter (eds) *Deconstructing Social Psychology*. London: Routledge.

Spear, M.G. (1985) "Teachers' attitudes towards girls and technology", in J. Whyte, R. Deem, L. Kant and M. Cruickshank (eds) *Girl-Friendly schooling*, London: Methuen.

Spender, D. (1982) *Invisible Women*, London: Routledge.

Spender, D. (1981) "The gatekeepers: a feminist critique of academic publishing", in H. Roberts (ed.) *Doing Feminism in Psychology*, London: Routledge.

Spender, D. (1980) *Man Male Language*, London: The Women's Press.

Squire, C. (1989) *Significant differences: Feminism in Psychology*, London: Routledge.

Squire, C. (1990a) "Crisis what crisis? Discourses and narratives of the "social" in social psychology", in I. Parker and J. Shotter (eds) *Deconstructing Social Psychology*, London: Routledge.

Squire, C. (1990b) "Feminism as antipsychology: learning and teaching in feminist psychology", in E. Burman (ed.) *Feminists and Psychological Practice*, London: Sage.

Stanworth, M. (1983) *Gender and Schooling: A Study of Sexual Division in the Classroom*, London: Hutchinson.

Star, S.L. (1991) "The politics of left and right: sex differences in hemispheric brain asymmetry", in S. Gunew (ed.) *A Reader in Feminist Knowledge*, London: Routledge.

Stouwie, R.J. (1971) "Inconsistent verbal instructions and children's resistance to temptation behaviour", *Child Development*, 42: 1517-31.

Strong, E.K. (1936) "Interests of men and women", *Journal of Social Psychology*, 13: 49-67.

Swann, J. (1992) *Girls, Boys and Language*, Oxford: Blackwell.

Tempest, E. (1990) *Telling It Like It Is...*, Unpublished paper, University of Bradford.

Tennan, L. and Miles, C.C. (1936) *Sex and Personality*, New York: McGraw-Hill.

Thorne, B. (1993) *Gender Play: Girls and Boys in School*, Buckingham: Open University Press.

- Tong, R. (1989) *Feminist Thought: A Comprehensive Introduction*, London: Routledg.
- Trowler, P. (1995) *Investigating Education and Training*, London: Routledge.
- Ussher, J. (1989) *The Psychology of the Female Body*, London: Routledge.
- Ussher, J. (1990) "Choosing psychology throwing the baby out with the bathwater" in E. Burman (ed.) *Feminists and Psychological Practice*, London: Sage.
- Walby, S. (1990) *Theorizing Patriarchy*, Oxford: Blackwell.
- Walkerdine, V. (1987) "No laughing matter" girls" comics and the preparation for adolescent sexuality", in J.M. Broughton (ed.) *Critical Theories of Psychological Development*, New York: Plenum Press.
- Walkerdine, V. (1993) "Femininity as performance", in L. Stone (ed.) *The Education Feminism Reader*, London: Routledge.
- Walkerdine, V. and Melody, J. (1993) "Daddy's gonna buy you a dream to cling to (and mummy's gonna love you just as much as she can)": young girls and popular television', in D. Buckingham (ed.) *Reading Audiences: Young People and the Media*, Manchester: Manchester University Press.
- Walum, L.R. (1977) *The dynamics of Sex and Gender: A Sociological Perspective*, Chicago: Rand McNally.
- Watson, J.B. (1930) *Behaviourism*, Chicago, Ill.: University of Chicago Press.
- Weedon, C. (1987) *Feminist Practice and Poststructuralist Theory*, Oxford: Blackwell.

Weiner, G. (1994) *Feminisms in Education: An Introduction*, Buckingham: Open University Press.

White, A. (1989) *Poles Apart? The Experience of Gender*, London: J.M. Dent and Sons Ltd.

Wilkinson, S. (ed.) (1986) *Feminist social Psychology*, Buckingham: Open University Press.

Will, J.A. Self, P.A. and Datan, N. (1976) "Maternal behaviour and Perceived sex of infant". *American Journal of Orthopsychiatry*, 46: 135-39.

Wills, P. (1977) *Learning to Labour: How Working Class Kids get Working Class Jobs*, Farnborough: Saxon House.

Wilson, E.O. (1975) "Human decency is animal", *New York Times Magazine*, October 12: 38-50.

Woods, P. (1990) *teacher skills and Strategies*, Lewes: Falmer.

ISBN: 964-358-182-9



انتشارات نویدشیراز

۱۶۰۰ تومان

۸۴۶

